محمد حسن دهقانپور
مرمت کار کتب خطی

۴۰۷۱۵

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۶۴۶

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ ن۴۸۵م ۱۳۱۰

سرشناسه: نظام العلماء، محمد رفیع بن علی اصغر ۱۲۵۰-۱۳۲۶ق

عنوان قراردادی:

عنوان: مقالات نظامیه

کاتب: محمدعلی بن محمد اسماعیل تبریزی تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [کربلائی اسماعیل] تاریخ نشر: ۱۳۱۰ق

صفحه شمار: ۲۴۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی عربی ابعاد: ۱۵×۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: محمد ایرانی مجرد تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۰

یادداشتها: ۱. شرح فهرست مقالات در ابتدا آمده است.
۲. در ابتدا فهرست علماء در ۲ صفحه آمده است.

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی. ۲. اسلام - مسائل متفرقه.
۳. اسلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها

شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، محمدعلی بن محمد اسماعیل کاتب. ب. ایرانی مجرد، محمد، اهداکننده. ج. عنوان.

فهرستنگار: اسرزار. تاریخ فهرستگاری: آبان ۸۸

مجموعه حسن دهقانپور
فهرست نگار کتب خطی

۲۸۷/۶
ن ۴۸۵۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مقالات نظامیه / فارسی
مصنف نظام العلماء تبریزی
مؤلف
خطی سنگی تهران
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۰ ق عدد اوراق ۲۴۶
جزء کتب ادبیات شماره خصوصی عمومی ۱۲۶۳۲۶
شماره عمومی ۹۹۱۰م شماره قبض
واقف حاج محمد ایرانی مجرد تاریخ وقف بهمن ۵۰
طول ۲۲ عرض ۱۵ شماره صفحات ۲۴۶

شرح فهرست مقالات

صفحه	مقاله	صفحه	مقاله
۴	مقالهٔ اولی در مراقبت بحسن اخلاق وآداب	۱۳	مقالهٔ دوم در احتراز از مصاحبت اشرار وفجار واز انچه شهوت وغضب انسانیرا از حد اعتدال بیرون بیاورد
۱۸	مقالهٔ سیم در بیان بعض مکارم اخلاق ودستور العمل طالب علم واخذ طریقهٔ حد وسط	۲۱	مقالهٔ چهارم در بعض شرائط تعلیم وتعلم وتاکید در التزام صدق وراستی
۲۴	مقالهٔ پنجم در بعض جواب وسؤالها وعلاج دفع وساوس نفس وبرخی خیالات باطله	۲۹	مقالهٔ ششم در معرفت صانع قدیم وبیان توحید
۳۵	مقالهٔ هفتم در شواهد ربوبیت وصفات الوهیت	۳۸	مقالهٔ هشتم ایضا در بیان صفات کمال وتحمید وتنزیه حضرت ذو الجلال
۴۴	مقالهٔ نهم بیان قدر واجب از علم اصول عقائد	۵۱	مقالهٔ دهم در اینکه در اصول عقائد در درجه مقام اجمال کافیست ودر درجه مقام تفصیل واخذ دلیل لازم است
۵۴	مقالهٔ یازدهم در جواب برخی شبهات که ببعض اذهان وارد میشود	۶۲	مقالهٔ دوازدهم در سر خالی بودن بعض عبادات از لذات ومشتهیات نفسانیه وبیان احوال علما که شرعا امر بتبعیت ورجوع بانها شده
۷۵	مقالهٔ سیزدهم در شرح احوال علما ابرار اخیار که وجود ایشان حصن وحصار ایمان ومانند ثلمه ورخنه اسلام است	۸۵	مقالهٔ چهاردهم در بیان عقائد حقه اجمالا وشرح عقائد اسلامیه مروی از حضرت عبد العظیم علیه وعلی اجداده التسلیم والتکریم
۹۱	مقالهٔ پانزدهم در بیان لزوم شریعت ووجود شارع مقدس که معصوم ومطهر باشد ولزوم امام علیه السلام برای حفظ بیضهٔ اسلام وشرح حدیث هشام	۱۰۴	مقالهٔ شانزدهم در بیان مراد از حجت ولزوم عصمت وکشف حقیقت مذهب جعفریه در باب امامت وخلافت
۱۱۵	مقالهٔ هفدهم در بیان ناصبی وغالی است	۱۱۸	مقالهٔ هجدهم در تحسین مذهب امامیه از میان مذاهب مختلفه
۱۲۰	مقالهٔ نوزدهم در اینکه خدا فاعل مختار است ورد جبر وتفویض وبیان فاعل مختار بودن بندگان	۱۲۴	مقالهٔ بیستم در مسئلهٔ معاد

محمد الحسینی جلال الدین (طهرانی)

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ...ی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

صفحه	مقاله	صفحه	مقاله
ص ۱۳۵	مقالهٔ بیست و یکم در شرح بعض فوائد اسلامیه	ص ۱۳۶	مقالهٔ بیست و دوم در برخی فوائد و امتیازات اسلام
ص ۱۳۷	مقالهٔ بیست و سیم در اینکه کثرت دلیل حقیت نمیشود	ص ۱۳۹	مقالهٔ بیست و چهارم در بیان بعض معجزات حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه وآله
ص ۱۴۰	مقالهٔ بیست و پنجم در شرح برخی فوائد و آداب سنن اسلامیه از ختنه و تنظیف و پاکی و پاکیزگی و غیرها	ص ۱۴۳	مقالهٔ بیست و ششم در تمجید مراسم اسلام
ص ۱۴۵	مقالهٔ بیست و هفتم ایضاً در تعداد برخی رسوم شریفهٔ دین مبین ۲	ص ۱۴۶	مقالهٔ بیست و هشتم در حسن حال مردمان دیندار و بدحالی بیدینان و لامذهبان در هر دو جهان
ص ۱۵۴	مقالهٔ سی‌ام در ذکر نصائح و حکم که طالب مقام انسانیت را مواظبت آنها لازم است	ص ۱۵۷	مقالهٔ سی و یکم در بعض مواعظ کافیه و ارشادات وافیه و بعض حکایتها
ص ۱۶۴	مقالهٔ سی و دویم در آداب محاوره و فوائد متعلقه بآن و بعض حکایتهای غریبه	ص ۱۷۱	مقالهٔ سی و سیم در بیان بعض حکمتها که مداومت بآنها اسباب تکمیل است نافعه
ص ۱۷۳	مقالهٔ سی و چهارم در بعض نصائح و فوائد و حکم	ص ۱۷۹	مقالهٔ سی و پنجم در وصایا و مفاسد شهوت و غضب
ص ۱۸۴	مقالهٔ سی و ششم در بعض وصایای نافعه	ص ۱۸۷	مقالهٔ سی و هفتم در بیان سی فقره حکم مأثوره
ص ۱۹۵	مقالهٔ سی و هشتم در حفظ صحت و برخی فوائد طبیه و ذم بعضی عادات و رسوم مذمومه	ص ۲۰۲	مقالهٔ سی و نهم در نیک و بد خدم و عبید و عیال و برخی فوائد متعلقه بآنها
ص ۲۱۱	مقالهٔ چهلم متعلق بسلاطین و حکام		خاتمهٔ الحاقی حدیث اربعین مروی از خصال صدوق

[illegible] صفحه ۱۴۱

علیه الرحمه و ترحمان

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب هوش و ذکاء که طالب ارتقای مدارج علیا میباشند
مخفی نخواهد بود که در این عصرها غالب مردم را هوا و هوس مشغله
امور دنیا غالباً از تحصیل امور دینیه و معارف یقینیه باز
داشته و در مدارس و مکاتب طلاب درس و بحث از این مقوله‌ها
کم میشود نزدیک است علوم عقلیه و اصول دینیه و علم اخلاق
از میان برود چه کتبی که حالا تعلیم و تعلم آنها برای اطفال در این
زمان رسم است بخوانند آنها نه برای ایشان در اخلاق ثمری هست
و نه در تشیید مراسم دین مبین از آنها اثری می‌باشد بلکه غالب آن
درسها و بحثها باعث فساد اخلاق جوانان ساده لوح میتواند بود
که اطفال نورس را بمناهی و ملاهی و عشق بازی وا دارد و از کسب کار
دنیا و آخرت بکذارد درس لیلی و مجنون مکتبی و حکایت شیرین و فرهاد
غیر از این خیالها چه ثمر خواهد داد و از مقامات حریری یا بدیعی که سراپا
افسانه و دروغ و بی اصل است و در اقسام تکدی است برای خواننده

حاصل

چه حاصل خواهد بود علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او
کیفیتی حاصل نه حال عجب است بعض طالبین بخواندن علم نحو و صرف
و منطق و بیان و بعض مقدمات فقه و اصول خود را فارغ التحصیل می
پندارند و بدان واسطه مداخله در معقولات مینمایند بی اینکه در علم کلام
غور کنند و در علم تفسیر و حدیث تعلمی از استاد لازم دانند
و اگر کسی از علم و عقیده آنها جویا شود و اکتناه کند از تفاصیل مطالب
دینیه و اصول مسلمه اسلام بحثی بمیان آرد و تحقیق بخواهد از راه عدم
علم و بصیرت ممکن است بخلاف ضرورت جوابی بدهند و مسلمانرا از نظریات
فرقی نگذارند و برخی اشخاص هم بعض حکایتها و روایتها و قصه و افسانها
از مضحکات و غیرها یاد میگیرند بالای منبر که جاهی جا میگیرند بآن مقوله
صحبتها بازاری گرم میکنند و بکتب مراثی نیز رجوع مینمایند بلکه در
میان خنده و گریه تشنجی در قلوب عوام کنند لهذا یکی از ادباء و
دانشمندان و زکاء از علماء محققین و فضلاء مدققین فیلسوف
الدهر و ناموس العصر محض برای تمرین و تربیت اطفال خود مقالات چندی
ترتیب داده مشتمل بمحاسن اخلاق و آداب و اجمالات حقه عقاید امامیه
و نصایح و فوائد حکیمانه بلکه معلمین هم انصاف نموده من بعد در
مکتب خانها عوض درس بعض کتابهای بیفایده از حکایتهای دزد و قاضی و موش و گربه
و ترسل و دره نادره از این مقوله درسها باطفال بگویند تا از طفولیت
مکارم اخلاق و دینیه در ذهن آنها کالنقش فی الحجر ثابت و راسخ

باشد

باشد و اصول دین و اجمالیات عقائد اسلامیه مرکوز خاطر ایشان گردد
پس در این اوان میمنت قران که بحمد الله تعالی از توجه همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاه
صاحبقران مفخر ملوک زمان مایه امن و امان حامی الاسلام والایمان المجاهد فی
سبیل الله والناصر لدین الله السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن
الخاقان ابن الخاقان خلد الله ملکه و سلطانه صفحه ممالک ایران رشک باغ جنان است
بطبع این نسخه بدیعه شروع و اقدام گردید   سپاس ایزد کار آراسته است
ملک بدین   بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین   ابوالمظفر شاهی که دین و دولت
از او   چنان شکفته که گلها بفصل فروردین   در این عهد همایون و
روزگار فرخنده که با وجود مسعودش آثار خیر همه جا پاینده و فزاینده با
برای عائده دعایا و برایا تشکر این نعمتهای بیکران و شکرگذاری مراحم بی پایان
بهر زبان و بیان لازم و واجبست چنانچه در این مدت بسعی و اهتمام
امنای حضرت و اولیای دولت خاصه حضرت مستطاب اجل اشرف آقای وزیر
اعظم دام اجلاله العالی که نیت پاک و فطرت حمیده ایشان مقبول خاص
و عام است چه آثار بسیار و خیرات بیشمار باقیات صالحات در هر دیار از این
شاهنشاه جمجاه باقی و یادگار است از بنای مساجد و معابد و تذهیب و
ترصیع روضات مطهره و تزیین و توسیع مشاهد مشرفه منوره و اجرای انهار
و قنوات بیشمار و قناطیر و خانات بسیار و عمارتهای بدیعه و قلاع منیعه و
بقاع خیر و عمارات مهمها و بستن سدها و بنای مریضخانها و قراولخانها
و قرار معلمخانه و مدارس دولتی و ملتی و ترقی دادن بصنائع و احیاء اراضی موات

وکانتی

وگماشتن باغات و بنای تلگراف و منظم فرمودن پستخانها و بحلیهٔ طبع آوردن
کتب احادیث و انتشار دادن سایر کتب فنون اسلامیه که در عهود
سالفه نسخ آنها همه مخفی و نایاب بود چند کنی قصه از مداین و بغداد
وز خلفا و ملوک رفته همی یاد گاه ز نوشیروان و طاق مداین گاه ز
پرویز و قصر و صنعت فرهاد خیز بطهران بیا و نیک نظر کن تات
فرامش شود مداین و بغداد خسرو اسلام بین و حشمت و دادش وان
نظر ایزدی و بخت خداداد شاه ملوک زمانه ناصر دین آنکه کاخ ستم را ز بیخ
کند و ز بنیاد داد دل از شادی زمانه بگیرد شاه که دلها کند بداد همی
شاد این بندهٔ کمین خاکپای اهل یقین **محمد بن موسی صدیق**
الکتاب تبریزی غفر الله له و لوالدیه که سالها در خدمت این
فیلسوف جهان و حکیم سخندان حقوق تربیت داشتم برای
تکمیل وظائف خدمت در حضرت سپهر رفعت حضرت اشرف
اقدس امجد ارفع والا ولیعهد روحی فداه طبع و انتشار این
نسخهٔ بدیعه را که خدمتی باهل وطن بود وسیلهٔ عرض فدویت و چاکری
دانست الحق حضرت اشرف والا نیتش همیشه طاعت ایزدیست و مکنون
ضمیرش ترویج شریعت احمدی همواره مربی عموم اهالی و رجال اند و
مقوی اهل فضل و کمال دیر زیاد باقیست آن بقای ولیعهد ملک آینه تیغ
جهانگشای ولیعهد دولت دنیا و پادشاهی عقبی هر دو مهیاست از برای ولیعهد
امید که این خدمت در حضرت کیوان منزلت موقع قبول یابد و نزد اهل وطن مستحسن

باشد پس خوشا بحال کسانی که ازین مقالات سودمند فائده بردارند
و پندی بگیرند و من بعد باطفال خود ازین درسها یاد دهند الحق
مقام نکته دانی و سخن سنجی جناب مؤلف دام الله اقباله بالاتر از
انست که این بنده با بیان ناقص خود شرح آن توانم کرد اجمالا قاطبه
دانشوران جهان و نکته بینان زمان بعقل و دانش و کفایت و کیاست
او اذعان نموده و سخندانان او را تمام سخنوران تمجید و تحسین فرموده

اوجسته لرأیت الناس فی رجل   والدهر فی ساعة والارض فی دار

چون مرام ایشان ازین تالیف جز خیرخواهی عامه نبوده و منظور
شان غرض نفسانی و اظهار فضائل شخصی نیست لهذا راضی نشدند
اسمی از جناب ایشان برده شود و یا ذکر منقبتی از جناب ایشان بمیان
آرد یا مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید   انظر الی
ما قال   ولا تنظر الی
من قال

گر نبودی خلق محجوب و کثیف   ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
غیر این منطق لبی بگشادمی   در مدیحش داد معنی دادمی

ادام الله ایام افاضته و
اقباله

۱۳۱۰

غلطنامهٔ فهرست کتاب

در صفحهٔ دوم در سطر ۱۵ اجمالات غلط است باید اجمالیات باشد

غلطنامهٔ اصل کتاب — در صفحه ۵ در سطر ۱۵ واو برای زاید است

در صفحه ۸ در سطر ۸ حقّ زاید است

در صفحه ۱۵ در سطر ۱۴ فرصه غلط است باید عرصه باشد

در صفحه ۲۲ در سطر ۱۷ خواصّ غلط است باید خاصّ باشد

در صفحه ۲۹ در سطر ۱۲ مشهور غلط است باید مشهود باشد

در صفحه ۳۴ در سطر ۱۹ دادند غلط است باید دارند باشد

ایضاً در صفحه ۵۱ در سطر ۱۶ نمیرسد غلط است نمیرسید صحیح است

در صفحه ۵۹ در سطر ۱۵ بعد از لفظ چیزی این کلمات سقط شده است در این عالم درک نمیکنم

در صفحه ۶۷ در سطر ۱۴ اگر از همه اینها لفظ اگر سقط شده

در صفحه ۷۳ در سطر ۲ بعد از لفظ ولی این کلمات افتاده در این عالم خلط و لطخ که مؤمن و کافر مخلوط هم میباشد

در صفحه ۸۳ در سطر ۴ بغنی غلط است بفنی صحیح است

در صفحه ۹۰ در سطر ۱۹ الجبّارین غلط است الجبّاربن صحیح است

در صفحه ۵ در سطر ۱۴ کشیف غلط است باید کثیف باشد — ایضاً حلقه غلط است باید حقله باشد

ایضاً در حاشیهٔ همان صفحه واو مکارم زاید است

ایضاً در صفحه ۸ در سطر ۱۰ لُج غلط است باید لجّ باشد

در صفحه ۱۰ در سطر ۱ بردند غلط است باید برند باشد

در صفحه ۲۶ در سطر ۱ عدم غلط است وعدم صحیح است

در صفحه ۳۳ در سطر ۴ بعد از لفظ سیئین این کلمات سقط شده که بدن ز صانع حکیم صورت نبندد

در صفحه ۵۱ در سطر ۱ باید یاد داد لفظ یاد مانده است

در صفحه ۵۴ در سطر ۱۷ بعد از چنانچه لفظ برای سقط شده

در صفحه ۶۱ در سطر ۱۳ ور غلط است باید در باشد

در صفحه ۷۰ در سطر ۱۸ قبل از مزید بیان این کلمات افتاده است از اینجا معلوم میشود سرّ افضل الاعمال احمزها

در صفحه ۸۲ در سطر ۱۷ لفظ که زاید است

ایضاً در صفحه ۸۳ در سطر ۱۳ تقوی غلط است قوامی صحیح است

در صفحه ۱۰۸ در سطر ۱۲ در حاشیه لاینال عهدی الظالمین زاید است

ایضاً در صفحه ۱۰۸ در سطر ۱۳ بعضی غلط بعضی را صحیح

ایضاً در صفحه ۱۱۲ در سطر ۷ بعد از لفظ کدام لفظ یک مانده است

در صفحه ۱۰۵ در سطر ۵ راهت باید راهست باشد

در صفحه ۱۳۶ در اول سطر هفتم لفظ که سقط شده

در صفحه ۱۴۶ در سطر ۱ مایهٔ سعادت لفظ مایه سقط شده

در صفحه ۱۷۷ در سطر ۱ لفظ واو زائد است

در صفحه ۱۱۵ در سطر هفتم بعد از کلمهٔ میرسد این کلمات سقط شده است نفس راضیه و مرضیه میشود که حصول این مقام بسیار عزیز است

در صفحه ۲۰۶ در سطر اول ضنعت باید صنعت باشد

در صفحه ۲۱۴ در سطر ۷ وحق غلط است وحتّی صحیح است

در صفحه ۲۲۲ در سطر ۸ میباشند غلط باشد صحیح است

در صفحه ۲۳۶ در سطر ۱۴ کاوس باید کی کاوس باشد

در صفحه ۱۱۲ در سطر ۶ فرود باشد لفظ باشد مانده است

در صفحه ۱۲۰ در سطر ۱ رایت باید رایت باشد

در صفحه ۱۳۲ در سطر ۱۰ انّه زاید است

در صفحه ۱۴۰ در سطر ۱۴ بعد از لفظ پنجم این کلمات بت در شرح برخی از فوائد اسلامیه من جمله

در صفحه ۱۶۲ در سطر ۹ بمال غلط بحال صحیح

در صفحه ۱۸۸ در اول سطر حاشیه درخت غلط است باید نهال باشد

در صفحه ۲۰۲ در سطر ۱۵ بعد از لفظ عاقل لفظ باید مانده است

در صفحه ۲۰۵ در سطر اول نشانه که بطفل گذاشته شده باید بعد از واو بگذارند

ایضاً در صفحه ۲۰۶ در سطر ۱ گزکند غلط است کر کند صحیح است

در صفحه ۲۲۰ در سطر اول انباء غلط است انباء صحیح است

در صفحه ۲۳۵ در سطر ۱۰ بعد از لفظ نکا لفظ کند سقط شده است

ایضاً در صفحه ۲۳۶ در سطر ۱۹ بی سانی غلط است بی سامانی صحیح است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین ربنا اننا
سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا
ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار و بعد مخفی نماند
که رکن رکین بنای انسانیت واس اساس مدنیت علم وادب است و این
دو کلمه امهات فضایل اخلاق حسنه انسانی است علم وادب کامل
تمام نیکیها [illegible] است بلکه نیک بختی در این علم وادب است و بس
علم شخص را از هر گونه منافع و مضرات آگاه کند ادب راه حسن
معاشرت را مینماید علم آدمی را بمقام بلند انسانیت میرساند ادب
بآرایش شخص می افزاید جمال حال مرد بعلم حسن میگیرد و از حسن زیور
ادب کمال پذیرد علم مرد را در میان اقران سرافراز کند ادب ابواب
سعادت را بروی مؤدبان باز مینماید علم آنست که آدمی را بسائر حیوانات
امتیاز و برتری داده ادب آنست که مؤدبان را پای تفاخر بمدارج عالیه
نهاده است علم بی ادب علم نیست و اطلاق عنوان انسان بمرد غیر مؤدب

روا نمی باشد علم و ادب بمنزلهٔ پدر و مادر انسانیت‌اند از علم بی
ادب و ادب بی علم فرزند نزاید و کسیکه علم و ادب ندارد بی پدر و
مادر و یتیم حقیقی است که بکمال بدبختی گرد دنیا زیست کند و ایام حیاتش
در نهایت پستی بسر آید لَیسَ الیَتیمُ الذی قد ماتَ والِدُهُ
اِنَّ الیَتیمَ یَتیمُ العِلمِ وَالأدَبِ مایهٔ محبوبیت همان سیرت خوش
است نه تنها صورت دلکش و عمدهٔ حسن و زیبائی باطنست نظم

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت — که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی — حرام است سودای بلبل بر اوی
بمحمود گفت این حکایت کسی — بپیچید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست — نه بر قد و بالای نیکوی اوست

زیب و زینت دادن بظاهر بدن با وجود بدی اخلاق بدان ماند که بدن
چرکین لباس پاکیزه و رنگین بپوشانند حکیمی گفت مرا عجب آید از
آنکس که بندگان را بمال میخرد و با خلق خوش بخریداری آزادگان مایل نمیشود

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید — خوبان درین معامله تقصیر میکنند

شرح حال این بنده را پدر مهربانم در هفت سالگی نزد معلمی ستوده
آداب و درستکار صادق امین و دیندار بدرس گذاشت چند نفر دیگر
نیز با من همراه و هم مکتب بودند اوائل با انها همدرس بودم بعد از چند
ماه چون درس من از همهٔ انها پیش افتاد و انها عقب ماندند معلم دید
اگر باز با انها همدرس باشم معطل میشوم و معلم از سعی من در درس

خواندن خیلی راضی بود لهذا درس مرا از آنها سوا کرد و بسعی خود در تعلیم
و مهربانی بمن افزود و هرچه از او سؤال میکردم همه را با کمال میل و اقبال
جواب میداد و از درس و تعلیم من خسته و کسل نمیشد و جهت عقب ماندن
سایر اطفال نه از جهت کمی هوش و ذکاوت بود بلکه حافظه و هوش بعضی از
اطفال را از خود بیشتر دیدم ولی چون آنها بعض اخلاق بد داشتند و غالبا
مشغول بازیچه بودند و فکر نمیکردند که پدر و مادر مهربان ما این همه
زحمات را کشیده و با مرارتها و خون دلها ما را باین سن و سال رسانیده و
تربیت کرده اند و جمیع مایحتاج ما را بزحمت خودشان ما جا بجا کرده باین
مکتب داخل نموده اند حیف است ما بیکار مانیم و سعی نکنیم و ندانیم مقصود
آنها چه بوده و ما را برای چه باین مکتب آورده اند و حاصل چندین بودن
در این مکتب و متحمل شدن بریاضات و زحمات چیست و غصه این را
نداشتند که بعد از گذشتن موقع تعلیم در موقع بیرون آمدن
از مکتب نزد همسران خود شرمسار بوده خفیف و خوار و بی هنر و بیکار
خواهند ماند پس همیشه کارشان در خفیه لهو و لعب و بازیچه بود و غالبا
مثل حیوانات بهم دیگر در صدد اذیت و قهر و غلبه و بخل و حسد و
بدگوئی بودند جمیع خیالاتشان مصروف بر این بود که اطعمه لذیذه بخورند
و لباسهای فاخره بپوشند و به همدیگر تفاخر کنند و از همدیگر قبائح اعمال
و افترا و دروغ و بدخوئی یاد میگرفتند و بمردم آزاری و تعرض بعرض و
ناموس دیگران افتخار مینمودند و از دشنامها و بدگفتن باین و آن خوشنودیها

دکنند

داشتند من از اینگونه حالات و اعمال بد آنها چون طبعاً بدم میامد لهذا
از آنها کناره جوئی میکردم استاد معلّم از حجب و حیا و سلوک و اداب من خیلی
خوشنود بود همیشه بپدرم از من رضامندی و تحسین میکرد و من از
آن اطفال دیگر در باطن خیلی دوری میکردم و همیشه در صدد این بودم
در مکتب خانه که مانند محبس است سعی نمایم تا وقت بیرون آمدن هنری و
علمی داشته باشم و این زحماتم بی فائده نشود کار بجائی رسید که از اغلب
آن اطفال قطع الفت و صحبت کردم و علاوه بر درس معلّم غالباً در اقوال
علما و حکما از روی مؤلفات و مصنفات ایشان تتبع و مطالعه میکردم
و در وقت امتحان خوب از عهده برمی آمدم با این جهت نزد پدر و مادر
و نزد خویش و اقربا و استاد از خود خیلی عزیزتر شدم و همه آنها
زیاده باقتضای سن حرمت مرا نگاه میداشتند و من هم [illegible]
میکردند وقت آمدن بخانه هم مشغولیتم غالباً [illegible] و شوق
و افکار بعض مسائل بوده و استاد معلّم برای من مثل پدر مهربان همیشه
بطورهای خوش نصایح و مواعظ میگفت و من همه را بگوش جان می شنیدم
که حرفهای او نزد من تأثیر مخصوصی داشت و برای اینکه نصایح و مواعظ او فراموشم
نباشد از فواید و مقالات او و بعد از چندی آنچه بخاطرم رسید در این کتاب
درج کردم و از صحبتهای او که در مجالس متعدّده با من گذشته در اینجا شرح
دادم و این کتاب را که حاوی اصول مسئله دینیه است مقالات نظامیه نام نهادم

مقاله و مجلس اوّل

در ضمن حقوق معلّم و اطفال و نصایح و مواعظ حکما

ابتدا

از خدا جوییم توفیق ادب * بی ادب محروم ماند از لطف رب

عزیز من ادب ما را دعوت میکند بمعرفت صانع و تحصیل رضا
و اطاعت اوامر و نواهی او و امر میکند بحسن اخلاق و نیکی معاشرت با
یاران و برادران خلقتی و وطنی و دینی و معاشی و معادی خود مان باندازه
روابط و مناسبتی که با آنان داریم و مکلف بحفظ آن میباشیم ادب
ما را دلالت میکند بر اینکه از صفات ذمیمه و اخلاق بد دوری جوییم حقوق
خود و حقوق دیگران را بشناسیم از حد خود نگذریم و حدود دیگران را نگاه
داریم رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعد طوره ادب بزرگان را
کوچک بشناساند و مطیع را از مطاع تمیز دهد و وظائف و تکالیف هر دو را
معین مینماید کوچکان را آداب کوچکی آموزد و بزرگان را اطوار بزرگی یاد
دهد ادب آن نیست که شخص چند بیت موزون از قول شعرای لا یفلحون
در تعریف باده و ساده که مفسد اخلاق عمومی است حفظ نموده خویشتن را
از آن رو ادیب شمارد یا حکایاتی چند از مضحکات و لاطائلات از احوالات
و مقالات مجالس بعض سلاطین سلف و خلفای ناخلف یاد گرفته در مجالس
و محافل مجال صحبت بکسی نداده متکلم وحده بوده اوقات مردم را بذکر
وقایعی که هرگز متضمن فائده و حکمتی نیست ضائع کند راستی این جو فروشان
گندم نما جهانی را آواره کرده اند بجز اینکه مردم را از کسب و کار و
تحصیل هنر باز دارند بحال ایشان ثمری نداشته بلی شعری که متضمن
حکمت و نصیحت و مشوق حسن معاشرت و مهذب اخلاق باشد همچنین سرگذشت

و حکایات

وحکایتی که موجب عبرت و متضمن حکمت باشد مقام آنها بلندتر از آن است
که در آنها حرفی توان زد بلکه مقصود ما مذمت آن نظم و نثر و سخنان
بیهوده ایست که بوالهوسان و ادیبان کذابی برای خودنمائی آنها را ورد
زبان نموده و بدان واسطه اخلاق جوانان ملت را تباه و ضایع مینمایند
سؤال حقوقی که حفظ و رعایت آن مدار سلامت و سعادت انسان است
نوعاً چگونه معین تواند شد و کردار صواب را از خطا چه قسم باید تمیز داد
آیا اینها هم از طبیعی و حسی دارند یا خیر **جواب** هم از قدرها که ما را
احتیاج بدانستن نیک از بد و صواب از خطا هست و بدان درجه که ما را
موازنه رعایت حقوق برای انتظام کارها و نیکبختی خودمان مهم است در
همان نسبت مبنای این امور نیز بر حسب فطرت بشر واشکار است و غیر
از این هم نتواند بود بعلت اینکه آفریننده جهان توانا و حکیم بی نیاز است
در شرایع و ادیان از دانشمندان و خردمندان آنچه در این موارد بهر زبان
بیان رسیده در واقع تنبیه و یادآوری است چیزهائی را که طبعاً با آنها
مجبول و مفطوریم و فی انفسکم افلا تبصرون چه لازمه حکمت این است هر چه
احتیاج عمومی بر آن بیشتر است سهل تر باشد چنانکه هوا که محتاج الیه
هر ذی حیات و نبات است بی بها و بذل جهان ارزان کرده و بدین قیاس آب و
خاک و آتش همه جا فراوان و در دسترس بوده   در صورتیکه دانستن
اطوار حقوق تمدن و لزوم رعایت آنها و تشخیص نیک از بد و خطا از صواب برای
زندگانی و حفظ مدار تعیش و بقاء سعادت و سلامت بنی نوع ما از لازمترین

امور است چگونه پیشوا و راه فهمیدن اینگونه اسباب لازمهٔ زندگانی
و نیکبختی واضح و آشکار نباشد اگر از میان جمعیت بشریه که بتصادم
احتیاج و اعوجاج و غرضها آنان را از حال اعتدال فطری بخارج کرده طفل
ساده زاد را بیرون از آن حلقهٔ تربیت و بزرگ کرده باشیم و بیگانه از حقوق
و اطوار کردارهای نیک و بد را بطور تقابل بر او عرضه کرده و در مد نظر
تحقیق او بیاوریم یقیناً او از درستی و مطابق واقع بحکم طبع صاف و
ساذج شده بهمه آنها سخن خواهد گفت مثلاً راستی و امانت را بحسب فطرت
تحسین و دروغ و خیانت را تقبیح خواهد کرد حق خود ما نیز با همه
الایشه که بزرگ شده ایم هرگاه اوهام و خیالات مغشوشه و منظورات
شخصیه را از درون خود بیرون نمائیم و بصرافت طبع و نظر بالمنظور
داریم تا او هم توفیق جمله نیکیها و بدیها را درک کماً سهولت و آسانی
مشخص و محدود میتوانیم کرد و هر قدر شخص از خود اغراض نفسانی را
کم کند و باخلاق روحانی متخلق شود درک این مراتب و مقامات
برای او بیشتر دست میدهد و اقتضای فطرت و طبیعت را قوی تر می بیند
در کتاب توحید از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که
آنحضرت فرمود لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيَنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَلَا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ فَيَخْرُجَ
لَكُمْ لَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُولٌ فِي قُلُوبِكُمْ تَأَدَّبُوا بِآدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرَ
لَكُمْ دریچه علم ادب است و نتیجه ادب کامی و خبرت و فائده حصول علم
و خبرت وصول بسلامت و سعادت دنیا و آخرت پس اهم مطالب برای طالب

علم تحصیل ادب است و تأدب بآداب و جانبین که اغراض نفسانی و اخلاق
بد را شخص از خود دور کند **سؤال** در حفظ حقوق در کافه معاملات
و اطوار قولیه و فعلیه میزان مستقیم و مقیاس قویم چیست که فطرت
شخص با او آشنا و راهنما باشد **جواب** این میزان با خود آدمی است ولی
چون هر کس نفس خود را بسیار دوست میدارد و محبت شیء کور و کر می
آرد پس مادام شخص خود را از اغراض نفسانیه مجرد نکرده کفه ترازوی
او باقتضای شهوت و غضب خم میشود و اکثر چنانچه هر کاری و هر
معامله که پیش میگیرد چه درباره خود و چه درباره دیگری مبنای کار را
بر این بگذارد که وقوع و صدور آن کار را از کسی دیگر تصور کند و از
دیگری در حق خود فرض و تصور نماید و نظر منصفانه خود را در این باب حکم نماید
و اندازه نیکی و بدی و مقیاس حدود و حقوق لازم رعایت را از دست
داشته باشد البته ملتفت بحقیقت نیک و بد خواهد بود مثلاً تصور
باید کرد که آیا روا میداری کسی در حق تو و در امور متعلق بمال و جان و ناموس
تو نیت بدی بکند سخن بد و حرکت ناشایستی بکند و بد بجا بیاورد یا اینکه در
غیاب تو بد گوئی نماید و مغایر انسانیت غیبت از تو کند و با نمامی و سخن چینی
در میان تو و دوستان تو فساد نماید و یا در حق تو ظلم و زیادتی و بی اعتنائی
نماید یا خوشنودی از این کارها و کردارها توانی داشت بالقطع روا نتوانم
دید فعلیت آنها که جا خود دارد از تصور اینگونه حرکات و ارادات بی اختیار
طبع منزجر خواهد بود پس میزان تعیین حقوق و اساس استقامت و استحکام

که نتیجهٔ خوش سخنی است همین است که آدمی آنچه را در حق خود روا و جائز می
بیند مانند آنرا درباره ابنای جنس خود و کسانیکه رابطهٔ برادری با او دارند
روا و جائز شمارد و بعکس آنرا نیز از قول و عمل و کردار و گفتار یکیه از
دیگران درباره خود و متعلقانش ناشایست و ننگین می بیند و وقوع شدن
آنرا در حق دیگران چه از خود و چه از دیگری نه پسندد یعنی چنانکه راضی نمیشود
کسی دیگر بدی در حق وی کند نه خود در حق دیگران نماید و نه رضا بدهد که
دیگری در حق دیگری بکار برد **لطیفه** یکی در مجمع بزرگی از علمای متبحر
حکیمی سؤال کرد که قطع نظر از حلال و حرام و حسن و قبح شرعی آیا فلان عمل
نامشروع با دختر یا پسر چه قبح ذاتی دارد آن عالم فرمود آن عمل را در خود
و منسوبان خودت فرض کن اگر قبح آنرا ادراک نکردی آنوقت برای تو واضح
بگویم آن شخص از این سؤال خجلی انفعال حاصل کرده ساکت و ملزم شد
آدمی از دنبل و جراحت خود با غلبه نفرت ننماید دست مجروح خود را غذا
میکند و انگشت خود را می لیسد هیچ از آنها دلش بهم نمی آید و درهم نمیشود
اما چون بر دیگری دملی یا اندک ریشی ببیند اگر دست به چیزی رساند آنچیز را
نتواند خورد و نفرتش می آید همچنین اخلاق بد چون بیماریها و کثافات در قلب است
چون در تو است از آن نمی رنجی و چون در دیگری بینی برنجی و نفرت میکنی و هم
چنانکه تو از او میرمی و نفرت میکنی او را نیز معذور دار اگر از تو برمد و نفرت
کند نرنجید و نفرت تو عذر او است نیکی سعدی گوید ادب را از که
آموختی گفت از بی ادبان و حکمت این همان محبت نفس است که شخص بسکه خود را

دوست

دوست میدارد از عیب خود غافل میشود که فرموده اند حُبُّ الشیءِ یُعمی و یُصِمّ واگر نفس خود را دشمن دارد همه معایبش را روشن ببیند پس باید شخص نفسانیت خود را قوت ندهد که پردهٔ چشم بصیرت او باشد

کو دشمن شوخ چشم چالاک * تا عیب مرا بمن نماید

خلاصهٔ مجملاً ادب قالب علم و دانش است و علم و دانش روح انست علم باید با ادب مقرون باشد که علم ادب را صدا میکند اگر جواب بدهد والا پرواز میکند چنانکه فرموده اند اَلعِلمُ یَهتِفُ بِالعَمَلِ اِن اَجابَ وَاِلّا اِرتَحَلَ و در اینحال علم بی عمل و دانش بی ادب چندین مرتبه از جهل و نادانی بدتر است و ضرر و صدمه آن بعالم انسانیت و مدنیت صد مرتبه بیشتر و دلیلش واضح است که دانای بی ادب اطوار دانش و اگاهی خود را بسوء استعمال بکار میبرد و منافع بشریه و امر حقوق مدنیت را بان قوه مختل میسازد و بموقع خطرناک میاندازد وَلا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلّا خَسارًا پس علم بظالمانیکه او را در غیر موقع خود استعمال مینمایند خسارت و زیان کاری میافزاید و ضرر او بر بنی نوع میرسد اِذا فَسَدَ العالِمُ فَسَدَ العالَمُ وقتیکه عالِم فاسد شد عالَم فاسد میشود پس باید عالم مؤدب بشود و دانش را در موارد نیک صرف کرد تا برای شخص سعادت دارین حاصل گردد

از پدر پند گوش گیر ای پور | تن مکن غره در سرای غرور

هر جوانی که پند پیر شنود | نشود شرمگین بروز نشور

دل منه بر نعیم و نعمت دهر / وز ظلام زمانه باش نفور
برگ دار النشور ساز که نیست / در سرای غرور جای سرور
گر نخواهی قوی کند زورت / بضعیفان نکرد باید زور
ور نخواهی فشار قبر آنجا / مخور اینجا فشرده انگور
شربت ارد شراب خیره منوش / وز دف و نی و گریز و وز طنبور
رو بقرآن پناه تا ت مکر / بازدارد همی ز فسق و فجور
ره مده فاجره بقصرت اگر / زایزدت آرزوست حور و قصور
گر بانجیل بینی و فرقان / ور بتورات بنگری و زبور
ور ز دساتیر و بید خوانی و زند / وز کتبهای موبد و دستور
نبود هیچ غیر ازین مرقوم / نبود هیچ غیر ازین مسطور
که اگر قرب حق همی طلبی / بایدت بودن از بدیها دور
ور بدی کرده بتوبه گرای / که خدایت مهیمن است و غفور
ورت بیداریی بباید خیز / گذری کن بخفتگان قبور
گور بهرام گور بین و سپس / دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور
نه به بهرام گور ماند جهان / نه کیومرث باز رست از گور
شهر ایران نماند با ایرج / ملک ایران وفا نکرد بتور
طوس از طوس باز ماند و نماند / آنکه بس با غره بود بغور
مصر فریاد میزند که کجاست / کنز فرعون و حشمت کافور
دجله گوید که من بدیدم / مدز هارون و مهدی و منصور

عکس

عکه بر علک کرست و شاپشا — زابلستان بزال و هند بفور
وایدا افغان چین که رفت و نماند — فر خاقان و شوکت فغفور
این همه پند و عبرتست اگر — نیست گوش تو کر و چشم تو کور
این جهان دفتریست پر حکمت — گاه منظوم و گه بود منثور
لفظ و معنی او بود شب و روز — ورق و صفحه اش سنین و شهور
مرد رو شصت سال کرده نظر — هیچ سطری نمانده زو مستور
هم ز پیشینیان شنیده بسی — پند و اندرزها کرور کرور
جمله را چون بهم بر اندازی — یک سخن میکند بروز ظهور
پند ما را هر آنکه نیوشد — روز خود میکند شب دیجور

مقاله و مجلس دویم

اولین شرط ترقی اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار است و لازمهٔ آدمیت دوری است از همنشینی با صاحبان اخلاق بد
با بدان یار گشت همسر لوط — خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت و مردم شد
پس کسیکه طالب نجات و رستگاری و مائل بترقی در دنیا و آخرت باشد باید با مردمان نیک سیرت و ستوده خصلت و صاحبان اوصاف حمیده و با ارباب مکارم اخلاق معاشرت کند و کیفیت سلوک ایشانرا با خالق و خلق ملاحظه و پیشنهاد خود نماید و عمر خود را ضایع نگرداند و از استماع حکایات گذشتگان بزرگان دین و ملت و شنیدن سرگذشت راهروان راه

سعادت

سعادت خوشنود کردد و پیوسته کذارش احوال و افعال ایشان را
استماع کند و از شنیدن حکایتهای لغو و یاد کرفتن افسانهای
باطل و دروغ که بشهوت غضب و اثار حیوانیت معین و مقوی است
پرهیز کند خواندن قصهٔ لیلی و خوردن غصهٔ مجنون بکار نمیخورد
و شنیدن حکایتهای مجنون و مردمان دون و زبون چیزی بعقل و تجربه
انسانی نمی افزاید انسان باید دل و کوش خود را از آنها محفوظ دارد فائده
شخص عاقل باید از دیده و شنیده خود عبرت کیرد و بهر کاری که اغاز
میکند پایان و عاقبت ان کار را بچشم بصیرت ببیند میزان عمل و رفتار
خود را از روی دانائی و بینائی برداشته نتائجی که از آن متولد خواهد
شد بروی چشم آرد پس از آن اقدام کند سعدی کوید لقمان را
کفتند حکمت از که آموختی کفت از نابینایان که تا جای نبینند پای
ننهند اکر آدمی در سر کار و کردار از بدو اقدام بآن تا آخر
نتایج مترتبه انرا تصور کند کمتر ندامت میکشد عاقل انست که
اندیشه کند پایانرا کور و کورانه راه رفتن و پایان عمل را ملاحظه
ننمودن در عاقبت کار باعث حدوث مخاطرات بزرک و خواریها و
شرمندکیها و ناراحتیها خواهد بود پس معلوم شد کار بحکمت کردن
و مال اندیشیدن و کفتار و کردار خود را سنجیدن از تکالیف نخستین
خردمند انست چرا عاقل کند کاری که بار ارد پشیمانی یک سخن
جزئی و کار بسیار کوچکی که بی تامل و نسنجیده کفته و کرده اید بسا

بشود

میشود شخص بسیار بزرگی را ببلایا و مصائب صعب و سخت بیندازد
و او را چنان گرفتار کند که هیچ عاقلی چاره و علاج آن نتوانند این سخن را
شعبهای بسیار هست که هم آنها مایهٔ تطویل میشود و همین قدرها بس است
که فرموده اند عَلَینا اَن نُلقِیَ الأُصُولَ وَ عَلَیکُم اَن تُفَرِّعُوا یعنی
بر ماست که القا نمائیم بشما اصول را و بر شماست که فروع را بان اصول متفرع
سازید وصیّةٌ شخص همیشه باید طالب صحبت راستگویان
و نیکان و در صدد معاشرت ایشان متمکن باشد چه طبع انسان
دزد است و آنچه را که از طبع دیگری بیند اخذ و کسب میکند

عَاشِر اَخَا ثِقَةٍ تَحظَی بِصُحبَتِهِ — فَالطَّبعُ مُکتَسَبٌ مِن کُلِّ مَصحُوبِ
کَالرِّیحِ آخِذَةً مِمَّا تَمُرُّ بِهِ — نَتناً مِنَ النَّتنِ اَو طِیباً مِنَ الطِّیبِ

آورده اند که اسکندر وقتیکه جهت تسخیر ممالک قطع منازل و
مسالک میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از
صبا سبقت می برد و آب و از لطافت خاک تیره حسرت در چشم چشمهٔ
حیوان می ریخت فرحتی از بازهار بساتین همچو فردوس عدن آراسته
و اشجار آن بانواع ریاحین همچو خلد برین پیراسته سواد او
بصفت چون پرند مینارنگ سوای او بمثل چون نسیم صبا پرورد
صبا نموده بخاکش طراوت طوبی هوا سرشته در آبش حلاوت
کوثر بفرمود تا در آن حوالی بارگاه متعالی فرو زدند و با جمعی از خواص
و اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساتین و نظافت

مبادین ان تعجب مینمودند ناگاه بمقابر ایشان رسیدند دیدند بر گوری نوشته
که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمرش یکماه بود هر چند
احتیاط نمودند عمر هیچ یک بده سال نمیرسید از انحال در حیرت افتاد
وگفت چنان گمان بردم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نبندد
و خود در این شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستادند تا اعیان و مشاهیر
شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی پرسیدند ایشان بعد از تمهید
ثنا و دعا جواب دادند که عمر پیش ما آن مقدار است که در مجالست علما
و حکما و محاورت ادبا و ظرفا بسر برده‌اند و هر آنچه در غیر اینها
مصروف شود آنرا ضایع شمرند در محل اعتبار ننهادند پس هر که
از ما در گذرد آن مقدار زمان را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر
بغایت این سخن پسندیده آمد و بعد از آن حکماء زمان و ظرفای جهان را
جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت میداشت   در همه عمر ار دمی
با تو بر آرم نفس   حاصل عمر آن دمست باقی ایام هیچ   پس شخص
پیوسته باید مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و بداند
که با که هم نشین است و با کدام کس قرین چنانچه در حفظ صحت جسم از مطعوم
و مشروب مضر و چیزهای مفسد و بد پرهیز و اجتناب لازم است در حفظ
صحت نفس نیز مراقبت شرط است تا کار خلاف ادمیت و منافی مقتضای
حسن اخلاق از او سر نزند و امر ناپسند از وی بروز نکند و آن سعی و
جهد در حفظ مراتب کمال روز بروز بنفس او صفا تازه حاصل نماید

وشخص

وشخص سالک باید یوماً فیوماً در مرتبهٔ کمالات و صعود مرتبهٔ
سعادات بسعی و اهتمام خود بیفزاید که فرموده اند هر کس دو روز او باهم
برابر باشد و از امروز بفردا چیزی بحسن و کمال و تجربه و علم خود نیفزاید
مغبون است و خداوند فرموده وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً
کَثیراً **نصیحة** و باید شخص احتراز کند از آنچه قوهٔ شهویه
و غضبیهٔ او را از یاد میکند چشم خود را از دیدن آنچه غضب و شهوت را
بهیجان می آرد باز دارد و گوش خود را از شنیدن این قبیل مسموعات
نگاه دارد و دل خود را از ضبط آنها حفظ کند و باز چون تصورات
و تخیلات خود را مشغول نسازد و این دو قوه را برامثال ذلک نفس
انسانی مثل شیر درنده و سگ دیوانه و اسب سرکشی تصور کند چون
که قید اینها را سست کردی و کم کم زنجیر از آنها برداشتی [illegible]
و دست آنها از بون میماند و بعد از آن ندامت سودی نمی بخشد
پس شخص عاقل خود را باید موقر و سنگین بدارد یعنی با اسباب
مهیجهٔ شهوت و غضب عقل خود را گم نکند و زود از جا در نرود
و بکار سبک اقدام ننماید چنانچه بسا مردمان دیده میشود با رنجش
جزئی از حقوق چندین ساله قرابت و دوستی بیکبار چشم پوشیده
و بخلاف انصاف رفتار کرده و در زمان مهر و قهر از تصور حقوق گذشته
و آینده غافل میشود و این خلاف شیوهٔ عاقلان است

گسند مهر چنان پاره کز گره گر روی شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست

۱۲۶۳۶

مقالهٔ و مجلس سیم

علم اخلاق طب روحانیست که مشابهست به طب جسمانی و قانون کلی
در معالجهٔ امراض جسمانیه آنست که ابتداء تشخیص مرض داده شود
و جنس آن شناخته گردد و بعد تفحص از سبب حدوث آن مرض شود
پس شخص در صدد معالجهٔ آن برآید و کسیکه در صدد معالجهٔ روح و نفس
و در شوق تحصیل طب روحانیست باید طالب کسب علوم باطنیه
عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه گردد نه از آن کسانی باشد که اقتصار
میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جامد میشوند در ترجمهٔ احادیث و آثار
و از حقایق قرآن و سنت بی خبرند و از دقائق و بواطن حکم کتاب و روایت
صرف نظر مینمایند و تنها خود شانرا مسلم و صاحب نظر و جمعی از ارباب
معنی و معقول را ملحد و کافر مینامند بدون اینکه در کلام ایشان
غور نمایند و مقصود و مرام ایشانرا ابدا ندانند مصداق بل کذبوا بما
لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله و نه از اشخاصی باشد که عمر خود را
صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی کنند و در هر
چیزی عقول قاصرهٔ امثال خودشانرا دلیل و میزان نمایند و حال آنکه
اختلاف عقول خودشانرا با دیگران واضح و عیان می بینند باعتماد قواعد
و اصول نامقبول آیات و اخبار را از ظواهر خود صرف نموده احکام شرع انور را
مهجور و قلب خود را از تفکر و تتبع در آیات و اخبار و ارشاد علما
شریعت را مذمت نمایند و ایشانرا ابناء زمانی و جهال نسبت دهند و اینها را

از برای خود زیرکی و فطانت شمارد که شیخنا البهائی در ذمّ اینها گفته

چند چند از حکمت یونانیان　　حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منوّر کن بانوار جلی　　چند باشی کاسه لیس بوعلی

و چون خواهی در طبابت نفوس و ارواح ناقص و گمراه نباشی باید جادهٔ وسط را اختیار نمائی و ظاهر و باطن را در دست داشته باشی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقهٔ خاص اقتصار نکنی نه متکلّم صرف باشی که بغیر از بحث و جدل و فزایش شبهه و وسواس چیزی بدست نیاری چنانکه در وصف اینها گفته اند

پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود

و نه حکیم محض و فلسفی باشی که شریعت را مهمل و دین را ضایع گذاری و نعم ما قیل

کاف کفر ای دل بحقّ المعرفة　　خوشتر آید ز فای فلسفه

و نه رند و صوفی و قلندر باشی که بدعوای بی گواه مردم را گمراه و خود را باشتباه اندازی **نظم**

زین جامهٔ صد رنگ سیه پوشی به　　زین قوم فرومایه فراموشی به
زین صحبت ناتمام و بیحاصل آن　　تنهائی و گوشه و خاموشی به

پس طالب علم دین لازمست جمیع قوای نفسانی را اوّلا تابع عقل نماید و لشکر عقل را که سلطان و رئیس و مدبّر روح و بدنست همیشه قوت دهد و جنود جهل را بشکند و عقل خود را چون میداند که ضعیفست تابع عقل قوی معصوم و مطیع عقل کلّ نماید و بطریق ارادت و شیوهٔ تسلیم و اطاعت صاحب شریعت چراغ

ونوری اقتباس کند وعقل خود را در تاریکیها همه جا از اثر چراغ شریعت
روان سازد وآیینهٔ دل ونفس خود را با ریاضت قابل قبول صور علمیه
ولائق تجلی انوار قدسیه نماید تا نقوش وصور علوم شریعت وانوار
معانی وحقیقت در وی ظهور وجلوه نیکو کند **نظم** چنگ در گفتهٔ یزدان و
پیمبر زن وبس کانچه قرآن وخبر نیست فسانه است وهوس نه از آن
اخباریین باشد که قواعد اصولیهٔ عقلیه ونقلیه واجماعات
قطعیه را التفات نکنند ونه از آن اصولیین که در استنباط احکام
شریعت قواعد اهل سنت را بکار برد وآراء ظنون واجتهاد خود را
در مقابل نص حجت داند ومطلقا بهر ظنی در ترجیح احکام اعتبار
نماید ودنیا وآخرت خود را ضایع کند ودر متون اخبار وآیات ودلالت
الفاظ وعبارات آن بقدر احتمالات باز نماید که از کثرت شکوک
وشبهات در مقام دلالت عاجز از اجتهاد بماند ورد فرع بر اصل نتواند
واینها را که گفتیم تماما وصایای علمای محققین است چنانکه مرحوم مغفور
آخوند نراقی علیه الرحمه در اوایل معراج السعاده مفصلتر وواضحتر
از این بیان کرده ودر معنی سفته **قال تعالی** فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ
الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ وقال علی علیه السلام اُنْظُرْ اِلَی مَا قَالَ وَلا
تَنْظُرْ اِلَی مَنْ قَالَ پس مطلب صحیح وتحقیق انیق از کلام هرکس بدست
آید که موافق فرموده معصوم باشد مؤمن باید او را
بسمع قبول بشنود گوینده هرکس باشد

مقالهٔ و مجلس چهارم

عزیز من تعلیم و تعلّم شرایط و آداب مخصوص دارد طالب علم باید
از آنها غفلت نکند اوّل احتراز است از پیروی شهوات نفسانیّه و پرهیز
از اقبال بآمیزش اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا که جز لهو و لعب
و گذرانیدن روز بامشاغل باطله فکری و لذّتی ندارند پس چنانکه
کور بچشم ظاهر از شعاع و نور خورشید محروم می باشد همچنین دیده
باطن نیز که بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا مبتلا گردید از
اشعهٔ انوار قدسیّه که محلّ افاضهٔ علوم است یقیناً بی نصیبست قال الله تعالی
اَوَ مَن کَانَ مَیتاً فَاَحیَینَاهُ وَ جَعَلنَا لَهُ نُوراً یَمشِی بِهِ فِی النَّاسِ کَمَن
مَثَلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لَیسَ بِخَارِجٍ مِنهَا ثانیاً طلب علم از روی اغراض
باطله نباشد مانند رسیدن بمال و منال و مفاخرت بر اقران و
امثال بلکه غرض شخص رسیدن بشرف و سعادت ابدی و ترقّی از مرتبهٔ
بهیمیّت و سفلی بعالم انسانیّت و مرتبهٔ ابرار و تقرّب بخدا و تحصیل
بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین ثالثاً باید طالب علم
آنچه را که فهمید و نورانیّت نزد او دانست با و عمل کند که هر کس بعلم خود
عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و بحال او ثمر نمیدهد
رابعاً نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که
مادام لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا
آیینهٔ دل از زنگ کدورت صفات خبیثه پرداخته نگردد صور

و مراد از اهل دنیا
آنانند که علم را
از برای دنیا آموزند و هر
که دنیا را از برای آخرت
طلب کند او اهل
دنیا نیست

علمیه در آن عکس نیندازد در حدیث است علم در آسمان نیست تا شما نازل شود و در زمین نیست تا بسوی شما بیرون آید متخلق شوید باخلاق روحانیین تا علم بر شما ظاهر شود و مکشوف گردد

نظم

تن آدمی شریفست بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت حیوان خبر ندارد ز نشان آدمیت
بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد که همان سخن بگوید بزبان آدمیت
اگر این درنده خوئی ز طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بدر آی تا ببینی طیران آدمیت
بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت

و طالب علم و کمال باید که تقید و راستی را شعار خود سازد و بداند که دروغ گوئی باعث سو آی و انفعال و باز ماندن از مقاصد عالیه ارباب عزت و کمال است در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق میفرستاد سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نموده مقرر کرد چند جلد کتاب نیز از کتابخانه خواص برای سلطان یعقوب دادند از جمله کلیات جامی را فرمود که در آن وقت تازه و در نظر سلطان یعقوب مرغوب بود وقتیکه ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد شبیه

بکلیا

بکلیات جامی بود بامیر تسلیم کرد امیر بی دقت و احتیاط او را ضبط و روانه
شد چون بتبریز رسید بحضور سلطان رفت سلطان با وی تفقد بسیار نمود
از رنج راه پرسید گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته
خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان را بمطالعه کلیات جامی شنیده
بود جواب داد که بنده زاد در راه مهیا بود که در هر منزل باو مشغول بودم
و بانجهت از طول مسافت ملالتی پیرامون خاطرم راه نیافت سلطان از
حقیقت حال سؤال نمود امیر گفت حضرت سلطان میمون کلیات جامی بجهت ما
هدیه فرستاده بودند در این راه هر وقت ملالتی رخ مینمود خود را بمطالعه
آن مشغول میکردم پادشاه از وفور اشتیاق فرمودند که بروند حالا آن کلیات
بیاورند امیر حسین کس فرستاد آن مجلد را آوردند بی آنکه دقت کنند بسلطان
تقدیم نمود چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی بوده و امیر حسین از کیفیت
آن نگشوده و در عرض راه مطلقا مطالعه‌اش برای او اتفاق نیفتاده
بدینواسطه امیر حسین خیلی منفعل و شرمسار شده و نزد سلطان
و شنوندگان خوار و بی اعتبار گردید و از آن درجه عزت و اعتبار افتاد

راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند

تمام ترقیات در صدق و راستی است انست که خداوند کونوا مع الصادقین
فرموده در پیشرفت امور دنیا و آخرت بهتر از صداقت حیله نیست بجز راستی
هر چه باشد خطا است   المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه   مردی
و مروت در صدق قول و وفا بوعده است   المؤمنون عند شروطهم

دروغگوئی خلاف مروت و نامردی است **مقاله در مجلس پنجم**
روزی بمعلم خود گفتم بعضی چیزها بذهن من میرسد جواب آنها را نمیدانم
غمگین و متحیر میشوم معلم گفت هرچه بذهنت میرسد همه روزه از من
بپرس اگر توانستم جواب موافق میدهم که عقلت قبول میکند و الا از بین
استادان و علمای در این ولایت و در ولایت دیگر خیلی هست از آنها ممکن است
سؤال کرده و جواب شافی شنید پس بعد از آن آنچه بخاطرم میرسید از
آن استاد نیک نهاد میپرسیدم و او بقدر قوه جواب میداد من باب
نمونه جواب سؤال چند در این مختصر نقل میکند تا اگر از اطفال
دیگر وقتی بعقل و شعور بیایند و بدانند که آنها را بمکتب برای بازیچه و بیهوده
روزگذرانیدن نیاورده اند آنها نیز از این سؤالات و اجوبه چیزی یاد گیرند و
فائده ببرند و صاحب معرفت شوند **سؤال** گاهی بعضی افکار خوب و
خوش برای من رو میدهد که از آنها خوشحال میشوم مثل خوابهای
خوش و گاه مثل خوابهای بد افکار باطله بذهن من میرسد که قلبم از آنها
متاذی است خیلی از آن افکار پریشان و نگران میشوم آیا از فکرهای باطل
بد بین و اعتقاد من ضرر دارد و یا فکر معصیت و گناه در آخرت بمن عذاب
میشود یا نه **جواب** عالم ذهن نیز مثل عالم خارج است هرچه در خارج
باشد از نیک و بد صورتش بذهن میاید و مادام که قلب انسان بآنها
راضی نشود و شخص از آن افکار بد و معاصی منزجر و متاذی گردد ضرر
بحال او نمیکند ولی انسان بخیالات باطله نباید توجه و اعتنا کند که هر

قدر

قدر اعتنا و توجّه بآنها زیاد شود بر وسواس شیطانی میافزاید
در کافی از حمران از ابی جعفر علیه السلام که بترجمه نقل میشود مردی
بخدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آمد پس عرض کرد یا رسول الله
بدرستیکه من منافق شده ام پس آنحضرت فرمود والله منافق نشده اگر
منافق شده بودی نزد من نمیآمدی تا از من اخذ علم نمائی چه چیز ترا بر این
انداخته گمان میکنم عدوّ خاطر بسوی تو آمده پس گفته است ترا کدام کس خلق
کرده است ترا پس تو گفته خدا مرا خلق کرده پس او گفته خدا را که خلق
کرده است پس آنمرد گفت بلی بآن کسیکه ترا بحق مبعوث کرده هر آینه
همین قسم بوده است پس حضرت فرمود بدرستیکه شیطان بسوی شما آمد
از قبل اعمال پس قوی و قاهر نشد بر شما آن از این وجه آمده است تا شما را
لغزش بدهد پس وقتیکه چنین باشد هر یکی از شما باید خدا را یاد کند
و متذکّر بخدای وحده باشد وفیه عن علی بن مهزیار قال کتب رجل
الی ابی جعفر علیه السلام یشکو الیه لمّا یخطر علی باله فاجابه
فی بعض کلامه انّ الله عزّ وجلّ ان شاء ثبّتک فلا یجعل لابلیس
علیک طریقاً قد شکی قوم الی النبیّ صلّی الله علیه و آله لما
یعرض لهم لأن تهوی بهم الرّیح او یقطّعوا احبّ الیهم من ان یتکلّموا
به فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله اتجدون ذلک فقالوا
نعم فقال والّذی نفسی بیده انّ ذلک لصریح الایمان فاذا وجدتموه
فقولوا آمنّا بالله و رسوله ولا حول ولا قوّة الّا بالله انتهی

ولیکن عبارتست از بعض خیالات و خواطر است که کراهت عدم رضا بانها
دلیل کمال ایمان می باشد بدانکه آنچه بر قلب خطور میکند او را خاطر
میگویند و خاطر بر چند قسم است یکی رحمانی است و آن خیالاتیست که
در انها مصلحت و قربت و رضای خدا باشد و یکی نفسانی است و آن افکاریست
که برای نفس در انها حظی و لذتی هست و یکی شیطانی و آن خیالاتیست
فاسده که شخص را براه کج و بمخالفت حق دعوت میکند که او را وسواس
میگویند که مادام قلب انسان بانها راضی نشود و شخص بانها عمل و تبعیت
نکند ضرر بحال شخص ندارد خیالاتیست باطل می آید و میرود و محل اعتنا
نمیباشد خداوند عالم در قرآن مجید میفرماید یا ایها الذین امنوا لا
تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر
بالفحشاء والمنکر ولی اعتنا و دل دادن باین خیالات قلب انسانرا
ضعیف و مریض میکند که شخص غالبا بسبب غلبه اوهام مضطرب و
نگران و حیران میماند چه نفس بمتابعت و هم مضطرب میشود اگر چه در یقین
او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن در قبرستان و
تنها ماندن شب در یکخانه با مرده با وجود یقین اینکه مرده زنده نمیشود و
با و ضرری نمیرساند ولی ضعف نفس او را مضطرب مینماید و چنانچه مثلا
عسل پاکیزه در برابر او باشد بی عیب و در نهایت صفا کسی هیئت عسل را
بچیزی تشبیه کند و برخی صفات ذمیمه باو بشمارد که طبع از آنها متنفر باشد
با وجود یقین اینکه عسل بی عیب است و از آن آلایشها پاکست نفسیکه

ضعیف باشد با آن وساوس و اوهام از آن عسل نفرت میکند و در
مقامات ضعف نفس مانع از اقدامات نفس می تواند بشود و شخص بی جهت
بمحض وسواس و توهم با امر حقیر جزئی قلبش رم میکند و لازمهٔ این ضعف نفس
کناره‌جوئی از امور عالیه و ترسیدن از اقدام بکارهای بزرگ و تزلزل
با حوادث و مخاویف جزئیه میباشد مثلاً بعضی هستند محض توهمات
شب را تنها نمیتوانند بجای تاریک بروند و بعضی از صدای رعد و برق بشدت
مضطرب میشوند و میترسند علاج همهٔ اینها قوی کردن قلب است باقدام با
عدم اعتنا باوهام   پس البته باید مراقبت شد که نفس با وساوس
اوهام ضعیف نشود و قلب قوت و طمأنینه بهم برساند والا ضعف قلب
بالاخره باعث صدمه شخص میشود چنانکه شخص ریسمان باز چون عادت
گرفته و قلبش را بعادت قوی کرده بالای ریسمان بی تزلزل و نگرانی میتواند
حرکت کند و شخص ضعیف القلب در بالای دیوار مرتفع اگرچه بیست ذرع
هم عرض داشته باشد بجهت غلبهٔ اوهام نمیتواند بسرعت حرکت کند
بلکه از ترس عاجز شده از رفتار میماند و در کنار دریا مثلاً شخص ضعیف
القلب نمیتواند راه برود و غواص توی دریا بقوت قلب میرود پس البته
چون شرط درک جمیع سعادتها توکل و قوت قلب میباشد در فراهم آوردن
اسباب تقویت قلب سعی کرد و آنچه یقین کردی یقین را با شک ضایع مگردان
که فرموده‌اند لا تنقض الیقین بالشک ابداً یعنی یقین را ابداً با شک
شکست مده و وساوس و اوهام بیمعنی را بقلب راه مده که شجاعت نفس

بالازین

بالاترین فضائل نفسانیه واعظم مراتب مردانگی وانسانیت است ولازمهٔ
از علو همت وصاحب عزم بودنست در کارها وهرکه بجائی رسیده وبمراتب
ارجمند سرافراز شده واز میان ابنای نوع خود ممتاز گردیده بواسطهٔ این
صفت وبلندی همت بوده **نظم** همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجائی رسیده اند جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده کن
کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله القواصف یعنی مانند کوه
باش که اورا حرکت نمیدهد تندبادها واز جا در نمی آرند اورا بادهای
شکننده ای صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبهٔ پست راضی نمیکند
وبامور جزئیه ودنیه سر فرود نمی آرد وباوهام وخیالات بی معنی
از ترقی بمقصد عالی باز نمیماند وچنانکه گفتیم علاج ضعف نفس اینست
که بوسواس واوهام بی معنی وبی دلیل شخص اعتنا نکند ومکرر بخلاف آنها
اقدامات نماید تا کم کم نفس او از آن ضعف وترس در بیاید چنانچه
اسبی که مثلاً از سیاهی دیواری یا سنگی وتلی وشتری وبار کاهی رم میکند
اورا مکرر از آن چیزها که رم دارد بگذرانند ورياضت وعادت دهند
بعد از آنکه مکرر بزور از آنها گذرانیدند ممکن است اسب خود بخود رام شود
ودیگر رم نکند مثلاً کسی از تنها رفتن بتاریکی شب واهمه کند وبترسد
علاج او این است که کم کم بخود جرئت داده بهر قسم باشد مکرر در تاریکی
بیرون برود تا آن واهمه وضعف نفس بمرور از او رفع گردد ونفس او قوی شود
در گلستان شیخ سعدی است پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود

غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده ضعف نفس او غلبه کرده
گریه و زاری آغاز نموده لرزه بر اندامش افتاد چنانکه ملاطفت کردند
آرام نیافت ملک را عیش ازو منغص شد و چاره ندانستند حکیمی در آن
کشتی بود گفت اگر فرمائی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد
حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه خورد پس مویش
بگرفتند و سوی کشتی آوردند غلام بهر دو دست در دنبال کشتی آویخت
چون برآمد بگوشهٔ نشست و قرار یافت ملک را تدبیر حکیم بسیار پسند آمد

مقاله و مجلس ششم

سؤال بچه دلیل وجود خدا و آفریننده لازم است و از کجا بدانیم در عالم خدا
هست و این اشیا خود بخود قائم نیستند جواب همه میدانیم که ما همه در
این عالم نبودیم و پدران و مادران و خویشان ما هم همچنین در این عالم نبودند
اینها را با این قانون حکمتها که در فطرتشان مفطور و مشهور است
البته با این عالم کسی آورده خویشان خودشان را نساخته و نیافریده
و امثال خودشان هم که در عجز و موجود بودن بعد از عدم با ایشان نظیر
بودند اینها را نساخته و از عدم بوجود نیاورده که آنها نیز مثل اینها
آفریده هستند چنانکه می بینیم اینها نیز وقتی در دنیا نبوده اند بعد بوجود
آمده اند کسیکه اینها را ساخته و بعد از آنکه نبودند با این حکمتهای دقیقه
در عالم موجود کرده او خداست که شبیه اینها نیست و از جنس و سنخ اینها
نمیباشد و چنانچه اینها را حی و موجود کرده باز میمیراند در عالم آخرت

زنده کند که ثمره و زندگانی دنیا با نهاد در آن عالم برسد و خدا همانست
که بود قبل از خلق و بعد از خلق تغییر و تبدیلی برای او نمیشود عزیز من این همه
حکمتهای دقیق و صنعتهای باریک که در خلقت این عالم مندرج است آیا
ممکنست بی صانع حکیم صورت بگیرد آیا نمی بینی که عالم بمنزله خانه است و
انسان مهمان عزیز آنخانه که صاحبخانه جمیع مصالح و ما یحتاج او را در آنجا
جمع کرده از مطاعم و مشارب و ملابس و غذاها و دواها و زینتها از جواهر
گرانبها و عطرها و اسباب عمارت خرابیها از آهن و آهک و گچ و سنگ و
چوب و تیر و غیر اینها و آسمان مانند سقفی است پوشیده و زمین سطح خانه
آفتاب و ماه و ستارگان بمنزله چراغها و قنادیل میباشد شبها برای
راحت مهیا است و روزها برای تعیش و سیاحتها و تحصیل اسباب زندگانیها
و شما بعقل و فطرت رجوع نمائید که اینها با این نظم و قرار و حکمتهای بیشمار بنی نی
خود بخود جمع و فراهم نمیشود چون سخن باینجا رسید شما حکایتی بگویم
آورده اند پادشاهی که بزنادقه میل تمام داشت ولی او را وزیر عاقلی بود
که میخواست او را از آن دین باطل برگرداند و بدین حق در آورد و عادت
چنان بود که سالی یکبار پادشاه با وزیر مهمان امیران سال چون وقت ضیافت
رسید وزیر گفت امسال در خواست آنست در فلان صحرا پادشاه بمهمانی
من آید و آن صحرائی بود که هیچ زرع و عمارت و باغ و آب در آنجا نبود پادشاه
گفت عجب اینجا چه جای مهمانیست وزیر گفت پادشاه آن صحرا چنان است که
فرمودید ولکن امری غریب و قصه ایست که در آن موضع بناهای رفیع و عمارتهای

عالی و ابهارها و روان و بستانهای دلکش پیدا شده بی آنکه کسی بنا کرده باشد
پادشاه خندید و گفت مگر ترا جنون عارض شده چون در عقل کسی نگنجد که
بنای بی بانی پدید آید وزیر مجال سخن یافته گفت بنا بدین مختصری بی بانی
معقول نیست حاصل شدن عالم علوی و عالم سفلی و چندین عجایب و
غرایب بی مبدعی قدیر و صانعی خبیر کی معقول باشد پادشاه بدین وسیله
میل باسلام کرد و بزمره مسلمین داخل گردید **سؤال** ازین فرمایشات
دلم خوش شد و واضح است این عالم با این عظمت و حکمت بی وجود موجد
و قائم نمیشود پس بهم کردنده گرداننده ایست پس هرگاه در این زمینه
بعض فرمایشات مفصل بفرمائید که بیشتر از این موجب بصیرت گردد مایه
تشکر و امتنانست **جواب** عزیز من چون بآفاق نظر کنی آسمان را بینی گردنده
و زمین را مسطح و خلائق یعنی انواع و اقسام از اقویا و ضعفاء حتی
مورچه و همج رعاع که با آن ضعف و ناتوانی روزی ایشان مقرر و مقدر
گردیده و آسمان را بینی که بگردش زمین را میپروراند و باران بارانیده زمین را
سبز و خرم مینماید انواع شقائق و ریاحین و لاله‌ها و گلها میرویاند به
الوان مختلفه و روائح متفاوته و خواص متعدده که بعضی از آن باعث قوت
و بعضی قوت روح
تن انسان است و بعضی باعث ترتیب دواها و غذاها که منافع بسیار از
آنها بمردم میرسد و خلائق یعنی با هم منتظم و بنظم محکم پاره با هم موافق
و مؤالف و جمعی معاند و مخالف بعضی ضعیف برخی قوی صنفی فقیر صنفی
غنی برخی عالم بعضی جاهل بعضی مرد برخی زن پاره سلطان پاره رعیت که امر

عالم یا آن منتظم نمیشود و اساسش محکم و مضبوط نمیماند اگر نه باین طورها
بودی اساس عالم مختل میشد و امور فاسد میگشت پس این ترتیبات
هرگز خود بخود صورت نبندد البته مقدری و مدبری لازم دارد جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیره زنی پرسید خدای خود را چگونه شناختی آیا
بپروردگار خود قائل هستی آن ضعیفه مشغول بود بپنبه میرشتی فی الحال
دست از چرخ باز داشت چرخ ایستاد و از حرکت افتاد عجوز هیچ نگفت باز
مشغول بکار خود شد انحضرت باصحاب فرمود ببایید ببینیم که این زن خدایش را
شناخته است   ای عزیز ببین عقلا و علمها را که بر امثال حیوان و انسان
خداوند بآنها چه قواها و خاصیتها داده و چگونه بندگان را متفطن ساخته
بآن منفعتها حتی حیوانات طیور بعضی گیاهها نافع و مضر خود را میشناسند
ببین خداوند درختها چگونه خلق کرده که رگها و مجاری آب برای آنها قرار
داده مثلا بر ریشه تاک و چنار که آب رسیدها از بلندیها و شاخها فی الفور
آب از ریشه ببالا رفته برگهای بالای او را تر و تازه میکند این دقایق آیا
ممکن است خود بخود بی صانع حکیم صورت بندد نظم برگ درختان
سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار   ببین در
نباتات چه قسم قوه جاذبه گذاشته که آب را بالا میکشد و غذا مینماید
طفلی که تازه از شکم مادر آمده چگونه بمکیدن پستان مادر دانا و
آشنا است سر پستان و حلمه آنرا چگونه بالای پستان آفریده بقدر آنچه
دهان او منطبق شود و باز کرده در او سوراخها و منفذها اینک تا

منبر

شیئی از آنها خود بخود بیرون نیاید و در اوائل که غذای طفل منحصر بشیر است
دندانی نیاورد و کم کم که قوهٔ خوردن غذای دیگر رسانید دندان آورد و وضع
دندانها ببین بچه حکمت منعقد شده پس وجود صانع حکیم بدیهی است و اینهمه
دقائق حکم در خلقت آدم و اجزای عالم معین است و اول دین اعتقاد
بخداست چنانکه جناب امیر علیه السلام فرموده اول الدین معرفته
پس شخص اول باید در معرفت خداوند تعالی جاهد باشد **سؤال**
معرفت خدا فی الجمله بدست آمد و معلوم شد آنکه این مخلوقات را بوجود
میآورد و عالم را همیشه راه میبرد و میگرداند نگاه میدارد خدای است
که با همه تغییرات خود او تغییر و تبدیل پیدا نمیکند و همیشه بیک قرار
دائم و ثابت لایزال است آیا بچه دلیل او باید یکی باشد **جواب** زیرا
که نظم عالم و خلقت بنی آدم چون همیشه در کلیه بیک قرار است و این وضع
و حالت شهادت میدهد بوحدت او چه هر جا دو پادشاه مقتدر باشد
در آن مملکت البته اختلافات و فسادها بسیار پیدا میشود و کار از پیش
نمیرود که گفته اند دو پادشاه در اقلیمی نگنجد قال تعالی لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا یعنی هرگاه در زمین و آسمان غیر از خدا آلهه دیگر
بودی زمین و آسمان فاسد و خراب میشد **دیگر** آنکه جمیع
ملتها که بخدا و پیغمبر و ثواب و عقاب بهشت و جهنم قائلند و بکتابهای
آسمانی معتقدند در تمام کتب آنها خدا را یکی راجع نموده اند پس چون
این همه پیغمبران که تا بحال آمده و از خدا خبر داده و کتاب خدا آورده اند

همهٔ آنها از جانب یك خدا خبر داده اند اگر خدای دیگر بودی چرا سکوت میکرد
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر نزد بندگان بیایند و کتب آسمانی بیاورند
و از احکام خدا خبر دهند او یك پیغمبری نفرستد پس معلوم میشود
یك خدا بیشتر نبوده که همه پیغمبران از جانب او آمده و عالم آفرینش را بیك
نظم و نسق راه برده **جواب دیگر** اگر خدا را دو تا فرض کنیم از شما می
پرسیم آیا یکی بآن دیگری زورش میرسد و غلبه باو میتواند یا خیر اگر قوت
و قدرتش بآن دیگری نمیرسد و نمی تواند باو قاهر و غالب گردد این قسم خدا
نمیشود که خدا باید قدرت قوتش بتمام ماسوی فائق و قاهر آید و اگر قوت
و قدرتش بآن دیگری میرسد و باو غالب و قاهر میشود آن دیگری چیز میشود
مثل ما ها با صفت عجز و مغلوبی و با این صفتها خدا نمیشود قال تعالی قل
أرأيتم إن جعل الله عليكم الليل سرمدا إلى يوم القيمة من إله غير الله
يأتيكم بضياء الآية یعنی بگو ای پیغمبر بمردم که خبر دهید بمن هرگاه خداوند
بگرداند بر شما شب را دائمی تا روز قیامت کدام معبود است غیر خدا که
بیاورد بر شما روشنائی را **سؤال** واجب چیست و ممکن کیست **جواب**
آنچه فقیر و حاجتمند است و نبوده بعد موجود شده او را حادث و ممکن
گویند و آنکه در همه چیزها غنی است که هرگز احتیاجی بهم نمیرساند
و دفع احتیاج دیگران میکند و با همه تغییرات عالم و کون و فساد او ثابت
و دائم و برقرار بوده و میباشد واجب است و شك نیست همه موجودات
واجب و غنی نیست زیرا که می بینیم این چیزها جهت حاجات دارند و محتاجند

و خود نمیتوانند سد حاجات خود و دیگران نمایند و همه ممکن و فقیر نیست
والا سد احتیاج کل نمیشد چه فقیر رفع احتیاج خود و دیگران نمیتوانند
و می بینیم در کلیه که رفع احتیاج میشود و کلیه محفوظ میماند و اگر
با این همه اختلافات طبایع و میول و خواهشهای نفسانی و این همه احتیاجات
برای عالم حافظی نمیشد که سد احتیاج کند نظم عالم بهم میخورد و
عیش بنی ادم مختل و فاسد میگشت   پس عالم یک شخص غنی و بی نیاز
و قادری لازم دارد تا سد احتیاجات کل نماید و عالم و بنی ادم را از اضمحلال
و تمامی نگاه دارد او را واجب الوجود و غنی مطلق میگوئیم که وجود او از غیر
نیست و از هر بابت بی نیاز است و ممکن انست وجود او از غیر و بقای او بسته
با بقای غیر باشد   از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند دلیل
چیست که برای عالم صانعی هست پس فرمود اکثر ادله نزد نفس خود دیدم
زیرا که نفس خود را چنین یافتم از این دو امر خالی نیست یا باید من او را خلق
کرده باشم در حالتیکه موجود بودم این محال است زیرا که ایجاد موجود
محال میشود و یا باید من او را خلق کرده ام در حالتیکه معدوم بودم
این هم ممکن نیست زیرا که لاشیئ و عدم چگونه شیئ را خلق میکند پس چون
دیدم هر دو شق و هر دو جنبه فاسد است دانستم که برای من صانع
و مدبری هست   **مقالهٔ و مجلس هفتم**   ای عزیز از وحدت
نوعیهٔ عالم کون و مکان و بقای نظم ان کماکان که با مرور دهور و
اختلاف سنین و شهور فساد کلی در اشیاء ظاهر نمیشود با همهٔ انقلابات

وتغییرات بنا و تضادّ ظاهر میان عناصر آب و آتش و خاک و باد و
اختلاف طبایع و اهویه و امزجه و اختلافات بین خاصیتها فنای کلّی روی
نمیدهد نیک توان یافت که این فلک دوّار را محرّکی است و برای گردش
لیل و نهار و تبدیلات و تغییرات مقدّری هست که او خود از تغییر و
تبدیل مصون است و بدوام و ثبات مقرون و الّا با این همه حوادث و سوانح
بیشمار لیل و نهار روزگار و اختلاف عناصر و تضادّ اصول و تزاحم اهوا
مختلفه و آراء غیر مؤتلفه همیشه عالم در معرض فنا و زوال بود و
یقینًا با این اختلافات طبایع و امزجه خلق عالم تغییرات کلّیه در عالم بروز
میکرد و تمام روی زمین از تطاول این بایر و خراب میشد و نسل آدم
منقطع میگشت و حال آنکه با کرور اعوام و شهور و مضیّ ایّام و دهور عالم
بنظمی برقرار است و آسمان و ستارگان با یک نظم همیشه در گردش اند و آب و
خاک و آتش و باد در اختلاط و آمیزش و هرگز رخنه و فسادی که باعث اعدام
کلّی و اضمحلال کلّ باشد ابدًا روی نمیدهد آب صد بار شد در این جو چند بار
عکس ماه و عکس انجم برقرار   این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود   و این سه فرد را مناسب مقام گفتم
نبودی ترا بود داد و جود   خدایی که پیش از همه خلق بود   بسی سالها
آمد اندر جهان   که از تو ندادی کسی یک نشان   از این پس بسی بگذرد روزگار
که خالی شود از تو لیل و نهار

سؤال پس آنچه که با این عالم میگوئید عالم کون و فساد آیا او کدام فساد است

جواب او فسادی است که متعقب کون و برای ترقی کون است نه فساد
مطلق که منافی حکمت و نظم کلیه باشد مثلا حبه و دانه جماد را که
در زمین کاشتند فاسد میشود یعنی هیئت ترکیبیه او بهم میخورد
ولی بعد کون دیگر بر حسب حکمت و مصلحت از اولی بهتر بهم میرساند
که شاخ و برگ پیدا میکند و عالم نباتی در او ظهور میکند و تخم مرغ که
زیر مرغ میگذارند ظاهرا فساد بهم میرساند یعنی هیئت ترکیبیه او بهم
میخورد ولی بعد از اولی بهتر بلباس حیوانی تکون و ترکیب تام میرساند چنانچه حال
است عینا انسان و حیوان که نطفه و علقه و مضغه میشود و در همه این عالم
ظاهرا فسادی بترکیب ولی او رو میشد ولی بالاخره تکون عجیبه بهتر
از حالت اولی در او بهم میرسد این در حقیقت کون و صلاح است نه
فنا و فساد فتبارک الله احسن الخالقین و مقصود ما از فسادی که عالم را
نفی کردیم فساد کلیه است که متضمن کونی و مصلحتی نباشد **سؤال**
با این حکمتهای دقیق که خدا در خلقت اشیا بکار برده باید خدا دانا و بینا
و محیط بر همه اشیا باشد **جواب** بلی خدا بینا و دانا است که در ظلمات ثلث
در تاریکی شکم و بچه دان و زیر پرده آن باین خوبی و درستی همه اعضای تن
شما را درست و صحیح آفریده اگر دانا و بینا نبود چگونه باین درستی و خوبی
میآفرید و روزی این همه انسانها و حیوانها را از وحوش و طیور در بر و بحر
چگونه مقدر میکرد و میرسانید نظر حالت موری به علم غیب بداند
در بن چاهی بر صخره صما **حکایت** شنیده بودم خداوند

هر روز وقت شام دو تا گنجشک برای بوم روزی میبردند و بوم یکی را می
خورد و یکی را آزاد میکند ولی ندیده بودم و بنظرم بعید میآمد تا
اینکه روزی در دهی کنار کوه چادر زده با چند نفر نشسته صحبت میکردیم
حوالی غروب بود دیدیم که دو تا گنجشک بالای تلی میایند و باز پرواز
میکنند و بنزدیکیها میروند باز بهمان جا برمیگردند بعد از آنکه مکرر
رفتند و آمدند حالت اضطرابی از آنها مشاهده شد نگاه کرده دیدیم
بومی بالای تل نشسته و اینها دور او پرواز میکنند باز نزد او میایند
تا اینکه بچشم خود دیدیم بوم یکی از آنها را گرفت همینکه او را گرفت گنجشک
دیگر با عجله پرواز کرد و بخلاف سابق خیلی دور رفت که از نظر ما غائب
شد **سؤال** پس خدا باید حی و قادر و توانا باشد **جواب** البته چنین است
چه اگر حی نبود یا عاجز و ضعیف بود نمی توانست این همه مخلوق بیافریند
و متکفل نظام عالم و قادر برفع احتیاجات گردد و نمی توانست این
آسمان و زمین و چیزهای غریب و عجیب را بیافریند بلکه در عالم هر چه
قدرت و قوت از هر جا مشاهده نمائی اثر قوت و قدرت اوست که برای
معرفت خود نمونه آنرا بمخلوقات خود نشان داده و احدی در مقابل قدرت
او قدرتی ندارد   گر سر چرخ است پر از طوق اوست   ور دل خاکست
پر از شوق اوست   دور جنیبت کش فرمان او   خنک فلک
غاشیه گردان او   کش مکش هر چه درا و زند کیست   پیش خداوندی
او بندکیست   **مقاله و مجلس هشتم**   **سؤال**

۱ رضون

از صفات ذاتیه و معرفت خداوند فصلی برای مزید بصیرت من بفرمائید

جواب چند فقره در ضمن چند فائده بشما میگوئیم **فائدهٔ اوّل**

بدانکه خدا باید دارای جمیع صفات کمالیه باشد و ما که الله میگوئیم مقصود از او ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمال باشد چه هرچه در عالم امکان مشاهده میشود از وجود و حیات و علم و ادراک و وحدت و قدرت و سمع و بصر آیه و علامتی است از کمالات او که معطی شیء فاقد شیء نمیشود یعنی هرکس چیزی عطا کند باید دارای آن چیز باشد والّا نمیتواند عطا نماید **نظم**

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفِی اَنفُسِهِم پس خدا باید دارای جمیع کمالات باشد تا بتواند این کمالات را خلق کند و چون واجب الوجود است که وجودش از غیر مستفاد نیست پس باید قدیم و ازلی و باقی و ابدی باشد اوّل و آخر اشیا تماماً منتهی بایجاد و ابقاء او گردد و خود او را نهایتی و غایتی نیست نه در اوّل و نه در آخر و او محیط است باشیا هُوَ الأوّلُ وَالآخِرُ و مراد از صفات ثبوتیّه اینها است و خدا باید از جمیع نواقص منزّه و مبرّا شود چنانچه نباید مرکّب باشد زیرا که هر مرکّب در وجود و بقا محتاج باجزا است و هرچه محتاج شد ممکن است و خدا عاجز نیست و جاهل نیست و محتاج نیست جسم نیست عرض نیست جوهر نیست والّا بمکان محتاج میشود و گفتیم که احتیاج از صفات ممکنات است نه از صفات واجب و در محلی و جهتی نیست والّا باز محتاج میشود و خدا با غیر متّحد نمیشود و محل حوادث نمی باشد و رؤیت بصری بر او محال است چه هرچه با بصر

درک شود محدود است و واحدی و غایتی نیست و خدا متصف نمیشود
با ثقل و خفت و حرکت و سکون و تحیز در مکان و زمان که خداوند بالاتر
است از جمیع صفات مخلوقات و این صفتها را صفات سلبیه گویند **فائده دویم**
خداوند را صفات ذاتیه هست و صفت فعلیه صفات ذاتیه صفتهایی است
که سلب آنها ممتنع باشد و با سلب و نفی آنها سلب ذات لازم شود مثل وجود
و حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و ادراک که سلب آنها از ذات بهیچ جهت
نیست که اینها عین ذات است نمیتوان گفت حی و لم یحی علم و لم یعلم قدر
و لم یقدر و هکذا و صفات فعلیه آنست که سلب آنها از ذات ممکن شود
و موجب سلب ذات نگردد مثل مرید و راضی و خالق و رازق و وهاب
و متکلم که اینها افعال او و محدث میباشند چنانچه میتوان گفت اراد
و لم یرد رضی و لم یرض خلق و لم یخلق رزق و لم یرزق وهب و لم یهب
تکلم و لم یتکلم **فائده سیم** باید دانست که خدا شبیه و نظیر و مثل
و ضد و مقابل ندارد چه در عالم امکان هر چه در ذهن و در خارج متعقل
و متصور گردد تماما مخلوق و صنع و اثر اوست و واضح است که فعل و اثر شیء
با خود شیء مثل و ضد و معادل و مقابل نمیتواند بود ما للتراب و رب الارباب
چه نسبت خاک را با عالم پاک و اگر به بندگان خود شباهت داشت آن هم
بنده میشد مثل من و شما حتی این صفات کمال را که ما ادراک میکنیم و بذهن ما
میاید کمالات او از سنخ و جنس اینها نیست بلکه از اینها بالاتر است چه هر چه
کمال در خارج یا در ذهن متصور است تماما مخلوق و اثر کمال ذات او و نسبت خدا

بلکه

بلکه این صفات که معروف و متصور ماست در عالم ذات او نقص است چه او موجد
این کمالست و این کمال مخلوق و اثر اوست پس علم او و قدرت او مثلاً شبیه بعلم
و قدرت ما نیست و مقصود ما از اثبات آنها محض نفی جهل و عجز است مثلاً
میگوئیم عالم است یعنی جاهل نیست قادر است یعنی عاجز نیست ولی کم و کیف و
کنه علم و قدرت و سایر صفات او را ما که در عالم امکان هستیم نمیتوانیم
درک نمائیم و ماها با الاثر از مقام ذات او در دائره خود احاطه نداشته و
نداریم جناب امیر علیه السلام میفرماید انما تحد الادوات انفسها یعنی
ادوات خود در اشارات محدود میکنند از دائره خود بالاثر نمیتوانند تجاوز کنند
و نیز فرموده و تشیر الالات الی نظائرها الات اشاره میکنند بنظایر
خود **تبصرة** اختلاف این صفتها بر حسب ادراکات متعلقات منافات
ندارد با اتحاد آنها در مقام ذات پس در معنی علم و قدرت و سمع و بصر خداوند
همه یکی است و این صفتها نسبتها و مغایرهم نیستند بلکه بملاحظه معلومات
علم اطلاق میشود و بملاحظه مقدورات قدرت و ملاحظه مسموعات سمع
و ملاحظه مبصرات بصر چنانکه انسان را میگوئیم سمع هست و بصر هست و
قوه شامه و ذائقه و لامسه است همه اینها در معنی راجع با دراک است او
و اختلاف اسامی باعتبار متعلقات آنها است مثلاً ادراک قلب را که متعلق
باصوات باشد سمع میگوئیم و اگر بالوان و نقوش و مبصرات علاقه بگیرد
بصر میگوئیم و اگر بروائح و بوها متعلق باشد شم و اگر بمطعومات متعلق
باشد از شیرینی و شوری و تلخی ذوق میگوئیم و اگر بخشونت و لینت و سخونت و برودت

علاقه گیرد لمس میگوئیم ولی در مقام قلب همه راجع بیکی است که مجرد ادراک
است تعدد و مغایرت نیست و این اختلافات بنا باعتبارات خارجیست نه بالذات
سه نکرده بریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند واطلاق
اسماء و صفات بر او باعتبار غایات است مثلا رحیم در مخلوقات بکسی
میگویند که رقت قلب داشته باشد و غایت نازکی قلب مثلا حمایت به
زیر دست و اعانت بمظلوم عاجز و ضعیف میباشد پس رحیم که بخدا اطلاق
میشود نه بملاحظه رقت قلب است بلکه بملاحظه غایت و ثمر است که خداوند
بآن غایت دارا است **فائده چهارم** خدارا شریکی و وکیلی در کارها نیست
این عالم و این بندگان و جمیع آنچه هست مخلوق و آفریده او و در قبضه اقتدار
او است که غیر از او خالقی و رازقی و مدبری در عالم نیست هیچ بنده نمیتواند
چیزی خلق کند یا کسیرا روزی دهد یا کسی را زنده کند یا کسی را بمیراند همه را
خداوند خلق میکند و روزی میدهد و همه مردها را او زنده میکند و همه زنده ها را
او میمیراند بی شریکی و بی وکیلی **سؤال** پس چگونه است که بعض ملائکه
ملائکه میگویند عزرائیل قبض ارواح میکند و میکائیل روزی میرساند
و صور اسرافیل و نفخه او مرده را زنده میکند و میمیراند و حضرت عیسی مرده را
زنده میکرد اند **جواب** اینها منافات با خالق و رازق و محیی و ممیت
بودن خدا ندارد که تمام این افعال خداوند است که از ملائکه و اولیاء
امر ظاهر میشود و ملائکه و اولیاء هرچه دارند از خدا است و
خدا میتواند افعال خود را از هرجا و هر مظهر بخواهد برحسب حکمت

ظاهر

ظاهر کند و حکمت خداوندی علاقه گرفته است باینکه عالم را بهم دیگر
مرتب کرده و اشیا را با اسباب جاری کند با همه اینها رشته امور باز در ید قدرت
خود اوست بهر نحو بخواهد و اراده کند مجری مینماید افعال خود را باحدی
تفویض نکرده و خود را از ملک خود معزول نداشته ملائکه و اولیا و انبیا مردم
در مقابل قدرت او قوتی و قدرتی ندارند لا یملکون لانفسهم ضرا ولا نفعا ولا
یملکون موتا ولا حیوة ولا نشورا بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول
وهم بامره یعملون حتی در افعال عباد نیز حول و قوه از او باید باشد
واین است توفیق و خذلان والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و قوله تعالی ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون پس بدون حول و قوه خدا احدی قادر بفعلی
نمیباشد و در عالم هر چه بوجود بیاید خواه نیک باشد خواه بد خارج از مشیت
و اراده او نخواهد بود ولی اراده او حتمی نیست اولا و بالذات بفعل نیک
و حسنه علاقه میگیرد و چون بنده را قوه اختیار داده هر گاه بنده که فاعل
مختار خلق شده بسوء اختیار خود بفعل بد و سیئه نیز مرتکب شود حول و قوه
خود را باز از او نمیگیرد   کج روی کج آید جف القلم   راستی جوی سعادت
زاید **فائده پنجم** باید در مقام توحید خدا کامل باشی و باو شریک
و شبیه قرار ندهی نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه در عبادت
که خدا باید بی نیاز و بی حاجت باشد از هر جهت و در هر باب تا او بتواند
سد حاجات ما سوا را نماید و این موصوف البته باید بسیط و مجرد باشد

چه مرکّب و غیر مجرّد محتاج خواهد بود باجزاء و مادّه و مدّت و مکان
و چون او قائم بذاتست و جمیع ماسوا قائم بفعل و ابقاء اوست پس اورا
ثانی فرض نمیتوان کرد زیرا که فعل و اثر شخص ثانی ذات او نمیتواند بود مثلاً
حرکت جسم زید و ضرب او را ثانی خود او نمیتوان شمرد که فعل در مقام ذات نیست
پس با او تعداد نمیشود تا ندّ او باشد یا ضدّ او پس در مقام الوهیّت و ربوبیّت ازلیّت
غیر از ذات خداوند مستجمع جمیع صفات کمال چیزی متصوّر نمیشود که برای او ثانی فرض
کرد پس واحد بودن او واحد عددی نیست که ثانی و ثالث برای او فرض توان کرد
تا با او چیزی دیگر تعداد شود ما للتّراب و ربّ الارباب کفر الّذین قالوا انّ
الله ثالث ثلثة و کنه ذات احدی درک نمیتواند کرد و باحدی متصوّر نمیشود
در حدیث وارد است کلّما میّزتموه بادقّ اوهامکم فهو مخلوق مثلکم
یعنی هر آنچه شما تمیز بدهید او را با باریکترین وهمهای خود تا زپس او مخلوقست
مانند شما غایت فهم تست الله نیست و هر چه ذهن مخلوق دارای او
باشد و قلب انسان برا او احاطه کند او مخلوق خواهد بود نه خدا و خدا در صفات
هم واحد است چه صفات او عین ذات است که جدا از ماسوا دارای یکی از آنها
نیست و این صفتها را که ما ها تصوّر میکنیم ذات او نیست بلکه آیه ایست و
اثر ثبت آن صفات ذات پس خدا عالم است نه بچنان علمی که بتصوّر تو میاید
قادر است نه چنین قدرتی که بمتخیّله تو میرسد همین قدر معرفت باید که
اورا جاهل و عاجز ندانی که فرموده اند توحید بحریست ما بین توصیف
و تنزیه و ما بین تشبیه و تعطیل که هر گاه در سر توصیف خود ایستاد او را

از وصف منصور خود تنزیه نکنی تشبیه خواهد بود و معنی الله اکبر این است
الله اکبر من ان یوصف یعنی خدا بزرگتر است از اینکه وصف شود و اگر
بالمره از وصف و توصیف صرف نظر نمائی و در سر تنزیه صرف باشی بتعطیل
خواهد کشید و ذکر خدا بعمل نخواهد آمد از اینست که تسبیح را همه جا با تحمید
توأم کرده اند تا توصیف و تنزیه با هم جمع شود پس هم الحمد لله باید گفت و هم
سبحان الله و الله اکبر و خدا را در افعال هم باید واحد دانست هل من خالق
غیر الله ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین قل ارأیتم ما تدعون من دون
الله ارونی ماذا خلقوا من الارض و هم در عبادت باید توجه کرد
که احدی را در عبادت شریک نکنی و عبادت را خالصا و مخلصا لوجه الله نمائی
همینکه بعبادت غرض دیگر داخل کردی عبادت او نمیشود پس بنده باید در عبادت
احدی را با او شریک نکند فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
یکی از حکمای فرنگستان که مدتی قبل بر این سیاحتی در ایران نموده تفصیل
سیاحت خود را در کتابی نوشته چاپ کرده در آن کتاب بد او مینویسد عقیدهٔ
مسلمین در باب توحید خداوند بهترین عقاید ملل و ادیان است و نظیر این
مطلب را در سیاحت نامهٔ سیاحی دیگر دیدم که نوشته است بنده شخصی هستم
حالا سنم بشصت سال رسیده و بچندین زبان بلد و آشنایم اوائل امر
بواسطهٔ معاشرت با بعض مردمان بیخبر که بکنه مطالب برنخورده و
خودشان را عالم و رئیس مذهب میدانند فتوری در عقائد توحیدی من حاصل
بود و بعض قوانین شریعت را موافق عقل و ادراک خود ندیده مخالف اصول مدنیت

خیال میکردم و بدینها مایل بودم در مسالک و مذاهب دیگر غور و تامّل نمودم و
از همهٔ ملل و ادیان باخبر باشم لهذا چندی با این خیال ترک وطن و علاقه کرده و
بدیار دیگر گذاشتم و هرجا از هر مذهب و ملّت عالمی و مرد با اطلاعی سراغ
کردم بخدمتش رسیده در مجلس او مشغول استفاده شدم و در انتخاب دین سعی
و تلاش بلیغ بجا آورده بیست و پنج سال عمر خود را در تفتیش مذهب در اسفار گذرانده
و از هر باب با اهل فضل و هنر سخن رانده واضح و آشکار دیدم که مابین ادیان
هیچ دینی و مذهبی مثل دین اسلام محکم نیست که تمام آدابش مبنی بر حکمت میباشد
پس از روی دل و جان بوحدانیّت خدا معترف و در دین محمّدی ثابت
و راسخ و با یقین تمام معتقد بحقیّت دین اسلام گردیدم

مقاله دوم مجلس نهم

در معراج السعاده منویسد که واجبات علم اصول عقاید انست که امّت محمّدیه
بر آن اجتماع نموده اند که باید بدانی عالم را آفریدگاری هست واجب الوجود که در الوهیّت
ازلی ابدی او شریکی نیست و از اجزاء و ترکیب منزّه و از جسمیّت و عوارض آن مقدّس است
وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او بر زمان و زمانیّات و مکان
و مکانیّات مقدّم و از آن بالاتر است که زمانی با او احاطه نماید و مکانی او را
فرا گیرد   و من میگویم از عبارت مقدّم چنان گمان نکنی که او محدود بحدی و
نهایتی است خواه در اوّل زمان یا در آخر زمان اوّلیّت و آخریّت و غیر اوّلیّت
و آخریّتی است که در زمانیّات به تصوّر تو میاید باز در آن کتاب میگوید
بلکه دست تصرّف زمان و زمانیّات از دامن کبریائیش کوتاه و آلایش

مکان

مکان و مکانیات را در بساط جلالش راه نیست و نه اینست قدیم ازلی که
از برای وجود او ابتدائی نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود و قادر است
بر هر چیزی و توانا بر هر امری و هر چه میکند باراده و اختیار است
هر چه را خواهد ایجاد میکند و هر کاری خواهد مینماید و هیچ امری
از کتم عدم بفضای وجود نمیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع
اشیا احاطه نموده قبل از ایجاد و بعد از ایجاد در علم او تفاوت و
تغییری نیست حکمش عدل و وعده اش صدق از برای او مثل و مانندی متصور
نیست بلکه او تام فوق تمام است بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است

و باید بدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر و فرستاده
اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه
معصومین سلام الله علیهم اجمعین و احکام شریعت و دین و احوال نشأ
آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه
اعمال و شفاعت تمام حق و ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول
نجات و وصول بسعادات اما فهمیدن کیفیت صفات و بحث از حقیقت صفات و
همچنین حقیقت بعضی از احوال نشأ آخرت مطلقا لزومی ندارد تا اینجا عبارت
معراج السعاده بود مجلسی علیه الرحمه و جمعی دیگر نیز از اعاظم
علما مثل محقق طوسی علیه الرحمه و غیره گفته اند که اغلب این عقاید
اجمالش ضروری است و در حصول ایمان همین جزم باجمال آنها کافی است
مثلا اعتقاد بصراط و میزان اعمال در دین بحد ضرورت رسیده که منکران

منکر ضروری و کافر است ولی با مصداق خارجی صراط چه بوده راه باریکی
است و جسری است و چه طور جسر است و یا ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است
چنانکه در بعض اخبار وارد است و میزان یا همین ترازوی که دو کفه دار است
که در روز قیامت اشیاء را با او وزن میکنند یا چیز دیگر است که با او کم و زیاد
و مقدار حسنات و سیئات معلوم و معین میشود و یا وزن اعمال چه جور است
اعمال را مجسم میکنند بترازو میگذارند یا خیر بلکه بقسم دیگر کم و زیاد و صحت
و سقم انرا میزان میکنند این تفاصیل بحد ضرورت نرسیده که همه مسلمین
و عوام و خواص بتفصیل آن واقف شوند پس همینکه شخص باجمال این
عقائد معتقد شد مؤمن است اگرچه تفصیل انرا نفهمیده باشد مثل
اینکه اجمالا اعتقاد نماید که واجب تعالی متصف بجمیع صفات کمالیه و منزه
از جمیع نقائص است اگرچه تفصیل این مطلب را نداند و بحقیقت ان نرسد
مشروط براینکه در مقام تفصیل عقیده دیگر بهم نرساند که منافی ان اجمال
باشد و مثل اینکه اعتقاد نماید براینکه جمیع انچه جناب خاتم النبیین صلوات
الله علیه و اله آورده و فرموده حق است و مطابق واقع اگرچه شخص ان
صدیك انرا نداند و حقیقت صدیك انرا بتفصیل نفهمیده باشد
و باز در معراج السعاده گوید واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد
جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد که سابق نقل شد بنوعیکه
اطمینان و سکون قلب از برای او حاصل باشد اگرچه اعتقاد و اطمینان او از ادله
حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که در شرع زیاده بر تصدیق و جزم

تکلیف

تکلیف دیگر ثابت نشده وابن جزم ویقین بهر وسیله برای او حاصل شود
کافیست مثلا کسی باین جهت یقین حاصل کرده که این همه فرق انبیاء
واساطین حکماء وعلماء با وجود عقول قویه وافهام دقیقه ثاقبه برامری
که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند کافیست وبسا باشد که اعتقاد
ازبرای کسی حاصل شود بسبب بعض حالات که ازبرای خود او روی داده از استجابت
دعوات ونجات از خطرات ورسیدن بمطلوبات دیگر واینکه اسباب صوری و
ظاهری برای آنها فراهم شود وبسیار میشود که اطمینان وجزم ازبرای شخص بوده
باشد وراه آنرا ندانند وسببش آن فطری است که خداوند عالم در آن قرار داده
که فطرت همه اشخاص حاکم بوجود صانع عالم است فِطرَتَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ
عَلَیها وکلّ مولود یولد علی الفطرة أفی الله شکٌّ فاطِرِ السَّمواتِ و
الأرض چه احتیاج مخلوق بخالق وحادث بموجد ازبرای همه کس فطری است
اگرچه شخص هنوز بمرتبهٔ رشد وتمیز نرسیده باشد چنانکه مشاهده
میشود اگر سیبی مثلا در نزد طفل خورد سال غفلة بگذارند همینکه ملتفت
شد میپرسد که این سیب را کدام کس آورد واگر کسی آنرا بردارد بعد التفات
جویا میشود که کدام کس سیب را برداشت وبرد پس بفطرت خود حکم میکند که بودن
ونبودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج بآورنده وبردارنده دارد بلکه ظاهر
آنست که حیوانات عجم نیز برین مفطورند وجبلت آنها نیز باین مطلب حاکم است
چنانکه می بینیم که اگر آوازی کنند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازند
آن حیوان بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده وسنگ انداز را ببیند پس اصل

جبلت و میفهمد که هر آواز برا آواز کننده و هر سنکی انداز نده میخواهد و هر
جنبنده جنبا ننده لازم دارد پس در اثبات صانع فطرت را اکر بصرافت خود بکذارند
کافیست و اکر شخص بحکم فطرت منضم کند بعض مقامات عقلیه و ضروریات حدسیه
و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث تیرکی دل و تسلط
جنود شیاطین است و مواظبت شود بر وظائف طاعات بقدر امکان البته بمرور
از نور طاعات و عبادات و مجالست صلحاء و مؤانست با اهل یقین اطمینان
و اعتقاد جازم برای او بعقائد مذکوره حاصل می شود اکرچه مطلقا ملتفت
دلیل هم نباشد و طریقه استدلال را هیچ نداند و تا دلائل حکمیه و براهین
جدلیه بدون تطهیر نفس و بی مواظبت بر طاعات و عبادات اصلا موجب سکون
و اطمینان نفس نمیشود بلکه غالب باعث زیادی شبهه و تشکیک میکردد
تا اینجا مطلب معراج السعاده بود **سؤال** میخواهم این مطالب را بهمه اطفال
مکتب و شاکردان و همسران خود حالی کنم ولی با اینها اشکال فهمیدن تفاصیل
اینها سهل است فهمیدن اجمالیات نیز مشکلست و تقریر با غلبی بیفایده
میشود **جواب** سزاوار آنست که برای طفل در ابتدای تمیز و ادراک ترجمه
عقائد را تلقین نمایند و الفاظ و عبارات آنها را باو یاد دهند و ذهن
او را با آنها مأنوس سازند و بر صفحه خاطرش نقش نمایند چون الفاظ و عبارات
قوالب معانی و حقائقند همینکه طفل قوالب را بی عیب حفظ و ضبط کرد بتدریج
ارواح معانی نیز در آنها بروز میکند و تعلیم معانی و فهم حقائق برای ایشان بمرور
سهل و آسان میشود و خود بخود رسوخ در عقائد حقه بهم میرسانند چنانکه

باطفال و مکلفین از طفولیت باید داد که اصول دین پنج است اوّل توحید دوّم عدل سیّم نبوّت چهارم ولایت و امامت که در واقع خلافت پیغمبر است پنجم معاد تا شخص مکلّف بمعانی و حقائق و ادلّهٔ اینها بمرور بقدر قوّه غور کند

مقاله و مجلس دویّم

در سؤال و جواب از اینکه از تفصیل سابق چنین معلوم شد اعتقاد اجمالی در هر باب کافیست البتّه این حکم در صورتی است که سکون و اطمینان نفس باقی بماند ولی اگر شخص به بیند که بالفعل شبهه از مجانس و مؤانس دل شبهه ناک میشود آیا آنوقت لابدّ است که رجوع بدلایل و براهین نماید و بوسیلهٔ علما و پیشوایان دین دفع شبههٔ ملحدین کند یا خیر **جواب** بلی البتّه این طور است بسا شبهها بدل انسان وارد میشود که خود شان از دفع آن عاجز میمانند ولی بنزد صاحب علم و معرفت که رسیدند و از و جواب شنیدند می بینند که شبهه نقلی نبوده و باسانی حل و رفع گردید و فوق کلّ ذی علم علیم پس خوبست شخص احتیاط خود را از دست نداده و تا ممکنست در طلب علم بکوشد تا اگر شبهه باو القا شود بقوّهٔ علمیّه بتواند او را دفع کند

تمثیل

وقتی دیدم بعض همکنان در استخر آبی شناوری میکنند بمن هم تکلیف کردند که از اینها شناوری یاد بگیرم چون بخیالم نمیرسید وقتی توی آبی و گردابی خواهم افتاد بآنها ملامت کرده گفتم یاد گرفتن این رسم و فنون او برای من هیچ وجه لازم نخواهد بود و کاهست انسان عجزی از شناوری بهم رسانده در آن میان غرق شود و خفه گردد چه لازمست برای امثال شناوری توی

چنین ابی بروم تا اینکه روزی در کنار اصطلخی با جمعی نشسته بودیم در
این بین یکی علی الغفله حرکتی کرد من تکان خورده باب افتادم اگر شناوری
درست بلد بودم وحشتی نداشت ولی قدری دست و پا زده حالت عجزی
در خود استنباط کردم که ما فوق نداشت نزدیک شد تو اب غرق و هلاک شوم تا
یکی از آن جمع که در این فن ماهر و استاد بود خود را تو آب انداخته مرا بسهولت
بیرون آورد آنوقت دانستم یاد گرفتن شناوری نیز در اتفاقات خارج از عادت
فایده زیادی داشته و چنین است اسب سواری و تفنگ اندازی اگر چه
احتمال خطر دارد اغلب اشخاص که مخاصمه و منازعه با کسی نمیکنند و در جای
امن و محل اطمینان واقع شده و خود را محتاج بتحصیل اسلحه و تدارک
در مقابل دشمن نمیدانند بنابرآن خود شان مشق اسب سواری و تیراندازی را
تضییع وقت بلکه مضر و مهلک میشمارند چنانکه بسا اشخاص در این راه
هلاک و معیوب شده ولی در صورتیکه شخص صدای خصمی شنید و دست
طرف مقابل اسلحه دید کسی نیافت که در استخلاص از دشمن یار و کفیل شود
و دلش را اطمینان و آرامی داده خصم را مجاب کند پس او ناچار باید در تدارک
رفع دشمن بهر وسیله باشد اسبابی فراهم آرد و باین مشق و تعلیم قدم نهد
چنانچه روزی با جمعی سواره از خارج بشهر میآمدیم بصحرای وسیعی
رسیدیم که مشتمل بدرههای زیاد بود علی الغفله ده نفر از قطاع الطریق
وراه زنان از دره بیرون آمدند بمجرد مشاهده رو بطرف ما اسبها
تاختند و گلولهها انداختند در آن صحرا محشری پیدا شد از ما هم دو نفر که تفنگ

ما ربینی داشتند شاد کرده با کمال جرئت پیش رفته و آنها ایستاده و بنای تیر اندازی
گذاشتند که آن قسم اقدامات ایشان در نظر حاضرین خیلی جلوه نمود یکی دیگر
هم که در اسب دوانی ماهر بود به بهانه اینکه در آن نزدیکیها بلدی برود خبر بدهد و
کومک بیاورد اسب دوانید و از میدان در رفت باقی نوکرها که تفنگ و اسلحه شان را
با تفنگ زدها مقابل نمیدانستند و مرد میدان نبودند تماماً مات و متحیر ایستاده بودند
گویا قصد راه زنان کشتن تمام ایشان بوده است من که همیشه کسان خود را در استعمال
اسلحه و تفنگ انداختن ملامت میکردم و این کارها را بیفایده میدانستم در آن
موقع پس از این قضیه و تجربه دیدم این کارها خیلی بفائده بوده است چنین برای
انسان ممکن است خواهی نخواهی چنان روزهای اتفاق بیفتند و کسی نباشد او را خلاص
کند که آنوقت بدشمن اسیر و دستگیر میشود خوب است در آن موقع پس از یاس و
انقطاع از همه چیزها بخلوص قلبی متوجه خدا گشتم و متوسل بخدا و اولیاء شدم
یکوقت دیدم راه زنان که کم کم خود را عقب کشیدند و از ما فاصله دور رفتند و
بیاری خدا شری از آنها بما نرسید این قسم شکست آنها فوق العاده مایه تعجب
همه آن جمع گردید گلوله از کسان ما یکی از اسبهای آنها خورد ولی ایشان هرچه
گلوله انداختند باحدی از ما صدمه نرسید با اینکه گلوله آنها نزدیک
ما میرسید بزمین میخورد و غبار از زمین بر میخواست ولی بفضل خداوند
باحدی از ما گلوله نرسید و بصحت و عافیت وارد شهر شدیم والحمد لله علی ذلک
و این سرگذشت را برای آن نوشتم که بدانید انسان در هر حال باید بیدار و
هشیار باشد و اختیار را از دست ندهد و تدارک روز بد را داشته باشد

که در موقع

که در موقع ضرورت مددات فائده نمیدهند شیاطین انس و جن همیشه در
کمین‌اند خاصه در مکانی و زمانی که در آن زمان و مکان شخص چنان کسانی نه بیند
که در وقت لزوم بآنها رجوع نموده بواسطه ایشان رفع حاجت نماید و وجود
ایشان برای دفع شکوک و شبهات و رفع صدمات از او کافی شود پس آن وقت باید خود
او در مقام اجتهاد باشد و لوجه الله طالب و جویای مطالب حقه باشد و چون
حجت خدا بالغه است سعی او عبث نمیشود و چنانکه خود فرموده والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت میفرماید پس برای وقت مردن
و نفس آخر شخص باید استعدادی در نفس خود حاصل کند که شبهات خاطر و
تسویلات شیطانی بارکان ایمان او راه نیابد و بآن جهات ضعف و نقصانی بایمان او
نرسد **تکمیل** پس اقوال علما و حکما را جمع باید کرد آنها که گفته‌اند در اصول
عقائد اجمالیات کافی است مقصودشان اینست مکالمه و مداقه در تفصیل و اسند
برهان و دلیل برای همه کس لازم نیست مگر برای علما و رؤسای دینی مسلمین که
کافی و کفیل حفظ حدود دین مبین میباشند این مطلب حرفی است صحیح و متین
در حالتیکه برای شخص سکون نفس و جزم و یقین حاصل بود و اطمینانی باستحکام
بنیان عقیده خود داشته باشد ولی جائیکه بالفعل شبهه احتمال رخنه و تزلزلی
بارکان عقائد خود داد آن وقت بر آن شخص واجب است بهر وسیله باشد بصدد رفع
شبهه بر آید و بمحض اجمال بی دلیل دل خود را قانع نسازد چنانچه شخص صحیح
المزاج نسخه دوا تحصیل کردن و دوا میل نمودن لازم نیست و گاهی مضر
باشد ولی برای مزاجی که مرض بهم رسانید واجب است حفظ چنین مزاج بی تحصیل

دوا

دوا برود والا ممکنست او را وقتی مرض مستولی شده بهلاکت برساند و
تحصیل و تکمیل و اخذ دلیل و فهم تفصیل اگر چه بهمه کس واجب نباشد بوجوب
عینی ولی ما بین علمای اعلام در وجوب آن بوجوب کفائی بهمه ناس از خواص و
عوام اختلافی نیست قال تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر یعنی باید باشد از شما قومی که دعوت بخیر
کنند و امر بمعروف نمایند و نهی از منکر کنند و این موقوفست بفهم معروف
و منکر مفصلا و نیز میفرماید و ما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر
من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون فاضل دربندی مرحوم در کتاب اسرار الشهادة
مینویسد ثم انی اشکو بثی و حزنی الی الله تعالی من ابناء هذا العصر
فان اکثر خواص هذا الزمان معرضون بالکلیة عن تحصیل العقائد
الحقانیة فکیف انت بعوامهم مجلسی علیه الرحمة در عین الحیوة
روایت میکند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بشارت دهید علمای
شیعیان ما را بثواب عظیم و جزاء کامل و حضرت جعفر بن محمد علیهما
السلام فرمود که علمای شیعیان ما مرابطان و نگاهبانانند در سرحدی که
جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست که منع میکنند از اینکه شیطان و اتباع
او از انس و جن بر شیعیان مسلط شوند و ایشانرا اکراه کردانند بدستیکه
هر که از شیعیان ما خود را باین کار نصب کند و متوجه این امر باشد او بهتر است
از کسیکه جهاد کند با ترک و روم و خزر هزار هزار مرتبه زیرا که آن عالم دفع ضرر

از دین

از دین محبان و شیعیان ما میکنند این جهادکننده دفع ضرر از بدنهای ایشان
میکنند و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که یک فقیه و عالم که جهال
شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد بر شیطان گرانتر است از هزار عابد زیرا که
عابد همتش آنست که خود را خلاص کند و عالم همتش مصروف است بر خلاص
خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او در روز قیامت
آن فقیه را ندا کنند که ای آنکسی که کفالت یتیمان آل محمد میکردی و ضعیفان
شیعیان را هدایت مینمودی باش تا شفاعت کنی آنهائی را که از تو علم اخذ کرده‌اند
پس بایستد و بشفاعت او داخل بهشت شوند فئامی و فئامی تا ده فئام که هر
فئامی صد هزار کس باشد که بعضی از او کسب علم کرده باشند و بعضی از شاگردان
او و بعضی از شاگردان شاگردان او و همچنین تا روز قیامت و امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که بعد از غیبت قائم ما اگر علما نمیبودند که مردم را بر امام دلالت کنند
و بسوی او خوانند و نجات دهند ضعفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و
نواصب هر آینه کسی از شیعیان نمیماند مگر اینکه مرتد میشدند و لکن ایشان
مهارهای دلهای ضعیفان شیعه را دارند چنانچه کشتیبان لنگر کشتی را نگاه میدارد
ایشان بهترین مردمانند نزد خدا و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که بدحال یتیمان شیعه اینستکه از امام خود دور مانده باشد و
دستش باو نرسد و در شرایع دین حیران باشد پس کسی از شیعیان ما که عالم
بعلوم باشد آن جاهل بشریعت ما که از ما دور مانده است یتیمی است در دامن او
اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید با ما خواهد بود

در رفیق اعلی چنین خبر داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه
و آله و این احادیث را در عین الحیوة روایت کرده و خداوند میفرماید قل
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا برابر میشوند کسانیکه
میدانند با کسانیکه نمیدانند پس مادام اینکه علما که رفع حاجات
رعیت کنند و کافی و کفیل رفع شبهه و جهالات از امت گردند بدست نیاید
بخود شخص عینا اجتهاد لازم و واجب است و بعد از آنکه دست باینگونه
عالم رسید تقلید با او در فروع دین جایز است ولی در اصول دین تقلید بغیر
جایز نیست زیرا که با تقلید بغیر یقین حاصل نمیشود ولی قول نادری هست که
در اصول دین نیز تقلید جایز است این قول وقتی میتواند راه صحت پیدا
کند که شخص بالفطرة و بهر وسیله باشد مثلاً یقین بصفات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله اجمالا حاصل نموده باشد جزم و یقین بامانت و صدق
و صلاح آن عالم نموده پس بگفته او تفاصیل ما جاء به النبی را یقین نماید
زیرا که مخبر صادق جازما از مخبر صادق خبر میدهد پس قول او راجع بقول
معصوم و حکم او حکم امام میشود ولی حصول این یقین فرض و تصوری است که مشکل
بمحض اعتماد قول آن عالم و تقلید او بدست آید و صورت واقعیه پیدا
کند و مطلب صحیح اینست در اصول دین باید شخص بهر وسیله باشد خودش را
بعالم جزم و یقین برساند و راه جزم و یقین هر چه بوده ضرر ندارد و اجمالیات
کافیست در صورتیکه بموقع ورود شبهه از حالت خود مطمئن باشد اگرچه
بوسیله اطمینان بعالمی و مجتهدی باشد که او نگذارد شبهه در دل او جاگیر

شود و یقین او بشک نازل کند در عین الحیوة باسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میکند که طلب علم واجب است بر هر مسلمانی بدرستیکه خداوند عالم دوست میدارد طالبان علم را پس ای عزیز تا بتوانی در طلب علم نفس خود را قانع باندکی از دنیا مکن و همیشه سعی در طلب علم نمای که فرموده اند اطلبوا العلم من المهد الی اللحد و هرگز بمال و منال بی اعتبار دنیا حریص مشو و فریب دنیای فانی را مخور که از لذائذ معنوی و حظوظ روحانی محروم مانی و نفس خود را قانع بجزئیات کنی و بسبب کثرت اشتغال بکسب جاه و مال از تحصیل علم و معرفت عقب بمانی

فرّ فریدون چه سود و فضل فلاطون چون بفریبد ترا زمانه بافسون
هر که زمانه فریفتش نتوانست اوست فریدون و مه بود ز فلاطون
وانکه فریب زمانه خورد تو او را کم ز زنی دان اگرچه هست فریدون
عاقل دل اندر زمانه نبندد بندد آنکس که هست جاهل و مجنون
خندد بر عقل او بقهقهه دانا هر که شود بر زمانه عاشق و مفتون
این نه نو از پیش گفته اند حکیمان تازه کنم گفته های پیش من اکنون
پند پیامبری است که ایزد در دل و جانت نشانده بی چه و بیچون
پند پسر این گر ترا چو من کند افند سوی خراسان و ملک آل فریغون
پند بپذیر گر چو من ز فارس بکرمان رفته شد از بهر بند تا لب سیحون
خانه جمشید دیده و دخمه رستم معبد زردشت و خوابگاه کتایون
وانهمه شاهان کامکار کشان سو زیر پی از نیل مصر تا لب جیحون

نو

لعل و گهرها بتاج و تخت فشانده / زر و گهرها بخاک ساخته مخزون
تک همه رفتند و چون بهوش درآیی / در چه چون‌اند نزد ایزد بیچون
اینجا قانون شرع هشته و آنجا / پرسند از اصل و فرع جمله بقانون
ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند / هر چه در اینجا بنفس کرده مدفون
هارون باید شدن نه قارون زیراک / مال وبال است و علم سعد همایون
علم طلب تا روی بچرخ چو ادریس / مال مجو تا شوی بخاک چو قارون
مال فرو هل اگر بزرگی اگر خرد / علم الهی بکن اگر شریفی اگر دون
مال چو مار است اگر فسونش ندانی / زهر فزاید هر آنچه کرده افزون
از ره معنی بعلم و مال نگه کن / علم رضا هست مال و دولت طاعون
مامون با بو رضا مکرمین کاین بود / این امر مرحوم گفت و آنرا ملعون

مجلس و مقاله [illegible]

سؤال این بنده حقیر در روز یکی از رفقاء شبهه القا کرد که هر چه فکر میکنم آن شبهه از دلم بیرون نمیرود و خیلی بمن اثر نموده گفت ما مسلمین که معتقدیم بعد از آنکه مرده را بقبر گذاشتند در قبر از او سؤال میشود و او جواب میدهد پس چرا ما هیچ صدائی از قبر نمیشنویم و از آتش و عذاب او چیزی فرضا اگر دهان مرده را با آرد پر کنند و قبر او را بپوشانند بعد از چند روز نبش قبر نماید به بیند که آرد بهمان قرار در دهان او باقی است با وجه تواند گفت اگر با مرده سؤال و جوابی میشد بایست آرد از دهانش بریزد **جواب** عزیز من اول باید تفصیل معتقد ما را فهمید ما هرگز نگفته ایم که مرده در قبر مثل عالم

دنیا گویا میشود و حرف میزند و وضع نطق آنجا غیر نطق اینجاست شخص
مسئله را هرگاه درست بفهمد و از عالم آن بشنود می بیند که هرگز شبهه
وارد نیست خداوند پیغمبر باید بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه بلکه آنها تکذیب
کردند چیزی را که احاطه بعلم او نداشتند شیخ بهائی رحمه الله در اربعین
میفرماید نشنیدن ما سؤال و جواب قبر را و ندیدن ما مار و عقرب و آتش قبر را
در عالم ملک و شهود با این چشمها مانع نمیتواند بود از اعتقاد بوقوع آنها در
عالم ملکوت یعنی عالم غیب و این گوش و چشم را صلاحیت و قابلیت آن نیست
که استماع و مشاهده امور ملکوتی و غیبی نماید بلکه ادراک این امور بحس دیگر است
غیر این حواس چنانکه اعتقاد داریم بنزول جبرائیل بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
و مکالمه اش با آنحضرت در حضور صحابه با اینکه اغلبی او را مشاهده نمیکردند
و صدا او را اهل این عالم عادة نمیشنیدند و کسیکه باین معنی نیز ایمان
نیاورده تصحیح اصل ایمان برا و لازم تر است از تصحیح ایمان بعذاب قبر آیا
نمی بینی کسیکه میان جمعی خواب کرده در خواب انواع و اقسام عذاب ببیند
از مار و عقرب و آتش و با دیگری سؤال و جواب کند با اینکه نهایت الم و آزار باو
میرسد و خود او که در عالم خواب است همه را ملتفت میشود حتی از شدت آن
الم و ایذاء بر خود مینالد و از مشاهده آنها هولناک میشود و بدنش میلرزد
غرق و عرق میشود ولی اشخاصیکه دور و بر او نشسته اند و در عالم ملک و شهودند
نه آوازی میشنوند و نه عذاب کننده و نه اسباب عذاب را مشاهده مینمایند و
غرض از این تمثیل محض تشبیه بود تا بدانی با اختلاف عوالم آثار و احکام مختلف

بیشود والا وجود وتحقق آن اوضاع عالم خواب سهل است از وجود وتحقق
عالم بیداری اصیل تر است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردم خوابیدگانند
پس وقتیکه مردند بیدار میشوند انتهی ای عزیز این همه الوان ونقوش مختلفه که
محسوس است وهمه را می بینی وتعقل میکنی اگر قوه باصره وآلت درک آنها برا
تو نبودی هرگز نمیتوانستی تصور نمائی که مثلا رنگ سرخ چگونه است وسفیدی
چگونه واین همه اصوات مختلفه را که درک میکنی اگر ترا قوه سامعه نبودی هرگز
نمیتوانستی تعقل نمائی که صدا چیست واگر از صاحبان این قوه درک که بتو خبر
میدادند که در دنیا نغمات مختلف هست نمی توانستی حقیقت آنرا حالی
شوی واگر قبول وتصدیق میکردی محض تعبد بودی وتصدیق اجمالی وهمچنین
سایر محسوسات که هرکدام را قوه مدرکه نباشد شخص نمیتواند درک کند
از ملموسات ومطعومات ومشمومات پس در عالم امکان ممکن است محسوسات
دیگر باشد این قوی وحواس که ما بین حیوانات مشترک است آنها را درک
نکند از اینست مثلا گفته گوش خر بفروش ودیگر گوش خر کاین سخن را در
نیابد گوش خر وحصول آن حس مخصوص انبیا نور وفراست ایمان لازم دارد
همانا فرموده اند اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله پس اگر قدمی از
عوالم جسمانی بالاتر نهی در عالم روحانی یا در چیزها بینی که چشمت ندیده است
وچیزها میشنوی که هرگز گوشت نشنیده ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
پس سعی کن خود را بآن عوالم برسانی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
سؤال واقعا عجب رفع شبهه فرمودید دلم آرام شد وقلبم مطمئن گردید

راست است که باید بشبهه اعتنا نکرد و از عالم پرسید که حل عقده نماید
و شک و شبهه را از دل ضعفاء بیرون نماید **جواب** بلی غیر معصوم از ندانستن
حقیقت چیزها انسان خیالاتی میکند که کفر باشد یا غلو یا تفریط و تقصیر
مثلا شخص میشنود که خدا فوق خلق است و در مقام دعا می بیند که همه دست
ببالا میکنند اگر حقیقت نپرسد اند که مقصود از فوقیت چیست و در مقام
دعا رو بآسمان و دست ببالا کردن نه اند که بر اشرافت امکان میباشد که
محل فیوضات و معدن برکات است نه چیز دیگر چنانکه خداوند میفرماید
وفي السماء رزقكم وما توعدون بسا میشود تصور نماید خدا فوقیت است
مانند فوقیت آسمان حتی پاره عوام خدا را بهمین طور بالای سر و فوق
عرش میدانند مثل فوقیت جسمی فوق جسم دیگر العیاذ بالله و هم
چنین میشنود خدا در همه جا هست چنان می فهمد که مثل هوا در هر
فضائی هست و میشنود پیغمبر صلی الله علیه و آله معراج کرد و بآسمان
بالا رفت خیال میکند انحضرت مثل بالا رفتن مرغ سر بالا پرید و رفت
تا بآسمان رسید و رو بمشرق یا بمغرب یا از سمت پائین رفتن را منافی
معراج و مخالف این اعتقاد میدانند و حال آنکه در آسمان رفتن هرگز تفاوتی
نمیکند خواه از بالای سر برود یا از طرف زیر پا یا از یمین یا از یسار بلکه از
هر شش جهت بآسمان میتوان رفت و از هر طرف کسی بآسمان برود بالا رفته است
مثلا شخص آنحدیث را میشنود در هر بلد مناره یا عمودی هست که امام
علیه السلام از او باعمال بندگان نظر مینماید مناره و عمودی تصور میکند از کج

وناجو

وآجر و چوب و امثال اینها آن وقت هم او از ظاهر حدیث استبعاد
مینماید و حال آنکه مراد از مثال و عمود اینها نیست چنانکه در اصول کافی
از محمد بن عیسی روایت کرده که من و ابن فضال نشسته بودیم ناگهان یونس
آمد پس گفت داخل شدم بابی الحسن الرضا علیه السلام پس باو عرض
کردم فدای تو شوم مردم در عمود خیلی حرفها زده اند پس میگوید آنحضرت
بمن فرمود یا یونس او را تو چه میدانی آیا او را عمودی میدانی از آهن که برای
صاحب تو بلند میشود گفت من عرض کردم نمیدانم فرمود لکن او ملکی است
موکل بهر بلده که بلند میکند خدا باو اعمال آن بلده را پس راوی گفت پس
ابن فضال برخواست سر آنحضرت را بوسه کرد و گفت رحمك الله یا ابا محمد
لا تزال تجیء بالحدیث الحق الذی یفرج الله به الحق عنا انتهی
عزیز من شاید شخص در تصور این ملك نیز چیزی بخلاف واقع تصور کرده
استبعاد نماید پس شخص که اجمالی در روایت دید یا از کسی اجمالی شنید
تفصیل او را نیز باید از عالم بشنود و بفهمد و از پیش خود تصوری و تخیلی
ننماید که شاید خلاف واقع شود و این است مراد از رد کردن بخودشان
که شخص از کلمات روات و حمله و نقله خود ایشان تفصیل را اخذ کند
و مادام تفصیل را از ماخذ صحیح بدست نیاورده باید بدروه فی سنبله
عمل نماید و در سر اجمال بتسلیم توقف کند و خود سر تفصیل نگوید و تاویل
ننماید تنبیه پس هر وقت شبهه بدلت وارد شد مضطرب مباش
و محکمات را با شبهات هرگز سست مکن و اگر ذهن خود را در دفع شبهه

عاجز و عقل خود را قاصر دید با قیاس بنفس چنان داند که دیگران نیز
از دفع آن قاصر و عاجزند و فوق کل ذی علم علیم این شبهات در مقابل
یقینیات و مسلمات مانند شعبدها و مغلطه هاست که هر کس حقیقت آنرا
نداند و از لم و سر آنها بیخبر باشد در نظرش وقع عظیمی پیدا میکند و
مایه تحیر و تعجب او میشود ولی همینکه لم و کیفیت از بدست آمد هرگز محل
اعتنا نمیشود و امر غریب خارق عادت بنظر نمیاید پس شخص که اصل دین
و اساس او در تصدیق برسالت و صحت آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده
جملة ثابت و محکم باشد با شبهه در بعض شئونات و تفاصیل اصول و فروع
دین نباید جزم و یقین خود را از دست بدهد چنانکه بصحت مزاج و سلامت حواس
شخصی اگر مطمئن باشی و جزم و یقین بصدق قول و درستی او نمائی و او از معطر
بودن هوا خبر دهد در حالتیکه مزاج تو و بعض شنوندگان این خبر برضد
و مزکوم است بجهت عدم درک شامه خود و شبهه امثال خود هرگز تکذیب قول
او را جائز نمیدانی و همچنین اگر بجهت تاریکی و ضعف بصر مثلا تو خود لونی و صورت تیرا
درک نکردی و قابل شبهه گردید و تفصیل او را از مخبر صادق شنیدی پس
باعتماد قول مخبر صادق و بشبهه قلبی خود اعتنا نمیکنی و در حالتیکه در طبابت
نفوس با علائم و آثار و دلائل عمده بحذاقت و مهارت طبیب کاملی معتقد
شدی و بصدق و امانت او تصدیق و جزم کردی و او ترا بملاحظه صلاح مزاجت
از بعض لذائذ و مشتهیات منع کرد و باستعمال برخی ادویه و مأکل و مشارب
بی لذت بلکه با زحمت و بریاضاتی امر نمود که نفس را در آنها زحمت و

مشقت

مشقت هستی پس با شبهها و همیه ترک قول حکیم را جایز نمی بینی بلکه
غفلت از قول او را منافی عقل میدانی با همه شیرینی که ذائقه ات واضح
در عسل می بیند و با همه تلخی و بدطعمی که در فلوس درک مینماید محض یقین
بحکمت و صحت قول طبیب بدون فهم حکمت و بی اطلاع از مزاج و خاصیت آنها از
عسل پرهیز و اجتناب مینمائی و فلوس را بقصد دوا و استشفاء با آن تلخی
میخوری همچنین است احال در طبابت نفوس و ارواح پس آن حکیم کامل که با همه علوم و
اطلاع باطوار و اوضاع شراب و قمار و زنا و بصیرت بر لذائذ و منافع
آنها ترا از آنها منع نموده و برخی اعمال که در نظرت بی لذت بلکه خیلی
با زحمت بو تکلیف کرده بعد از آنکه اجمالاً معتقد بصدق قول و بود دیگر
نباید بشبهها و همیه اعتنا نمائی و در هر باب بدون اینکه جویای دلیل و برهان
دیگر باشی و بی اینکه در هر امر جزئی از حکمت آن بپرسی باید تسلیم و اذعان
بگفته آن حکیم نمائی خداوند میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
یعنی یا پیغمبر پس نیست چنین قسم بپروردگار تو آنها ایمان نمی آورند تا اینکه
ترا حکم نمایند در آنچه ما بین ایشان محل مشاجره و گفتگو باشد و نیابند
ضیق و تنگی در نفس خود شان از آنچه تو حکم کرده و تسلیم نمایند تسلیم کردنی
لطیفه در ماه روزه شبی با جمعی در جائی بافطار مهمان بودیم یکی از
روزه داران بجهت تحصیل ثواب مقید شد که افطار را با آب نیم گرم نماید
شخصی با و خندید و استهزاء کرد دیگری از گوشه با و تعرض کرده گفت

عم.

بحکم همان کس که این مرد روزه گرفته میخواهد افطار باب نماید زیرا اصل
روزه که حرفی نداری در فرع از چه جا خنده است و حال آنکه در حدیث
بنا حکمت نیز فرموده اند که افطار باب نیم گرم پاک میکند معده را و قوت
میدهد حدقه را و بینائی را زیاد میکند و صفرا غالب را فرو مینشاند و بلغم را
قطع میکند و صداع را برطرف مینماید آن شخص نادم شد عذر خواست و
مصدق گردید پس در هر جزئی جزئی امر شرع از حکمت سؤال نمودن لازم نیست
بلکه بر بعضی حکمتها هست که خداوند مصلحة از انسان پوشیده و پنهان داشته
چنانکه در باب نظر بعض اعمال حج را مثل هروله و آن همه قربانیها را با حاضر نبودن
فقیر محتاج از نفس داعی نیست و لیکن همه اینها البته حکمت عمده واقعیه دارد
من جمله خالص بودن تمام است در طاعت که این قبیل طاعات بجز تعبد و اطاعت
حکم الله هیچ نفس را خود لذتی و شهوتی نمی بیند پس خلوص نیت معلوم میشود
و این نیت و طاعت صرفه خالی از شوب اغراض نفسانیه که محض برای قربت است
شخص را بمقامات عالیه میرساند و بجذبه شوق و میافزاید پس لب و دندان ترکان
خطا را مثلاً آن قسم خوش شکل و زیبا آفریدن منافی حکمت نبوده است تا صرف
نظر از آن و کف نفس خلوص نیت شخص و خالص بودن طاعت بخدا محقق گردد
و ترک آن بهوای نفس نباشد پس لب و دندان ترکان خطا را بدین
خوبی ببایست آفریدن قال تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین وایضاً عمل صالحا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه وقال تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة

ربّه احداً در کتاب وسائل از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود عبادت
سه قسم است قومی بخدا عبادت کرده اند از ترس پس این عبادت عبید و غلامان است
وقومی عبادت کرده اند برای خواهش ثواب پس این عبادت اجیران و مزدوران است
وقومی عبادت کرده اند بر خدا برای دوستی خدا و محبت پس این عبادت آزادگانست
و او افضل عبادات است تو بنده چو گدایان بشرط مزد مکن از جناب امیر
علیه السلام مرویست که بدرگاه خداوند عرض میکند من عبادت نکردم بتو برای ترسیدن
از آتش تو و نه برای طمع در بهشت تو ولکن ترا اهل عبادت یافتم پس تو را عبادت کردم

مجلس فی مقالة [illegible]

ای عزیز فی الجمله معلوم شد سرّ خالی بودن برخی عبادات و تکالیف شرعیّه
از رجحانات ظاهریّه و مشتهیات نفسانیّه بلکه اشتمال آنها بر ریاضات و زحمات
و سرّ اشتمال بعض محرّمات بلذّات و شهوات مثل خمر و میسر و زنا و لواط
حتّی نزد نفس امّاره بسوء صحبت کردن با زنان نامحرم لذیذتر است از مجامعت با محرم
ناسیه روی و شوهر که در او غش باشد پس در این مواقع شخص که فاعل مختار
است برای محبت و رضای خدا از همهٔ اینها صرف نظر کرد و میل بطاعت نمود
نیت او در عبادت خالص میشود بالمثل اگر بنده را آقا و مولی امر
کند خلعت فاخری بپوشد و اسب خوبی سوار شود و چیز لذیذی بخورد و
او اطاعت کند در معنی میل او بعمل صرف برای رضای مولی نمیشود و اگر
او را امر کند از پوشیدن لباس کهنه و سواری اسب بد راه و خوردن چیز
تلخ بدطعم و او اطاعت کند خلوص نیت او در طاعت معلوم میشود ولی بنده در طاعت

مولی و محبت اقای خود آنوقت در معنی خلوص بهم میرسد و نیت او خالص میشود
که در اوامر و نواهی حظی و لذتی جز طاعت و تحصیل رضای مولا نزد نفس خود
رجحان ندهد بهر نه بیند در **زهر الربیع** از جناب امیر علیه السلام در باب عفو
انحضرت روایت کرده که فرمود والله انی قد استلذذت العفو استلذاذا
ظننت ان الله لا یوجرنی علیه یعنی والله بدرستیکه من بتحقیق لذیذ
شمردم عفو و بخشش را چنان لذیذ شمردنی که گمان کردم بدرستی خداوند
اجر نمیدهد بر من در مقابل آن انتهی زیرا در آن عمل که کثرت لذت و
حظ نفس داعی عمده بر فعل آن باشد داعی دیگر کمتر ملحوظ میشود
پس قبله را با اینکه جمیع ناس متوجه او از هر قطر و هر طرف مامورند خداوند
نوعی قرار داده که جامع لذائذ طبیعیه و حاوی مشتهیات نفوس باشد و حال
انکه حکیم علی الاطلاق قادر بود قبله را بلدی و مکانی قرار دهد با نزهت و صفا
و مقرون باعتدال هوا باشد و بجهت عیون و انهار و باغات و اشجار از همه
بلاد ممتاز و با نواع و اقسام حظوظ نفسانیه شامل باشد که نفوس و طبایع
هر صنف مردم بقصد او مایل شود و طی مسافت برای ادراک آن لذت نزد نفس
شایق نباشد ولی چون خواست عزیمت یا زیارت و طواف خالصا لوجه الله باشد
و داعی برای اعمال صرف طلب رضای مولی باشد نفس اماره بتواند شرکتی در میل
و اقدام آن نباشد تا نفس مرتاض گردد و عملش خالصا لوجه الله شود
آنست که قبله را مکه معظمه و مجرد و عاری قرار داد از زینتها و از بعض محسنات
و مرغبات عادیه تا توجه اهل عباد تا بانجا محض برای طاعت باشد خوب گفته است شاعر

مولانا

هوای کعبه چنان میدواند بنشاط   که خارهای مغیلان حریر می‌آید
و از اینست که بعض مشاهد مشرفه دیگر نیز در جاهای شور و قلیلة العیون
والانهار واقع شده که در عزیمت و اقامت آنها غالبا بعض جهتها نفس را
زحمت و ریاضت هست و اغلب راه آنها خالی از خوف و خطر نمیباشد
و اینست که اهل الله و خلص بندگان خدا نیز غالبا از تجملات دنیا عاری
و بری میشوند و بنابراین جناب نبوی دم الفقر فخری میزنند و یک سر فقر ظاهری
اغلب انبیا و اولیا همین نکته میتواند بود که طبایع مردم غالبا بغنی مایل
میشوند نه بفقیر پس با این حالت ظهور میل و اخلاص شخص بمردمان فقیر
اهل الله و مصاحبت و معاشرت او با اینگونه عالم و عابد غالبا محض
محبت عبادت و صرف طاعت میشود و از اینست جناب پیغمبر صلی الله علیه
واله اغلب با مساکین می‌نشست و میفرمود انا المسکین جالس المساکین که
مردم باو تاسی نمایند چه در مؤانست و مجالست با فقرا و مساکین اغراض
نفسیات و شهوات باطله دنیویه کمتر میشود **در تفسیر صافی** در تفسیر آیه
ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما
علیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم
فتکون من الظالمین از قمی نقل میکند که سبب نزول این آیه شریفه
این است قومی بودند در مدینه فقرا و مؤمنین بآنها اصحاب صفه میگفتند
و جناب پیغمبر صلی الله علیه واله بایشان امر فرموده بود که در صفه باشند
و آنجا ماوی نمایند آنحضرت بنفسه با ایشان الفت میکرد و بسا میشد

که برای ایشان با خود چیزی میبرد تا بخورند و ایشان بخدمت آنحضرت میآمدند و
میرفتند پس آنحضرت نزدیک بفرمود آنها را و با ایشان می نشست و با آنها مونست
و مهربانی میکرد ولی اغنیاء و ارباب مکنت از اصحاب آنحضرت وقتیکه می آمدند
و انحالت ایشانرا با آنحضرت میدیدند خوش نمیشدند و با آنحضرت میگفتند
آنها را از پیش خود طرد و منع بفرمائید پس روزی مردی از انصار بخدمت آن
حضرت آمده دید که یکی از اصحاب صفه نشسته و با آنحضرت چسبیده و
آنحضرت با او صحبت میکند و با او حدیث میفرماید پس انصاری از ایشان دور
نشست پس جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود پیش بیا او نیامد پس
حضرت فرمود شاید تو ترسیدی که فقر او بتو بچسبد پس انصاری گفت اینها را
از پیش خود طرد کن و بر این پس خداوند این آیه را نازل فرمود یعنی یا پیغمبر
مران کسانی که میخوانند پروردگار خود شانرا بوقت صبح و شام اراده
مینمایند وجه خدا و مرضات او را با اخلاص که نیست بذمه تو از حساب ایشان
چیزی و نیست از حساب تو بر ایشان چیزی پس برانی آنها را پس از ظالمان باشی
مجلسی علیه الرحمه در عین الحیوة روایت میکند که روزی حضرت امام حسین
علیه السلام بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده و نشسته بودند
که نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون با ایشان رسید آنحضرت را
دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد که خدا متکبران را دوست نمیدارد
و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود **مزید بیان** ای عزیز
در عمل بمستحبات و مواظبت بنوافل نیز که در احادیث بر همه ترغیب و تحریص

هنيك سرش اينست كه واجبات فرض و فرضيت شخص است كه لابد
بايد بجا بياورد والا شخص عاصى و مقصر خواهد بود ولى در مستحبات و نوافل
فرض و فرضى نيست موقوف عمل و اخلاص شخص است كه قربةً الى الله و محض محبت
طاعت و خلوص عبادت بجا بياورد و اگر بعمل نياورد بحثى براو وارد نخواهد
بود مثلاً استاد و معلم بشاگرد امر كند كه ده ورق تمام از فلان كتاب حفظ
كن و اگر زياده هم حفظ نمائى خوشنود ميشوم شاگرد بجهت تحصيل رضا و
خوشنودى او بيست ورق حفظ كند پر فزونى دارد نظر معلم خوش آيند است
و اگر آقا و مولى به بنده خود بگويد در شبانه روز پنج ساعت اوقات
خود را بخدمت من مصروف دار علاوه بميل و اختيار خود باشد
پس غلام محض محبت و اخلاص مولى ده ساعت وقت خود را مصروف
خدمت آقا نمايد چه قدر دارد نظر مولى مستحسن و اسباب تقرب و دليل ميل
و خلوص غلام خواهد بود چنانكه حديث ما زال العبد يتقرب الىّ بالنوافل
مشهور است الحديث **سؤال** حقيقةً هرچه فرموديد همه از جواهر
معانى و حقائق و حكمت بود تماماً بدلم خليد و شنيدن اينها تأثير عظيمى در
حالتم بخشيد اين مطلب عمده در نظرم خواهد ماند كه بايد سعى در استحكام
اصل عقيده نمود بعد از آنكه اصل مبناى اعتقاد بنبوت و رسالت محكم شد
ديگر شبهها هرگز اعتنا نخواهد بود و الحق مواظبت خدمت علما و صلحا
در حفظ حالت تدين شرطيست كه شيطان قوى است پس چند كلمه
از احوال علما بيان فرمائيد كه بايد بچه قسم عالم رجوع كرد و علماى سلف وضع

حال ایشان چکونه بوده **جواب** اولا باید دانست بدون علم خدارا بنحوی
که فرموده است عبادت نمیتوان کرد هرگاه راههای دنیارا بدون بلدی
وقائدی و رهنمایی نتوان طی کرد راه بندگی خدارا که خطیرترین راهها است
ودرهرگامی چندین چاه وچندین کمین گاه ودرهر کمین گاهی چندین هزاراز
شیاطین جن وانس درکمینند چکونه بدون دلیلی وراه نمائی توان رفت
ودلیل وراه نمای این راه شرع واهالی آن است از انبیاء واولیا وعلمائیکه
باعلوم ایشان مردم بخیر وشر بینا باشند وطرق نجات وهلاک را دانند
الرفیق ثم الطریق **در عین الحیوة** از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند
کسیکه بی بصیرت وعلم عمل میکند مانند کسی است که بیراهه میرود هر
چند بیشتر میرود از راه دورتر میشود **وایضا** از آنحضرت نقل کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هرکه عمل نماید بغیر علم افسادا
او بیش از اصلاح او خواهد بود **لطیفة** علم ادیان وعلم ابدان هردو
مبین واستادلازم دارد اگرچه اصول هردو فطری است وتفصیل این
مطلب آنست که چنانچه انسان در تحصیل غذا جسمانی ولباس ودر اخذ فائده
از غذا ولباس محتاج بصنعت واستاد است مثلا گندم وبرنج وگوشت بی
اینکه در آنها بتعلیم استاد بطبخ وغیره تصرف شود اگر انسان آنها را بحالت
طبیعیه مصرف وغذا کند البته برای او مضر خواهد بود وپشم وپنبه و
غیر آنها را بی صنعت استاد شخص نمیتواند لباس اخذ کند وانسان ناچار
است در استعمال البسه ومصرف اغذیه وکم وکیف آنها از رجوع باستاد

همچنین است حال انسان در غذای روحانی پس توحید هر چند فطری است و علم و معرفت موافق احادیث و اخبار جبلی و طبیعی است ولی برای انسان در ترتیبات و تفصیلات آن از رجوع باستاد چاره نیست که بدون رجوع باستاد ثمری ندارد بلکه مضر و مهلک خواهد بود بخلاف حیواناتی که در لباس و غذا محتاج بصنعت نیستند و با همان غذا و لباس طبیعی میتوانند زیست نمایند و محتاج بمعاونت یکدیگر و تعلیم استاد نمیباشند اما وصف عالم و بیان او پس او را نیز باید از بیان معصوم علیه السلام فهمید که علما نواب ایشانند باید بتعریف ایشان از ایشان علما را بشناسیم **در عین الحیوة** از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هرگاه ببینید عالمی را که دنیا دوست میدارد او را متهم دانید بر دین خود و دین خود را با او وامگذارید بدرستیکه هرکه چیزی را دوست میدارد آنچیز را جمع میکند و طلب مینماید که محبوب او است گاه باشد که دین شما را بدنیای خود ضایع کند بدرستیکه خداوند عالمیان وحی فرمود بحضرت داود که میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریفته دنیا خود باشد که ترا از راه محبت من بر میگرداند بدرستیکه ایشان راه زنان بندگان منند که رو بمن دارند کمتر چیزی که نسبت بایشان میکنم آنست که شیرینی و لذت مناجات خود را از دل ایشان بر میدارم **و نیز در ان کتاب** از حضرت صادق علیه السلام منقول است که طالبان علم بر سه قسم اند پس بشناس ایشان را بصفات و علامات ایشان یک صنف آنست که علم را طلب میکنند از برای جهل و جدل کردن و یک صنف طلب علم مینمایند

برای زیادتی تکبّر و فریب دادن مردم و یک صنف طلب علم میکنند برای
دانستن و عمل کردن بآن پس آن صنف اول موذی مردم است و مجادله می
کند و متعرض گفتگو میشود در مجالس و دانش و علم خود را بسیار یاد میکند
و خشوع را بر خود میبندد و خالی است از ورع و پرهیزکاری پس خدا
برای این عمل بینی او را بکوبد و پشتش را بشکند و آنکه برای تکبّر و مکر طلب
میکند صاحب مکر و فریب و حیله است چون بامثال خود از علماء میرسد
استطاله و گردن کشی و زیادتی میکند چون باغنیا میرسد شکستگی و فروتنی
میکند چرب و شیرین ایشانرا میخورد و دین خود را برای ایشان ضایع می
کند پس خدا بینائی او را کور گرداند و اثر او را از میان علماء برطرف کند
و آن صنفی که پیوسته با اندوه و حزن است و شبها بعبادت بیدار است
و تحت الحنک بندد بکلاهی که بر سر دارد و در تاریکی شب بعبادت می ایستد
عبادت بسیار میکند پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد
از عقوبت الهی خائف است پیوسته مشغول دعا و تضرع است و رو بکار خود
کرده متوجه اصلاح حال خود است و اهل زمانه خود را میشناسد و از معتمدین
برادران و دوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند پس خدا
ارکان او را محکم گرداند و از خوفهای قیامت او را امان دهد انتهی

و امام علیه السّلام در مقبوله عمر بن حنظله در حق این قبیل
علماء فرموده من روی حدیثنا و عرف احکامنا و نظر فی حلالنا و
حرامنا فارضوا به حکماً فانّی قد جعلته علیکم حاکماً الرّادّ علیه رادّ

علینا

عَلَینا وَالرّادُّ علینا رادٌّ علی الله یعنی انکسیکه روایت کند حدیث ما را
وبشناسد احکام ما را و نظر کند در حلال ما و حرام ما پس راضی باشید
باو از حیثیت حکم بودن در قضایا پس بدرستیکه من او را بتحقیق بشما حاکم
نموده ام رد کننده بر او رد کننده است بما و رد کننده بما رد کننده است
بر خدا انتهی **مجلس و مقالهٔ دویم در مزید بیان** ای عزیز
عوالم همه علما را قیاس مکن بآنها که دیده و با ایشان در این عهد معاشرت
کرده از متقدمین و متاخرین از ارباب علم و معرفت چنانچه بتواتر رسیده در
غالب عصرها کشفها و کرامتها دیده شده که عوالم ایشان بالاتر از عوالم
ظاهر بوده است **سید علیخان رحمه** در شرح صحیفه نوشته
که نزدیک بعصر ما مولانا احمد الاردبیلی در اقبال بعلوم و عبادت مبالغه
داشت و در عصر خود از حیثیت ورع بعلما امت تفوق داشت حکایت
کرد برای من استاد من علامه مجلسی علیه الرحمه که او هم بمولانا در علم و عمل
نزدیک بود گفت مولانا اردبیلی در نجف اشرف از ساکنین آستانه علیه
بود و هر وقت با و مسئله مشتبه می شد شب در آنها رجوع میکرد بامیر المؤمنین
علیه السلام و انحضرت با او مکالمه میکرد و بمسائل او جواب میداد
شبی از شبها شاگرد او امیر علام که فاضل پرهیزکاری بود او را دید
در حالتیکه می آمد بسوی آستانه مقدسه پس امیر علام نیز پشت سر او می آمد
و تبعیت میکرد دید که قفلها برای او گشوده شد و وقتیکه بقبر مبارک
امام علیه السلام رسید شنید که تکلم مینماید با انحضرت در مسئله

از مشکلات

از مشکلات مسائل تا اینکه آن مرحوم بیرون آمد باز امیر علام همان طور پشت
سر او آمد تا همان شب بمسجد کوفه رسید باز بگوش خود شنید که در
همان مسئله با شخصی تکلم میکند در محراب کوفه نجف پس از آنکه فارغ شد
برگشت بین راه امیر علام خود را باو نمود و قسم باو داد تا اینکه خبر بدهد با
کدام کس تکلم میکردی پس باو خبر داد که متکلم اول امیر المؤمنین علیه السلام بود
که تحقیق مسئله را بحضرت صاحب الامر علیه السلام محول فرمود و متکلم
ثانی جناب صاحب علیه السلام بود و از آن شاگرد خود عهد گرفت که مادام حیات
است از این مقدمه باحدی اطلاع ندهد پس میر علام بعد از وفات آن
مرحوم این واقعه را ببعض خواص خود نقل کرد و منتشر شد و این حکایت را
مجلسی علیه الرحمة نیز در مجلد سیزدهم بحار نوشته از قدیم الایام
الی الحال در هر عصر و اوان از ارباب علم و معرفت خوارق عادات و کشف
و کرامات خیلی دیده شده و بحد تواتر رسیده که نمی توان انکار کرد
بخصوص در استجابت دعوات و دفع بلیات از تاثیر انفاس قدسیه ایشان
در هر عهد و زمان علائم و آثار بسیار مشاهده گشته در کتب
تواریخ و برخی تذکرها حکایاتی از اینها مسطور و قصه ها مذکور است و
در واقع خداوند برکات خود را بخاطر اینگونه صلحا و اتقیا و ارباب معرفت و دعا
بر زمین نازل میفرماید چنانکه در احادیث معتبره وارد است که این قبیل
اشخاص حافظ بنیان شریعتند و مقوم اساس ملت کثر الله امثالهم
و شید ارکانهم و این است که در احادیث متعدده وفات ایشان را

رخنهٔ اساس ایمان محسوس فرموده‌اند در کافی از ابی عبد الله علیه
السلام که آنحضرت فرمود اذا مات المؤمن الفقیه ثلم فی الاسلام ثلمة
لا یسدها شیء یعنی وقتیکه مؤمن عالم بمیرد رخنه در اسلام بشود
چنان رخنه که او را چیزی سد نمیکند و در ضمن حدیث دیگر از موسی بن
جعفر علیهما السلام در کافی مرویست ان المؤمنین الفقهاء
حصون الاسلام کحصن سور المدینة لها مخفی نماند که فقه در لغت
بمعنی فهم است و مراد از او در اخبار و آیات مطلق فهم و علم است نه تنها
علم شریعت اگرچه حالا در اصطلاح اهل شرع فقه تنها بعلم شریعت میگویند
سؤال علامات و اوصاف این قبیل علما را بیان فرمایید که مصاحبت ایشان
دین انسان را محکم کند و مجالستشان ایمان را قوی نماید و طالب علم چگونه
باید باشد **جواب** در اصول کافی از ابی عبد الله علیه السلام روایت
کرده قال رسول الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس یعنی حواریون بعیسی علی نبینا و علیه السلام
گفتند یا روح الله با کدام کس مجالست نماییم قال من یذکرکم الله رؤیته
و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل معنی آنکه حضرت
عیسی فرمود با کسانی بنشینید که رؤیت ایشان خدا را بیاد شما بیندازد
و نطق ایشان در علم شما بیفزاید و عمل ایشان شما را ترغیب کند بعمل آخرت
و نیز در کافی از ابی عبد الله علیه السلام که آنحضرت فرمود امیر المؤمنین
علیه السلام میفرمود یا طالب العلم برای عالم سه علامت است علم و حلم

وصمت و بر امت کلف یعنی کسیکه عالم نیست و علم را بخود بسته ست
علامت باکسانیکه مرتبهٔ انها فوق او ست منازعه میکند با معصیت و
باکسانیکه مرتبهٔ آنها پایین تر از او ست ظلم میکند با غلبه و مظاهرت و معاونت
می نماید بظلمه در کافی از ابی عبد الله علیه السلام لا ینفع اجتهاد لا
ورع فیه یعنی نفع نمی بخشد اجتهادی که ورع و پرهیزکاری در آن نباشد
پس باید همیشه سعی و اجتهاد در پرهیزکاری کرد و از خدا توفیق ورع و تقوی
و فوز این مقام عالی از درگاه او خواست نمود که مایهٔ نجات دنیا و اخرت گردد و
العاقبة للمتقین چنین گویند که بشر حافی در اوائل حال بملاهی و مناهی
اشتغال مینمود و بدست امام موسی علیه السلام موفق بتوبه گردید
تا در زهد و ورع باین پایه و مقام رسید در منهج الکرامه
مسطور است که آنحضرت روزی از پیش خانه بشر میگذشت و از غناء و
ساز شنید کنیزی بود در خانه دید پس از او پرسید که ای کنیز صاحب
این خانه بنده است یا ازاد کنیز گفت ازاد است آنحضرت فرمود راست
گفتی اگر بنده بودی بندگی میکرد و از خدا اندیشه مینمود پس آن
کنیزک باندرون رفت و ماجرا را ببشر تقریر نمود بشر از آن کلام هدایت
فرجام متنبه شد و نتوانست خودداری کند در حال از خانه پای برهنه
در عقب امام علیه السلام بکوچه دوید و بآنحضرت رسیده خود را در قدم
آنحضرت انداخت و بدست همایون او توبه نمود و همیشه پا برهنه میبود
تا بعالم بقا رحلت فرمود و باین جهت بحافی ملقب بود ایعزیز

خوب است در تواریخ و آثار قدری در حالات علمای متقدمین تتبع نمایی
و طریقه و شعار ایشان را بدانی که ایشان در چه عهدها بودند و با
چه صعوبت و اشکال تحصیل علم و حفظ حال نموده اند مکارم اخلاق
و صفات حمیده ایشان چگونه بوده و چه با ضیقها در این راهها کشیده و
بچه درجات و مقامات رسیده اند همین تصنیفات و تألیفات ایشان که
در میان است از حسن حال ایشان بهتر خبر میدهد ببین جلالت
مقام علمای متقدمین را از قبیل صدوق علیه الرحمة و شیخنا شیخ
مفید و سیدنا علم الهدی سید مرتضی و محقق طوسی رضوان الله علیهم
ایشان در چه عصرها بودند در راه دین و حفظ آیین چه زحمتها کشیدند
خواجه نصیر طوسی علیه الرحمة با آن جلالت مقام چه خونها خورده
و در عصر خود از دشمنان اهل بیت علیهم السلام چه صدمه ها دیده با
وجود این تألیفات او در هر علم در چه پایه امتیاز و برتری اشتهار دارد
مقام علامه حلی اعلی الله مقامه چه بوده که سلطان عهد را با جمعی از معتبرین
با آن همه قوت طرف مخالفین و عناد معاندین بدلیل و برهان متین بدین و
آیین حق آورده چه بلاها از اهل عناد و فساد بشهیدین سعیدین اعلی الله
مقامهما رسید و هکذا سائر اساطین علماء در آن عصرها که باطل
غلبه تمام داشته و حق ضعیف و مستور بوده چه حالت داشته اند
فاضل دربندی رحمه الله در جواهر الایقان ملامت کرده بعض اشخاص را
از اهل این ازمنه که از علوم ربانیه و عقائد حقانیه بلکه از همه علوم دست

خالی نمی‌باشند مگر قلیلی از علم فقه و علم اصول فقه آن هم بنهج تقلید و گفته
ایشان اگر هزار فحش بشنوند آزرده نمی‌رنجند مثل رنجیدن از شنیدن کلمهٔ حق
چنانکه با ایشان بگویند شما مجتهد نیستید می‌شود از عمر یکی پنجاه یا شصت باز باید
بگذرد که یک باب از ابواب اصول کافی را نخوانده‌اند و در مدت عمر خود یک دفعه
با اصول کافی نگاه نکنند **در عین الحیوة** بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام منقول است خوشا حال بنده که گمنامی که مردم اعتنا
بشأن او نکنند و او مردم را بشناسد و مردم او را نشناسند و حق تعالی او را
شناسد و از او خوشنود باشد این جماعت چراغهای راه هدایت‌اند که حق
تعالی به برکت ایشان دفع می‌کند هر فتنه تاریک کننده که مردم را در شبهه اندازد
و برای ایشان می‌گشاید در رحمت را ایشان افشای اسرار ائمه خود را نمی
کنند و جفاکار و زور پا کننده نیستند انتهی **در ذخیرة المعاد** گوید
کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علوم مقدمات و مجادلات کلامیه نموده
و از تزکیهٔ نفس از صفات بهیمیه غافل مانده‌اند و دلهای ایشان بسته و متعلق
بزخارف دنیای دنیه است و نفوس ایشان مطیع و منقاد قوهٔ غضبیه و شهویه
است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی‌ثمر است و چنانچه بدون طهارت ظاهریه
از نجاسات ظاهره نماز صحت پیدا نمیکند بی طهارت باطن نیز از نجاسات باطنیه
و صفات رذیله و ملکات خبیثه نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهها بر آن نمی‌تابد

منظر دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید
تزکیهٔ نفس کن که در ره عشقش — گاه بود ره رویت در نظر آید

علم

علم حقیقی را بهجت و نور و صفا و سروری است که وصف آنرا نتوان کرد و همین
که دل بنور علم حقیقی روشن شد محل تجلی انوار قدسیه الهیه و مظهر
جلال و جمال حق خواهد بود پس سعی کن که آن مقام را دریابی و بآن نسبه برسی
نقل است روزی ابو حنیفه میگذشت کودکی را دید پا در گل گرفته
ابو حنیفه گفت گوش دار تا نیفتی کودک گفت آن من سهل است اگر من بیفتم
تنها باشم امّا گوش بخویشتن دار اگر تو بلغزی جمله مسلمانان که از پس تو میآیند
بلغزند و برخاستن همه دشوارتر شود ابو حنیفه متأثّر شد و از حذاقت کودک
متعجّب گردید و بگریست **شیخنا المحقّق شیخ بهائی گوید**

درسی درسی ز کلام خدا   رهبر نشد بطریق هدی   گفتم که مگر بکسی
برسی   یا بی خود را دانی خبر کسی   از بس بجهل چو شکسی واصل   جز جهل
ز جهل نشد حاصل   در راه خدا قدمی نزدی   بر لوح وفا رقمی نزدی   ای
ساقی باده روحانی   زارم ز علائق جسمانی   یک لمعه ز عالم نورم بخش
یک جرعه ز جام طهورم بخش   ای کرده بعلم مجازی خوی   نشنیده ز علم
حقیقی بوی   سرگرم بحکمت یونانی   دلسرد ز حکمت ایمانی   در علم
رسوم چو دل بستی   بر اوج اگر بپری پستی   ز مقاصد او مقصد نایاب
ز مطالع او طالع در خواب   راهی ننمود اشاراتش   دلشاد نشد ز
بشاراتش   تا کی ز شفا شفا طلبی   و ز کاسه زهر دوا طلبی   اندر پی این
کتب افتاده   پشتی بکتاب خدا داده   تا چند زنی ز ریاضی لاف   تا کی افتی
بهزار گزاف   از علم رسوم چه میجوئی   اندر طلبش چه میپوئی   علمی

بطلب

بطلبک تو زافانی سازد زعلائق جسمانی علی بطلب که نماید راه وز
سرّ ازل کند آگاه علی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابولهب است
علی بطلب که گزافی نیست اجماعی است خلافی نیست آن علم ترا ببرد بره
از شرک جلی و خفی برهی رو کن بشریعت مصطفوی دل ده بطریقت مرتضوی
در عین الحیوة حضرت سجاد علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه
واله روایت نموده که دو صنفند از امت من که اگر ایشان صالحند جمیع
امت صالحند و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند صحابه پرسیدند
که یا رسول الله کیستند فرمود که فقیهان و پادشاهان انتهی در کافی
وجدت علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف ربک والثانی ان
تعرف ما صنع بک والثالث ان تعرف ما اراد منک والرابع
ان تعرف ما یخرجک من دینک یعنی تمام علم مردم را در چهار چیز یافتم
اوّل اینست که پروردگار خود را بشناسی ثانی اینکه بشناسی با تو چه صنعت
کرده ثالث اینکه بشناسی آنچه را که از تو خواسته و اراده کرده
رابع اینکه بدانی آنچه را که بیرون مینماید ترا از دین تو چون
اصناف علم را دانستی پس بدانکه تحصیل علم معرفت و حقیقت موقوف
بورع و تقوی و عبادت است اگرچه مقدمات آن مانند علم لغت و صرف و نحو
و منطق و علم ظاهر شریعت از مسائل حلال و حرام که مثل صنایع ممکن است
بدون این صفتها بدست آید ولی معرفت خدا و اولیا و فهم مطالب حقه بدون
ورع و تقوی هرگز صورت نبندد و این گونه علوم در قلوبی که بحب دنیا و

شهوات نفسانیّه مملوّ است جا نمیگیرد منظر دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته در آید ابن میثم بحرانی که از محققین علمای
اعلام و از حکمای فقهای اسلام است در شرح نهج البلاغه نوشته که
بترجمه نقل میکنم بدرستیکه بسیاری از جهّال از آنکسانیکه مدّعی علم یعنی
هستند از فنون علم آگاه غیر او را از فنون و علوم انکار میکنند و بمعلّمین و متعلّمین
آنها تشنیع میکنند و بد میگویند مانند اکثر ناقلین احکام فقهیّه و آنها که
متصدّی فتوی و قضاوت میشوند میان مردم در این زمانها و قبل از این آنها
مبالغه مینمایند در انکار علوم عقلیّه و فتوی میدهند بتحریم خوض در علوم
عقلیّه و تکفیر کسانیکه یاد میگیرند آنها را و حال آنکه ایشانها غافلند از حدّ
خودشان چه شخص استحقاق ندارد باو فقیه خطاب شود مگر با اینکه او را
از علم عقلی پایه و مادّه باشد که متکفّل شود بیان صحّت رسول الله صلّی
الله علیه و آله و اثبات نبوّت و احکام فقهیّه زیرا که ایشان کلّ علم میدانند
بدون ثبوت آنها تقوی نخواهد بود انتهی **نصیحة** شخص طالب باید خانه
دل را که بمنزلهٔ عرش خداست از صفات رذیله پاک کند از رجس شهوت و
غضب قلب خود را آلوده ننماید تا لائق تجلّی انوار حقّه گردد و بعلم تهذیب
اخلاق عمل نماید و باین قبیل کتب و آثار رجوع کند کم کم صاحب نفس قدسیّه
شود و قلب خود را مثل آینه صاف از زنگ و کدورت معاصی پاک دارد
آنوقت آفتاب علم بر آن میتابد و بآسانی و سهولت بفهم مطالب عالیه راه
می یابد **لطیفه** این علوم مانند روح لطیفی است با مباحثه و مجادله

بلکه

بدست نمی آید بلکه زیادی مقاوله و مخاصمه در معارف حقه مفسد و مضر
میباشد در کافی از ابی بصیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که
آنحضرت فرمود الخصومة تمحق الدین و تحبط العمل و تورث الشک
یعنی خصومت دین را می برد و عمل را باطل میسازد و مورث شک و شبهه میشود
انتهی و آنها که نفهمیده و بعالی نرسیده و تحقیق نکرده در معارف مجادله
مینمایند از این قبیل اشخاص است که خداوند در حق آنها فرموده ومن
الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر الآیه یعنی
از مردم کسانی هستند که مجادله مینمایند در باب خدا بدون علم و بدون
هدایت و بدون کتابی که روشن کننده است از تاریکیهای جهل عجب است از
این حالت که لذتها میبرند و شادان میشوند قال تعالی کل حزب بما لدیهم
فرحون یعنی هر طائفه با آنچه نزد آنها است شادمانند در کافی از ابی
عبد الله علیه السلام که میفرماید لا تخاصموا الناس لدینکم یعنی با
مردم برای دین خود تان مخاصمه نکنید فان المخاصمة ممرضة للقلب
پس بدرستیکه مخاصمه ناخوش کننده قلب است پس ای عزیز طالب علم
باید مقاوله و صحبت علمیه را منحصر نماید بافاده یا استفاده و تفهیم
و تفهم غرض از مکالمه غیر از اینها باشد گفتگو و صحبت مضر و مفسد حال
شخص خواهد بود و عمده علم علم معقول و علم معرفت است با میشود شخص در
مقام مخاصمه برای غلبه بر خصم حق را بخواهد باطل کند و باطل را بلباس حق
بنماید و تعصب و عناد او را بسو سر برده و اعتقاد بکشد و بتبدیل حکم شریعت موجب

و بخو

ومنجر نماید علامه مرحوم در نهایة الکرامة آورده که غزالی و متولی
از ائمه شافعیه گفته اند مشروع تسطیح قبور است لکن چون آن شعار روافض
شده خود کرده ما بآن جهت از آن و بتسنیم عدول کردیم و زمخشری که از ائمه
حنفیه است ذکر کرده در تفسیر قول خدای تعالی هو الذی یصلی علیکم و
ملائکته که بمقتضای این آیه شریفه با آحاد مسلمین صلوات فرستادن جایز
است لکن چون رافضه در ائمه خودشان او را لازم کرده اند ما بآن جهت از
او منع کرده ایم و مصنف هدایه که از حنفیه است گفته که مشروع تختم
بیمین است ولی چون رافضه بر خود دستور عادت اخذ کرده اند ما تختم را
بیسار قرار داده ایم پس ببین تعصب و عناد چگونه موجب میشود بتغییر سنت
و تبدیل شریعت عاذنا الله من شرور انفسنا مجالس و مقاله ازینجا پدید
فرض نمائیم کسی با جمالیات عقاید حقه معتقد بشر و سبیله بوده یقینی در
دین خود حاصل کرده و قلبش از شبهها خالی و فارغ است یا اجمالیات در
ایمان او کافی نیست باید رجوع بدلیل و تفصیل کند جواب بر این چنین شخص
اجمالیات کافی است و در تحقق ایمان او فهم تفصیل و اخذ دلیل لازم نیست
ولی از خدا توفیق باید خواست که تا نفس آخر از شیاطین جن و انس تزلزلی بارکان
یقین او وارد نشود و در حصن حصین دین خود باقی بماند در معالم الزلفی
از فضل بن شاذان که او از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت
کرده که آنحضرت فرمود من اقر بتوحید الله و نفی التشبیه عنه و نزهه
عما لا یلیق به و اقر ان له الحول و القوة و الارادة و المشیة و الخلق و

الْأَمْرِ وَالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ وَاَنَّ اَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ خَلْقَ تَقْدِيرٍ لَا خَلْقَ
تَكْوِينٍ وَشَهِدَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَاَنَّ عَلِيًّا وَالْاَئِمَّةَ
بَعْدَهُ حُجَجُ اللّٰهِ وَوَالَى اَوْلِيَائَهُمْ وَعَادَى اَعْدَائَهُمْ وَاجْتَنَبَ الْكَبَائِرَ وَاَقَرَّ
بِالرَّجْعَةِ وَالْمُتْعَتَيْنِ وَاٰمَنَ بِالْمِعْرَاجِ وَالْمَسْئَلَةِ فِي الْقَبْرِ وَالْحَوْضِ وَالشَّفَاعَةِ
وَخَلْقِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَالصِّرَاطِ وَالْمِيزَانِ وَالْبَعْثِ وَالْجَزَاءِ وَالْحِسَابِ
فَهُوَ مُؤْمِنٌ حَقًّا وَمِنْ شِيعَتِنَا اَهْلَ الْبَيْتِ حاصل ترجمهٔ حدیث شریف
اینست که امام رضا علیه السلام فرمود کسیکه اقرار نماید بتوحید خدا
و تشبیه را از او نفی کند و از آنچه لایق خدا نیست او را تنزیه نماید و
اقرار کند باینکه مر او راست حول و قوه و اراده و مشیت و خلق و امر
و قضا و قدر و اقرار نماید باینکه افعال بندگان مخلوقست برای خدا خلق تقدیر
نه خلق تکوین یعنی تکوین افعال عباد را بخود عباد راجع کند که فاعلند اگرچه
وجود افعال نیز مثل خود عباد منوط بتقدیر و مربوط بامضا و قضای خداوند
است و شهادت کند باینکه محمد صلی الله علیه وآله رسول خداست و علی و ائمه
علیهم السلام بعد از او حجتهای خدا هستند و دوستان ایشان را دوست
دارد و دشمنان ایشان را دشمن دارد و از گناهان کبیره اجتناب کند و اقرار نماید
برجعت و متعتین و ایمان بیاورد بمعراج و بسؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق
شدن بهشت و دوزخ و بصراط و میزان و بعث و جزاء و حساب او مؤمن است حقا
و از شیعهٔ ما اهل بیت است انتهی و در امالی صدوق علیه الرحمه از
حضرت عبد العظیم بن عبد الله الحسنی روایت کرده که بترجمه نقل میشود فرمود

من داخل شدم نزد آقای خود امام علی النقی علیه السلام وقتیکه مرا دید
فرمود مرحبا بر تو یا ابا القاسم تو ولی ما هستی حقا پس من باو عرض کردم
یا ابن رسول الله بدرستیکه میخواهم دین خود را بر تو عرض کنم پس هر گاه مرضی
و پسندیده باشد ثابت بمانم بر او تا مرگ پس آنحضرت فرمود بگو یا ابا القاسم
پس من گفتم بدرستیکه من میگویم خداوند تبارک و تعالی شیء و نظیر ندارد خارج
است از حد ابطال و حد تشبیه **مترجم گوید** هر گاه جمیع صفات امر حقه
صفات کمال باشد از خدا سلب کنی و بهیچ اسمی و با صفتی خدا را وصف
نکنی ابطال و تعطیل لازم میاید اگر صفاتی که بندگان در تصور دارند
و بفهم ایشان میرسد آن صفات را بدون تنزیه بخدا ثابت نمائی تشبیه میشود
پس تا که میگوئیم خدا حی است نه با حیاتی مثل حیوة ما یا عالم است نه با علمی
مثل علم ما یا قادر است نه بقدرتی مثل قدرت ما بلکه او بزرگتر است از آن و اوصافی
که ما ها تعقل مینمائیم و تصور میکنیم والله اکبر من ان یوصف یعنی خدا
بزرگتر است از اینکه وصف شود چون اوصاف کمالیه که در مخلوقات زاید
بر ذات دیده میشود در خداوند عین ذاتش باشد اوصافیکه بتصور
ما ها می آید آنها مخلوقند مثل خود ما ان اوصاف خداوند چنین نیست در حدیث
وارد است کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم
مردود الیکم یعنی هر آنچه شما تمیز دهید او را باوهام خود تا در باریکترین
معانی آن پس او مخلوقست مانند شما مردود است بسوی شما یعنی خدا نیست
باز روای میفرماید بدرستیکه خداوند جسم نیست صورت نیست عرض

یعنی

نیست جوهر نیست بلکه او جسم کننده اجسام است و مصور صورتها و خالق
اعراض است و خالق جواهر و مربی کل شیء و مالک و جاعل و محدث و مخترع آن
و بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و رسول او و ست خاتم نبیین است که
بعد از او پیغمبری نیست تا روز قیامت و بدرستیکه شریعت او ناسخ شرایع است
پس بعد از آن شریعتی نیست تا روز قیامت و من قائلم براینکه امام و خلیفه
و ولی امر بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام است و بعد از او امام حسن بعد امام حسین بعد
علی بن الحسین بعد محمد بن علی بعد جعفر بن محمد بعد موسی بن جعفر بعد
علی بن موسی بعد محمد بن علی بعد از او امام و ولی امر توئی مولای من پس علی
علیه السلام فرمود بعد از من فرزندم حسن است پس چگونه است حال مردم
با خلف او پس گفتم چگونه است این ای مولای من فرمود شخص او دیده
نمیشود و او را باسمه ذکر نمودن حلال و جایز نیست تا زمانی که خروج کند
پس زمین را پر کند از عدل و قسط چنانچه پر شده بود از ظلم و جور راوی
معظم میفرماید پس گفتم اقرار کردم و قائلم براینکه دوستان ایشان دوست خدا است
و دشمنان ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت آنها معصیت
خدا و قائلم براینکه معراج حق است و سؤال و جواب در قبر حق است و بهشت
و جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و قیامت آینده است
ریب و شکی در او نیست و بدرستیکه خداوند برانگیزاند کسانی را که در
قبور ند و قائلم براینکه واجبات و فرائض بعد از ولایت نماز است و روزه

وروزه وحج وجهاد وامر بمعروف ونهی از منکر پس علی بن محمد علیهما السلام
فرمود یا اباالقاسم هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده یعنی این والله
دین خداست آن دینیکه پسندیده است او را برای بندگان خود پس ثابت
باش در آن ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا انتهی
راوی حدیث شریف حضرت عبدالعظیم علیه الالف التحیة والتکریم از
اعاظم سادات عالی درجات وصاحب مقامات عالیات است که از غایت شهرت
در معرفت حال او حاجت بشرح وتفصیل نیست از علمای اعلام وفضلای
کرام دار الخلافة الباهرة جناب علام فهام حاجی ملا باقر واعظ سلمه الله
تعالی مخصوصا کتاب مفصلی در شرح احوال آنجناب تالیف فرموده
مسمی بجنة النعیم وانصافا بعمل خیری اقدام نموده جزاه الله خیرا در آن کتاب
از کتب معتبره از احمد بن محمد بن خالد برقی نقل کرده که او گفت حضرت عبد
العظیم از سلطان جابر آن زمان فرار کرد وبشهر ری وارد شد ودر سردابی
که زیر زمین بوده است مخفی گردید در خانه مردی از شیعیان در کوچه که معروف
بسکة الموالی بود منزل گرفت وگویا سکة الموالی نامیدند آن کوچه را برای
آنکه حضرات شیعه که دوستداران اهل بیت بودند در آن منزل ومأوی
داشتند ودر کوچهای دیگر حضرات حنفیه وشافعیه خانهای عالیه
بنا نموده بودند وحضرت عبدالعظیم در همان سرداب روزها روزه می
گرفت وشبها بعبادت پروردگار مشغول بود ووقتیکه از محل شریف خود حرکت
میکرد وبیرون می آمد از آن سرداب بطریق مخفی وپنهان بزیارت قبری که اکنون

مقابل قبر اوست و در قبله مرقد شریف آن بزرگوار است مرقدی و
میفرمود این قبر مردی از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام است و دیگر
در این حدیث مذکور نیست که آنجناب فرموده باشد که این قبر حمزة بن موسی
علیه السلام است پس یکی از شیعیان و دوستان که در آن محل بودند
خبر وجود فیض اثرش منتشر گردید تا آنکه اکثر اهالی آن بزرگوار را شناختند و
خدمتش شرفیاب میشدند و اخذ دین و مسائل و احکام مینمودند پس مردی
از شیعه در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را زیارت کرد که فرمود یکی از اولاد
من از سکة الموالی حمل و نقل میشود و در نزدیکی درخت سیبی که در
خانه عبد الجبار بن عبد الوهاب است دفن خواهد شد پس بدست
شریف خویش اشاره بهمان مکان نمود آنگاه از خواب برخواسته و رفت
بنزد صاحب باغ و درخت تا آنکه آن درخت و مکان را بخرد سؤال نمود از
برای چه میخری این باغ را پس خواب خود را نقل کرد صاحب باغ گفت
که من هم بمانند تو همین خواب را دیده ام پس صاحب باغ آنرا وقف
بر حضرت عبد العظیم و تمام شیعه نمود که در آن مدفون شوند پس
حضرت عبد العظیم مریض شد و از دنیا رحلت فرمود چون آن بزرگوار را
برهنه کردند که غسل دهند در گریبان آنجناب رقعه یافتند که
ذکر نسب خود را فرموده بود باینگونه انا عبد العظیم بن عبد الله بن
علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
و در کتاب فهرست علامه اعلی الله مقامه است مات عبد العظیم بری

وقبره

وقبره هنالك يعنى حضرت عبد العظيم مرد دزدى و قبر وى در رى است

مجلس و مقاله پانزدهم

ببيانات واضحه معلوم گرديد كه عالم بى صانع پديد نمى‌شود و اين همه حكمتهاى بيحد و حصر چه در انفس و چه در آفاق خود بخود نمى‌باشد براى ترتيب اين دقائق و حكمت در فطرت موجدى و صانع حكيمى لازم است مختصرى هم در اثبات نبوت و لزوم شريعت بيان فرمائيد كه پيغمبر و شريعت براى چه لازم بوده است **جواب** چنانكه عيانا ديده ميشود خداوند بجهة كسب علوم و معارف انسان را مدنى بالطبع خلق فرموده كه در زندگى خود را محتاج بتمدن نموده يعنى اجتماع با ابناى نوع خود كه بهمديگر [illegible] باشد تا اين معنى باعث اخذ معارف از همديگر گردد قال تعالى انّا جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا چون انسان در تحصيل غذا و لباس و مسكن و غيرها محتاج بتمدن است و ناچار بايد با بنى نوع خود رجوع نمايد و با ايشان شراكت كند پس بفضل و كرم خود براى ايشان قوه منطق و بيان داد و اشاره و خط و كتابت آموخت تا هر كس بديگرى بتواند ما فى الضمير خود را معلوم دارد و رفع احتياج از خود نمايد و اين اجتماع باقى نماند و منتظم نمى‌شود مگر اينكه ميان مردم معامله و عدلى باشد كه جميع بر آن قانون متفق شوند و متخلف عاصى و گناه‌كار در دنيا و آخرت معذب و معاقب گردد زيرا كه هر كس بانچه احتياج دارد حريص و مائل است و در آن امر هر كه را با خود مزاحم بيند بر او غضب

ميكند

میکند و این شهوت و غضب مؤدّی بجور میشود و امر اجتماع بدین واسطه مختل میگردد پس صانعی که از روی حکمت در افراد و آحاد مصنوعات آن همه دقائق و نکات بکار برده و صنعت نموده و ودیعه نهاده حکمت کلیّهٔ او مقتضی است که در حفظ نظم عالم و بقای نوع بنی آدم ما بین مردم قوانین عدلی بگذارد و حدودی قرار دهد که ممکن باشد با رجوع بآن جور از میان برداشته شود و نزاع و خصومت مرتفع گردد تا نسل آدم باقی و عالم منتظم شود و آن عبارت است از علم شریعت و لابد برای این قوانین شرع مبیّنی و مبلّغی میان مردم لازم است که چنانکه سزاوار است تقریر کند و او خود مأمون و معصوم باشد از خطا و ذلک که این مبلّغ نیز همان پیغمبران و رسولان و امامان که خلفای ایشانند و این مبلّغ و مبیّن باید از جنس بشر و نوع انسان باشد تا میان او و امّت مناسبت باعث موانست گردد و بجهت هم جنس بودن مردم از او وحشت و منافرت نکنند و این است که در آیهٔ شریفه میفرماید

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ

پس آیا عزیز خداوند عالم که برای تعیّش و رفاه بنی آدم این همه حکمتهای کثیرهٔ وفیره در آفاق و انفس بکار برده چنین صانع حکیم را آیا سزاوار است که از این گونه حکمت عمده در کلیّهٔ عالم صرف نظر کند و این حکمت را مهمل گذارد و حال آنکه ترک او موجب خرابی و باعث بطلان آن حکمتها خواهد بود پس مسلّم است با همه اختلاف طبائع و میولات اشخاص و مقتضیات شهوت و غضب که

همانا

همه را طبیعی است اگر قانون و قاعده برای دفع تنازع و تشاجر در میان نبود
که در مقام اختلاف برجوع آن قانون مسلم رفع اختلاف ممکن شود نوع
هرگز باقی و محفوظ نمیماند قال تعالی خطاباً للنبیه صلی الله علیه و آله
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما پس در مقام منازعه و
خلاف وقتیکه حکم حکیم عاقلی که خداوند عقل او را حاکم و قول او را
فصل الخطاب قرار داده قاطع شد حکومت او مسلم گردید نزاع
منقطع و خلاف مرتفع میشود **سؤال** هرگاه وجود انبیا و اولیاء
باعث قطع نزاع بوده پس چرا از عهد آدم الی یومنا هذا دنیا هیچ
وقت بی نزاع نبوده و منازعه و مشاجره در همه عهدها بوده و
میباشد **جواب** اولاً هیچ وقت چنان نزاع و خلاف عمده که قطع آن غیر
ممکن و بقا او موجب تباهی عالم و قطع نسل بنی آدم باشد نبوده و نخواهد
بود که خداوند در کلیة همیشه اسباب دفع ضرر را مهیا فرموده و
میفرماید و نمیگذارد فساد کلی در عالم روی دهد که باعث انقراض تمامی نوع
گردد قال تعالی و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض الآیة
ثانیاً بر خدا در حکمت همین قدر لازم است برای اینکه درد داده دوا هم
خلق فرماید ولی اگر کسی پی مداوا نرفت و صدمه مرض را از خود دفع نکرد
حکمت او باطل نخواهد شد مثلاً گرسنگی که داده نان نیز خلق کرده عطش را
که داده آب هم آفریده حیات را بسته بهوا کرده هوا را هم جا آفریده فرضاً

اگر کسی متحمل زحمتی نشد و تحصیل نان و آبی نکرد و باختیار خود نان و آب نخورد
و از گرسنگی و عطش بهلاک شد یا استنشاق هوا نکرد دلیل نقصان حکمت
او نخواهد بود و لازم نیست بر خدا اجبار بندگان بهذا و اگر اکراه شخص تشنه
و گرسنه بخوردن نان و آب و تنفس و بنده هر نوع راه برود و عمل کند
بر دامن کبریای او گردی نمی نشیند بلی ایجاد نان و آب و هوا و دست رس نمودن
اسباب تحصیل آنها با نان که محتاجند بغذا در اتمام نعمت و اکمال حجت لازم است
ولی اگر شخص باختیار خود پی تحصیل آن نرود و بی مبالاتی کرده نان نخورد و گرسنه
بمیرد مایهٔ نقصان حکمت و نعمت او نخواهد بود **تبیین** ای عزیز در عالم
صغیر اگر چنانچه نفس اماره بسوء چشم را مثلا او وادار کند بخیانت بعرض دیگری
و نظر با جنبی و گوش را اغوا نماید باستماع امر خلاف و دست را باخذ مال
دیگری و سایر جوارح را ببعض کارها که اسباب صدمه و تباهی تمام بدن میشوند
بود خداوند تعالی بمحض لطف و ترحم برای او نفس لوامه و عقلی هم آفریده که آن نفس و
عقل دقیقه از حال بدن و اعمال و افعال جوارح غفلت ندارد و نیک را از بد
تمیز میدهد و ممکن است باطاعت او در ارکان حواس و اعمال و افعال نفس تحت
نظم و قاعده باشد که آنچه را نافع و مفید است معمول دارد و آنچه مضر و مفسد است
از او اجتناب کند و نفس بواسطهٔ او در جوارح و اعضا حفظ صحت نماید
در عالم کبیر چگونه میشود از این حکمت عمده صرف نظر شود پس در عالم کبیر نیز انبیاء
و اولیا را بمثابهٔ عقل آفریده که باطاعت ایشان در کلیهٔ عالم انتظام ممکن
شود و عالم محفوظ بماند در صورتیکه در بدن انسان وجود عقلی را برای

انتظام امر بدن لازم داند یا در عالم کبیر با این عظمت روا است که چنین
حکمت عمده را ترک نماید و مهمل بگذارد که خلقت بی نتیجه و عبث گردد
در عین الحیوة گوید هیچ عصری خالی از امام نباشد آن امام از
جانب خدا میباید منصوب باشد و امامت عبارتست از اولی بتصرف و
صاحب اختیار بودن در دین و دنیا امت بجانشینی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و در ضمن دلائل بر وجوب نبی ظاهر شد که صلاح نظام و هدایت ایشان
و رفع نزاع و جدال از میان ایشان بدون قیمی و رئیسی میسر نمیشود و چنانچه حضرت
امام رضا علیه السلام در علل فضل بن شاذان فرموده است که چون خداوند
عالمیان مردم را بامری چند تکلیف فرموده و از چند امر نهی فرموده و حدود
مقرر ساخت و امر فرمود که ایشان از حدود تعدی نکنند که موجب فساد ایشانست
پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و
ارتکاب محارم نمودن زیرا که اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت
خود را از برای مفسده که بدیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد چنانچه ظاهر است
از نفوس و طبائع مردم پس لهذا خدا قیمی و امامی برای ایشان مقرر فرموده که
ایشان را منع نماید از فساد و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد
چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه از فرق و ملتی از ملل تعیش و بقا ایشان بدون
سرکرده و رئیسی نبوده چون جائز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد
از امامی که مصلح احوال ایشان باشد و با دشمنان ایشان محاربه نماید و غنایم
و صدقات را در میان بعدالت قسمت نماید و اقامت جمعه و جماعت در میان

ایشان بنماید و دفع شر ظالم از مظلوم بکند ایضاً اگر امامی در میان مردم
نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد هر آینه ملت مندرس و دین برطرف شود
و احکام الهی متغیر و مبدل گردد و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام
شرع زیاده و کم بسیار میکنند و شبهها در میان مسلمانان پیدا کنند زیرا که خلق
چنانچه می بینیم همگی ناقص اند در طبایع و در رایهای ایشان اختلاف بسیار است
هر یک بخواهش خود رای اختراع مینمایند پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین
برهم زده باطل میشود ایضاً در عین الحیوة بسند معتبر منقولست که جمعی از اصحاب
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت نشسته بودند و هشام
بن الحکم در میان ایشان بود و در سن شباب بود حضرت از او پرسیدند که ای
هشام گفت لبیک یا ابن رسول الله فرمود که مرا خبر نمیدهی که با عمرو بن
عبید بصری چه بحث کردی و عمرو از علمای اهل سنت بود هشام گفت فدای تو
گردم من حیا میکنم و زبان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم
حضرت فرمود که آنچه ما شما را امر میکنیم میباید اطاعت کنید هشام گفت که من
آوازه عمرو بن عبید شنیده بودم که در مسجد بصره افاده میکند به بصره
رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و بمسجد در آمدم دیدم که او
نشسته و حلقه بزرگی بر گرد او نشسته اند او دو جامه سیاه پوشیده
یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده مردم از او سؤال میکنند داخل مجلس
شدم بدو زانو در آخر ایشان نشستم و گفتم ایها العالم من مرد غریبم رخصت
میفرمایی که از تو سؤالی کنم گفت بلی پرسید که چشم داری گفت ای فرزند این

چه سؤالیست که میکنی گفتم سؤال من چنین است و جواب میخواهم گفت بپرس
اگرچه سؤال تو احمقانه است بار دیگر پرسید که چشم داری گفت بلی گفتم
بآن چه چیز را می بینی گفت رنگها را و شخصها را بآن می بینم پرسید که بینی
داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت بوها را بآن میشنوم پرسید که
دهان داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت مزه چیزها را بآن می یابم گفتم زبان
داری گفت بلی پرسیدم که بچه کار تو میاید گفت بآن سخن میگویم پرسید که
گوش داری گفت بلی پرسید که بآن چه کار میکنی گفت صداها را میشنوم پرسید
که دست داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت چیزها را بآن برمیگیرم پرسید
که دل داری گفت بلی گفتم بچه کار تو میاید گفت بآن تمیز میکنم میان چیزها که بر این
اعضا و جوارح وارد میشود گفتم آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند گفت
نه گفتم چرا این اعضا را بآن احتیاج است با آنکه اینها صحیح و سالمند و نقصی
ندارند گفت ای فرزند وقتیکه این جوارح شک میکنند در وقتیکه بوئیده باشند
یا دیده باشند یا شنیده باشند یا لمس کرده باشند رجوع بقلب میکنند و آنرا
حکم میسازند که آنچه معلوم است متیقن میسازد و شکها را زایل میگرداند گفتم
پس خدا دل را در بدن آدمی از برای رفع شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته
است گفت بلی گفتم پس ناچار است از دل و بدون آن امور جوارح مستقیم نمیشود
گفت بلی گفتم ای ابا مروان انصاف بده که خدا اعضا و جوارح بدن ترا بخود نگذاشته
تا امامی از برای ایشان مقرر فرمود که آنچه درست یافته اند تصدیق ایشان
بکند و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشانرا برطرف کند و تمام این

خلق را از حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف نگذاشت و ما از برای ایشان مقرر
نفرمود که اگر شکی بهم رسانند با او رجوع کنند و رفع حیرت از ایشان بکند پس
ساکت شد بعد از زمانی ملتفت شد و گفت تو هشام نیستی گفتم نه گفت با او
هم نشینی کرده گفتم نه گفت پس از اهل کجایی گفتم از اهل کوفه ام گفت پس البته
تو هشامی بر خواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشانید تا من حاضر بودم سخن
نگفت پس حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود و گفت ای هشام این سخن را از که آموخته
بودی گفتم یا ابن رسول الله چنین بر زبانم جاری شد حضرت فرمود که ای هشام
والله که آنچه تو ملهم شده در صحف ابرهیم و موسی نوشته است
و فیه ایضا از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که فرمود که
مائیم امامان مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سید و بزرگ مؤمنان
و پیشوای شیعیان و آقای مؤمنان مائیم امانان اهل زمین از عذاب خدا چنانچه
ستارها امانان اهل آسمانند و مائیم آنجماعتی که ببرکت ما خدا آسمان را
نگاه میدارد از اینکه بر زمین افتد و نگاه میدارد ببرکت ما زمین و اهل زمین را
از اینکه باب فرو روند و ببرکت ما باران را از آسمان میفرستد و بشفاعت ما
رحمت بر ایشان پهن میکند از برای ما نعمتها از زمین بیرون آید و اگر در زمین امامی
از ما نباشد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند پس فرمود که از روزیکه
خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی حجتی و خلیفه نبوده یا ظاهر و مشهور
یا غائب و مستور و از امام و خلیفه خالی نخواهد بود در زمین تا روز قیامت اگر
نه این بود عبادت خدا در زمین نمیشد راوی میگوید که عرض کردم که مردم

از جهتی که غائب باشد نفع میبرند فرمود که مانند انتفاعی که مردم از
آفتاب بر ابر میبرند کاتب الحروف گوید که سبب غیبت امام علیه السلام اینست
چون بنی آدم فاعل مختارند ممکن است بسوء اختیار اقدام بمعاصی نمایند
چنانچه همه اوقات با نبیا و اولیا اذیت و آزار کرده اند و بهر یک از ائمه دین
علیهم السلام صدمات زده باعث قتل ایشان بوده اند در سایر ائمه چون
خلفی بود حاجت بغیبت نمیشد بر خلاف صاحب علیه السلام که آخر ائمه اثنی
عشر است بدل کل از کل و خلف نبود اگر ظاهر میشد او را قبل از استکمال
مصالح کلیه عالم و ترتیب و اصلاح حال بنی آدم میکشتند یا اینکه او
خود مخالفین را قبل از اتمام حجت میکشت و از خود دفع میکرد یا بمعنی خلاف
مصلحت کلیه بود باین جهت غیبت اختیار فرمود تا او بموقع کسر انکشد
و او را هم نکشند ولی با وجود غیبت باز فیضیکه باید از او بعالم برسد
همه وقت میرسد و آن فیض هرگز منقطع نمیشود و حدیث هشام را جمعی از
اعاظم علما در کتب معتبره خود روایت نموده اند منجمله صدوق علیه الرحمه
در کتاب اکمال الدین نقل کرده و نیز در همین کتاب نقل کرده **و فی حدیث
هشام مع عمرو بن عبید** حجة الانتفاع بالحجة الغائب علیه السلام و
ذلک ان القلب غائب عن سائر الحواس لا یری بالعین و لا یشم بالانف و لا یذاق بالفم
و لا یلمس بالید و هو مدبر لهذه الجوارح و لو لم یکن القلب لانفسد تدبیر الجوارح
و لم تستقم امورها و احتیج الی القلب مع غیبته عنها و بقائها علی صلاحها
کما احتیج الی الامام لبقاء العالم علی صلاحه و لا قوة الا بالله و کما یعلم

مكان القلب من الجسد بالخبر فكذلك يعلم مكان الحجة الغائب بالخبر
هو ما ورد عن الائمة عليهم السلام من الاخبار في كونه بمكة وخروجه في وقت
ظهوره ولسنا نعني بالقلب المضغة التي هي اللحم لان بها لا يقع الانتفاع
للجوارح وانما نعني بالقلب اللطيفة التي جعلها الله عز وجل في هذه
المضغة لا تدرك بالبصر وان كشف عن تلك المضغة ولا يلمس ولا يذاق
ولا يؤخذ الا بالعلم بها لحصول التميز واستقامة التدبير من الجوارح والحجة
بتلك اللطيفة على الجوارح قائمة ما وجدت والتكليف لها لازم ما بقيت
فاذا عدمت تلك اللطيفة الغائبة انفسد تدبير الجوارح وسقط التكليف
عنها فكما يجوز ان يحتج الله عز وجل بهذه اللطيفة الغائبة عن الحواس على
الجوارح فكذلك جائز ان يحتج عز وجل على جميع الخلق بحجة غائب عنهم به
يدفع عنهم وبه يرزقهم وبه ينزل عليهم الغيث ولا قوة الا بالله انتهى
خلاصه ترجمه حديث اينست كه در بيان دليل انتفاع با امام غائب عليه السلام
ميفرمايد بدرستيكه قلب از سائر جوارح واعضا غائب است بچشم ديده
نميشود وبا بيني بوئيده نميشود وبا دهان چشيده نميشود وبا دست ملموس
نميشود وحال آنكه او تدبير كننده اين جوارح واعضاست كه هرگاه قلب نباشد
فاسد ميشود تدبير جوارح وامور انها استقامت بهم نميرسانند وبا وجود غائب بودن قلب
از جوارح تمام جوارح در بقا بصلاح محتاجند براو چنانكه عالم در بقا بصلاح
محتاج است بامام عليه السلام وحول وقوه نيست مگر با خدا وچنانچه مكان قلب
از جسد با خبر معلوم ميشود همچنين مكان حجت غائب با خبر معلوم ميكند

ومقصود

ومقصود ما از قلب همین پارچهٔ گوشت نیست که با او جوارح منتفع نمیشود
بلکه مراد ما از قلب همان لطیفه ایست که خداوند عزّ و جلّ در آن پارچهٔ گوشت
خلق کرده و او با چشم درک نمیشود اگر چه آن پارهٔ گوشت مکشوف گردد و ملموس نمی
شود و چشیده نمیشود و اخذ نمیشود مگر با علم و او بواسطهٔ حصول تمیز و استقامت
تدبیر در اعضا و جوارح و با این لطیفهٔ ربّانیّه حجّت بر اعضا قائم است مادامیکه
او موجود باشد و تکلیف بجوارح باقیست مادام آن لطیفه باقی باشد پس هنگامیکه
او معدوم شد تدبیر جوارح فاسد و تکلیف از آنها ساقط میشود پس چنانچه
خداوند با این لطیفهٔ غائبه از حواس جائز است احتجاج کند بجوارح همچنین
جائز است بجمیع خلق خود احتجاج نماید با حجّتی که از ایشان غائب است که با او از
ایشان دفع مینماید واردات را و با او روزی میریزد بر ایشان و با او نازل میفرماید
بر آنها باران و قوة نیست مگر با خدا انتهی   و نعم ما قال

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون   گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند ابن یمین

مجلسی علیه الرحمه در عین الحیوة فرموده چون مناسب مقام بود بعبارت
خود نقل میکند عبارتش اینست چون جناب مقدس نبوی و اهل بیت او
اشرف مکوّنات و زبدهٔ ممکنات اند و نهایت آنچه رتبهٔ امکانی از کمالات و استعدادات
گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است ایشان مادهٔ قابلهٔ جمیع فیوض و رحمتهااند
وهر فیضی و رحمتی اوّل بر ایشان فائض میگردد و بطفیل ایشان بمواد قابلهٔ دیگر
سرایت میکند در خور استعدادات ایشان چنانچه نعمت ایجاد که اوّل نعمتهاست اوّل
بر آنحضرت فایض گردید بعد از آن بر دیگران چنانچه فرموده که اوّل ما خلق الله نوری

وهر

وهمچنین معنی نبوت اول از برای آنجناب حاصل شد و ببرکت وی بدیگران رسید
چنانچه فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین من پیغمبر بودم و آدم در میان
آب و گل بود و فرمود که ماییم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم و پیش
از همه جمیع کمالات را داشتیم و اینست معنی شفاعت کبری که از روز اول تا ابد
الاباد جمیع خیرات و کمالات بوسیله ایشان بجمیع خلق فائز گردیده و میگردد
و اینست سر صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اول بر ایشان صلوات فرستاد
بعد از آن حاجت خود را طلبید تا بر آورده شود زیرا که یك علت نا روائی حاجت
عدم قابلیت تو است چون صلوات فرستادی و برای آن ماده ها قابل رحمت
طلبیدی مانعی نیست در حق آنحضرت و اهل بیتش البته مستجاب میشود و همینکه
آب سر چشمه آمد هر کس در خور قابلیت او از سر چشمه با و بهره میرسد در
خور راهی که بان سر چشمه دارد کسی باشد که نهر عظیم از راه ولایت و اخلاص
و توسل از آن منبع خیرات و سعادات بسوی خود کنده باشد از هر رحمتی که
بانجا میرسد در خور آن نهر و گنجایش آن بهره میبرد و کسیکه جوی ضعیفی
داشته باشد همان قدر حصه میبابد پس معلوم شد که انتفاع انبیاء و
مقربان از انوار مقدسه ایشان زیاده از دیگرانست و منت نعمت ایشان
بر پیغمبران و اوصیا و دوستان خدا زیاده بر عوام ناس است چون سخن باینجا
کشید این مطلب را از این نازکتر بیان میتوان کرد بدانکه این معلوم است که
چندانکه مناسبت میان فاعل و قابل و مفیض و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر
میشود بلکه جمعی را اعتقاد اینست که تا یك قدر مناسبتی نباشد افاضه

نمیتوانند شد پس این ناقصان که در نهایت مرتبهٔ نقصند در استفاضه ایشان
از کامل من جمیع الوجوه ناچار است واسطه که از جهت کمال بالجناب ذو
الجلال یک نوع ارتباطی داشته باشد و از جهت امکان و عوارض آن مناسبت
با ممکنات ناقصه داشته باشد که افاضه و استفاضه باین دو جهت بعمل آید
چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حکم و حقایق بخلق این دو جهت ضرور است
و اشاره مجملی باین معنی در ابواب نبوت شد و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد
و بدانکه چون ایشان مظهر صفات کمالیهٔ الهی اند و بنمونه از صفات جلال و جمال
او متصف گردیده اند ایشانرا کلمات الله و اسماء الله میگویند و احادیث
در این باب بسیار است و چنانچه اسماء الهی دلالت بر کمال او میکنند ایشان
نیز از این حیثیت که بپرتوی از صفات او متصف گردیده اند دلالت بر صفات
او میکنند مثل اسم رحیم که دلالت بر اتصاف الهی بصفت رحمت میکند چون
رحمت و شفقت رسول خدا را مشاهده میکنی ترا دلالت میکند بر کمال رحمت
خداوندی که این رحمت با این بسیاری قطره از دریای رحمت او است و همچنین
در جمیع کمالات بلکه دلالت ایشان بر کمالات زیاده از دلالت اسماست و اسماء
مقدس الهی از این جهت تأثیرات بر ایشان مترتبست که دلالت بر آن مسمی میکنند
لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر گردید که اسماء مقدس الهیند و مظهر
قدرت و کمالات اویند چنانچه پیش دانستی که ذات و صفات او دانستن محالست
ولکن در اینجا وجوه صفات و تعبیرات از آن عارفان را درجات مختلفه می
باشد و در هر اسمی صاحب معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره مییابد

مثلاً بلاتشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف میباشد یک مرد
کردی میباشد که از عظمت پادشاه همین تصور کرده است که هر وقت خواهد
اراده دو شاهی او را میسر است و اگر خواهد هزار دینار بهر جهت بکسی میتواند
داد این مرد پادشاه را بصفات استادان حلوائی و استادان بزاز شناخته اگر
پادشاه با او احسانی کند در خور شناخت او احسان خواهد کرد و همچنین تا
بمرتبه آن شخصی که از عظمت پادشاه آن قدر دانسته که او قادر بر عطای
حکومتهای عظیم است و منصبی میتواند بخشید که در سالی الاف الوف تحصیل
میتوان کرد پادشاه بچنین شخصی در خور معرفت او میدهد همچنین عارفان را
در مراتب معرفت بلاتشبیه این تفاوت هست یک لفظ رحمن را هر عارفی
بمعنی میفهمد و در خور آن معنی فائده می برد تا از عارف کامل که نهایت وجوه
ممکنه را یافته برحمن فیض ازل و ابد را برای ممکنات می طلبد و میرساند
و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمه معصومین ع که اسماء مقدس
الهیند در خور شناخت و معرفت ایشان از توسل بایشان منتفع میتوان شد
یک شخص علی را مردی شناخته است که هر مسئله که میپرسی میداند و
علی را در مرتبه علامه شناخته بلکه علی را وسیله نکرده علامه را وسیله
کرده و دیگری علی را چنین شناخته که شبی پانصد کس را میتواند کشت او
علی را نشناخته مالک اشتر را شناخته و یکی علی را چنین شناخته که
اگر شفاعت کند خدا را هزار تومان پول با او میدهد تا بمرتبه آن بزرگی که
علی را در مرتبه کمال شناخته اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر میپاشد

و اگر

واگر بر زمین بخوانند میگذارند چنانچه در احادیث بسیار هست که نامهای
ایشان بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت و بر کرسی نوشتند برپا ایستاد
و بر آسمانها نوشتند بلند شدند و بر زمین نوشتند قرار گرفت و بر کوهها
نوشتند ثابت گردیدند و دوستان ایشان را بتجربه معلوم است که در وقت
دعا درخور آن ربط و معرفت و توسلی که بایشان حاصل میشود همان قدر
استنفاع بایشان نفع میکند و اگر این معنی را از این بازتر ذکر کنیم سخن
دقیق میشود و مطلب مخفی تر میشود بعضی تمثیلی ذکر کرده اند از برای وضوح
این معنی که یک فیلی را بردند بشهر کوران چون شنیدند که چنین خلق عظیمی
بشهر ایشان آمده بسر آن جمع شدند و دست بر آن میمالیدند یکی از ایشان
دست بر گوش آن میمالید و یکی دست بر خرطوم آن میمالید و یکی دندانش را
لمس کرد و یکی بدنش را و یکی دمش را چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند
و بوصف آن شروع کردند در میان ایشان نزاع شد آنکه گوشش را لمس کرده بود
گفت فیل یک چیز پهنست از بابت گلیم دیگری که خرطومش را یافته بود گفت غلط
کردی از بابت ناودان دراز است و میان تهی و هر یک بآنچه از آن یافته بودند
تعبیر کردند و نزاع ایشان بطول انجامید مرد بینائی که فیل را دیده بود
در میان ایشان حکم شد و گفت هیچ یک آنرا نشناخته اید تا هر یک راهی بآن
برده اید بلاتشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب الوجود
و دوستان او که متخلق باخلاق او شده اند چنین حالتی هست و در این مقام
گنجایش زیاده از این سخن نیست و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر میشود انتهی

مجلس و مقالة الثانی و بیستم

مراد از حجت کسی است که مطاع و قول و فعل او از جانب حق معتبر باشد
که شخص در تخلف از او معذور نگردد و این شخص البته باید در جمیع
حالات معصوم از خطا و زلل باشد و الا بهمهٔ اقوال و افعال او در هر حال
اعتماد نمیتوان کرد و حجت نتواند بود و در مذهب امامیه جمیع انبیاء
سلام الله علیهم معصوم‌اند و از این است که تخلف از قول و عمل ایشان
عصیان میباشد و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و دخترش فاطمه زهرا
علیها السلام و دوازده امام علیهم السلام تماما معصوم و از جمیع خباثت
و ارجاس و معاصی مطهر میباشند قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و اهل سنت و جماعت صدور خطا
و معصیت را از انبیا و اوصیا جائز میشمارند و همچنین سهو و نسیان را بر
ایشان روا میدانند   و بدانکه نبوت جناب خاتم النبیین صلوات الله
علیه و آله عام و شامل است بجمیع ناس و همچنین ولایت او و ولایت
بقیه معصومین سلام الله علیهم اجمعین شامل است تمامی خلق
انما ولیکم الله و رسوله و المؤمنون و ولایت مؤمنین اولی بتصرف بودنست
در امورات ایشان چنانکه خداوند در حق جناب رسول صلی الله علیه و آله
فرموده النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی جناب پیغمبر بمؤمنان اولی تر است
از نفس خودشان پس در هر باب اولیاء را باید شخص بنفس خود مقدم بدارد
و در جنب ایشان مطیع و منقاد و در سر تسلیم صرف باشد **لطیفه**

در آیه

در آیهٔ اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ از زبر اِنَّما که نو د و د و است محمد بیرون می آید و از
بینهٔ او که لف و ن ی م ل ف میباشد علی وصی بحق در می آید قال تعالی
فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بِالْبَیِّنَاتِ وَالزُّبُرِ و اما عبارت
از وصی و خلیفه پیغمبر صلوات الله علیه و آله اعتقاد امامیه این است که
چنانچه پیغمبر از جانب خدا معین میشود و علائم و آثار رسالت در او
میباشد از معجزات و کرامات خلیفه و جانشین او نیز باید از جانب خدا
و پیغمبر منصوص باشد و آثار و اطوار پیغمبر را حکایت کرده چنانچه در
کتب آسمانی بتعیین خاتم النبیین اشارت بوده یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اِسْمُهُ
اَحْمَدُ از کلمات پیغمبر هم بتعیین وصی و ولی باید اشاره باشد ولی
اهل سنت و جماعت گویند تعیین وصی به پیغمبر لازم نیست و عیبی
ندارد که او بی وصیت بمیرد و مردم خودشان جمع شده برای او خلیفه
و جانشینی معین کنند **سؤال** اولا با وجود جواز صدور خطاو
معصیت و سهو و نسیان از انبیا چگونه رعیت بقول او اعتماد میتوانند
کرد ثانیا خیلی بعید است خداوند حکیم علیم با این حکمتها که در ذرات عالم
بکار برده این حکمت عمده را مهمل گذارد که اطاعت شخصی را بمردم واجب
نماید و او را نخود با علائم و آثار معین نکرده تعیین او را باختیار این مردم بی بصیرت
بگذارد و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار بعید است با همه مراقبتها
در حکمتهای باریک از این مصلحت عمده که تعیین وصی باشد غفلت نماید
و عالم را در حیرت و ضلالت بگذارد و حال آنکه وقتیکه جناب پیغمبر صلی الله

وقال تعالی هذا صراط علی مستقیم

علیه

علیه و آله از مدینه بسفر تشریف میبرد و غایب میشد نایب برای خود معین میفرمود **جواب** بلی همین طور است تا از عصمت پیغمبر مرسل اطمینانی نباشد باقوال او اعتبار نمیتوان کرد و باید چنین شخص که خداوند او را در ابلاغ احکام میان خود و خلق واسطه و حجت قرار داده معصوم باشد تا لطف و نعمتش کامل و حجتش بالغه باشد چنانکه خود فرموده وما كنت متخذ المضلين عضدا من گمراه کنندگان را بازو اخذ کننده نیستم و در آیه دیگر میفرماید لا ينال عهدي الظالمين عهد من بستمکاران نمیرسد و کسانی که از آنها معصیت صادر شود البته بنفس خود ظالمند و لایق منصب رسالت و امامت نمیباشند پس پیغمبر و خلیفه و بدل او باید در همه احوال مصداق و ما ينطق عن الهوى باشد و قول و فعل او مطابق وحی فرموده خدا شود تا در هر حال قول او محل اعتماد و حجت باشد اهل سنت و جماعت چون در این مسئله بدوا خبط کرده اند چه بعضی بدون نص خلیفه پیغمبر دانسته اند که آنها خودشان مکرر اقرار بسهو و نسیان و خطا و عصیان خود نموده اند پس بجهة تصحیح خلافت ایشان و دفع ایراد بکاملان ناچار تجویز خطا و عصیان به پیغمبر اکرم نموده اند و جناب رسول صلی الله علیه و آله از تعیین خلیفه و این حکمت عمده هرگز صرف نظر نفرموده در روز غدیر خم چنانچه معتبرین علماء عامه نیز ضبط کرده اند آنحضرت از دست علی علیه السلم گرفته و او را بلند کرده فرمود من كنت مولاه فهذا علي مولاه یعنی هر کس من مولای او هستم پس این علی مولای اوست

قوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين

ونیز

ونیز خود ایشان روایت کرده اند که آنحضرت فرمود یا علی اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ
هٰرُونَ مِن موسیٰ یا علی تو از من بمنزله هرون هستی از موسی و هرون وصی
موسی بود ونیز خود ایشان روایات متعدده نقل کرده اند که آنحضرت علی
علیه السلم را وصی فرموده و هر کس اندک تتبعی در کتب معتبره ایشان نماید
اخبار و نصوص صریحه در خلافت آنحضرت خواهد دید در صحیح بخاری
وسائر کتب معتمده ایشان حدیث قلم و دوات خواستن آنحضرت در مرض
موت مسطور است احدی انکار نکرده که رسول الله صم در حال مرض بود
بزرگان صحابه بعیادت آنحضرت آمدند چون نشستند حضرت رسول صلعم فرمود
مرا قلم و دوات و کاغذ بیاورید که برای شما کتابی بنویسم بعد از من هرگز گمراه
نشوید پس آن جماعت چون این سخن بشنیدند بعضی را خوش نیامد و یکی از
ایشان که عامّه او را خلیفه میدانند گفت این مرد وجع و مرض غلبه کرده
هذیان میگوید و سرسام میکند پس در آن مجلس قیل و قال زیاد شد آنحضرت
فرمود برخیزید روا نیست نزاع پیش من پس همه اختلافات از اینجا در آمد و
اگر آن شخص بحکم لَا یَنطِقُ عَنِ الهَوىٰ اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحیٰ قول او را قول خدا
میدانست و مجلس را خلط نمیکرد با اینکه آنحضرت مکرر در حیات خود از خلافت
علی علیه السلم خبر داده بود در آن حال نیز البتّه تصریح و توضیح میکرد پس از
وفات هم در حالیکه جناب امیر المؤمنین علیه السلم مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت
بود حضرات این امر اهمّ را مهمل گذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده جمع شده آنجا برای و
اختیار خود شان بنای تعیین خلیفه گذاشتند و از جناب امیر علیه السلم که بحکم

آیهٔ مباهله تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا
وانفسکم بمثابهٔ نفس رسول بوصف نظر کردند وحال آنکه در آیهٔ دیگر
خداوند میفرماید ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب
ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم عن نفسه یعنی روا
نیست با هل مدینه وانهائیکه در اطراف اهل مدینه است از اعراب اینکه
تخلف نمایند از رسول الله وجائز نیست برای ایشان بسبب نفسهای خود شان
اعراض نمایند از نفس او یعنی نفوس شانرا مقدم بدارند بنفس او چنانکه
مقدم داشتند بعین آیهٔ شریفه چنانچه صریح است در مقصود ما ودر
آیهٔ مباهله عامه وخاصه نفس را بعلی علیه السلام تفسیر کرده که
مسلما در مباهله با آنحضرت غیر از جناب فاطمه وجناب امیر علیه السلام
وحسنین علیهما السلام کسی دیگر نبود پس چنین نبود جناب
پیغمبر صلی الله علیه وآله برادر خود وصی وخلیفه تعیین نکرده باشد
حال آنکه آنحضرت اگر خواستی بجائی سفر کند با غیاب خود در مدینه خلیفه
میگذاشت و در قرآن مجید وارد است کتب علیکم اذا حضر احدکم
الموت ان ترک خیرا الوصیة الایة واز صحیح بخاری نقل شده که حضرت
رسول فرمود ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه ان یبیت ثلث لیال
ولا وصیته مکتوبة عند رأسه پس چون روا باشد آنحضرت از دنیا
رحلت بفرماید واینگونه امر اهم را مهمل بگذارد وبخلاف عادت پیغمبران وخلاف
کتاب وحدیث عمل نماید از ابن مغازلی شافعی منقول است که در کتاب مناقب

خود روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا علی لکل
نبی وصی ووارث وان وصیی ووارثی علی بن ابیطالب **سؤال**
آیا اهل سنت وجماعت نیز از حضرت رسول ادعای وصیتی وروایتی در
باره خلافت سابقین نموده اند یا خودشان اذعان دارند که در حق آنها
وصیتی نبوده **جواب** اهل سنت وجماعت گویند بیعت ابی بکر
بدون وصیت بوده از بدو امر جمعی بخلافت او متفق شدند حتی بعضی
که قلبا مائل نبوده برای اینکه فسادی نباشد وجمعیت مسلمین متفرق
نشود براو بیعت کردند حتی جمعی از ایشان با اینکه جناب امیر علیه السلام را
افضل میدانستند گویند برای اینکه مردم ابوبکر را بخلافت اختیار نموده اند
باید او را خلیفه اول دانست ومقدم نمود وعجب است از ابن ابی الحدید که در
اول شرح نهج البلاغه گوید الحمد لله الذی قدم المفضول علی الفاضل
وحال آنکه ترجیح مرجوح بر راجح هرگز سبب حمد نمیتواند بود وعمر در این باب
گفته ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها
فاقتلوه یعنی بدرستیکه بیعت ابی بکر ناگهانی شد خدا حفظ کرد مسلمین را از
شر آن بیعت پس هر کس بمثل او عود کند او را بکشید **سؤال** آیا جناب رسول صلی
الله علیه وآله که در حق عمر وعثمان نیز وصیتی نفرموده آیا ابوبکر در حق عمر
وعمر در حق عثمان با آن طورها چرا وصیت کردند **جواب** بلی مسلم است
که در حق آنها نیز از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وصیتی نبوده است
ولی ابوبکر عمر را جای خود خلیفه گذاشت وعمر نوعی وصیتی نیز نمود

کمعین

که عثمان بجای او منصوب و خلیفه گردید این ایرادات بعامّه وارد است که
اگر وصیّت لازم بود پس چرا آنها انکار وصیّت جناب پیغمبر صلّی الله علیه و آله را
مینمایند و اگر لازم نبود چرا این دو خلیفه وصیّت کردند **سؤال** حنفیه
این فقره جای حیرتست اگر وقت ممات در تعیین خلیفه و قرار و
تشخیص وصیّت اولی و بلکه لازم بوده پس چرا جناب رسول صلّی الله
علیه و آله باید ترک اولی فرموده و اگر اولی و لازم نبوده پس ابو بکر
و عمر چرا باین مهمّا آمده اند آیا کدام از اینها کار خوب کرده حضرت رسول
یا حضرات **جواب** این عمل ابو بکر و عمر خود دلیل این است که تعیین
خلیفه و وصیّت در این امر اولی و لازم بوده پس هر کس بگوید که آنحضرت
در چنین امر اهمّ فرمایشی نفرموده و کسی را خلیفه معیّن ننموده دروغ
گفته و بی انصافی کرده و اخبار و احادیث در کتب عامّه و خاصّه بحدّ تواتر
رسیده که آنحضرت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را وصی و خلیفه خود
قرار داده انکار آنها عناد و مکابره است **سؤال** آیا در کتب
معتبره عامّه و روایات ایشان نیز بر دوازده بودن امام و خلیفه رسول
روایت هست **جواب** بلی روایتهای چندی در کتب ایشان دیده ام
و از آنها است آنچه در صحیح مسلم است لا یزال امر الدّین قائماً حتّی
تقوم السّاعة و یکون علیهم اثنی عشر خلیفة کلّهم من قریش
یعنی پیوسته امر دین برپا میشود تا قیامت قائم گردد بهم دوازده خلیفه
میباشد تمام آنها از قریش و آنچه در صحاح ستّه است بدیستیکه

لقد وضح السّبیل لمن ارادا ولکنّ اعمی الهوی اهل العنادا

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود إنّ هذا الأمر لا ینقضی حتّی یمضی
اثنی عشر خلیفة کلّهم من قریش یعنی بدرستیکه این امر منقضی نمیشود
تا اینکه بگذرد دوازده خلیفه تمام آنها از قریش است در کتب معتبره
عامّه غیر از اینها نیز در این باب اخبار چند دیده‌ام **سؤال** علم سائر
خلفاء در چه پایه بود **جواب** اگر از کتب شیعه در این بابها چیزی ثبت کنم
شنونده شاید حمل بتعصب مذهبی نماید ولی آنچه در کتب معتبره اهل سنّت و
جماعت حکایت و روایت شده معیّن است که ایشان در قضایا مشکله تماما
رجوع بعلی علیه السّلام میکردند و از این بابت است مثل بودن وهذه قضیة
لا اباحسن لها چنانکه خودشان از جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله
روایت کرده‌اند که فرمود انا مدینة العلم وعلیّ بابها
درست این سخن قول پیغمبر است که من شهر علمم علیّم در است
خود ابوبکر بمردم گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلیّ فیکم یعنی دست بکشید
از من و بیعت مرا اقاله کنید پس من نیستم خیر شما و حال آنکه علی در میان
شما است **و از صحاح کشّاف** منقول است که عمر هفتاد مرتبه باین کلام
متکلّم شد لولا علیّ لهلک عمر یعنی هرگاه علی نبود عمر هرآینه هلاک
میشد من جمله زن زناکاری را نزد او آوردند که حامله بود پس امر
بسنگسار کردن جناب امیر علیه السّلام فرمود ان کانت الأمّ زنت
هرگاه مادر زنا کرده فما ذنب الجنین پس چیست گناه طفلی که در شکم است
پس در رجم او مهلت داد و گفت لولا علیّ لهلک عمر و امر کرد برجم مجنونه

پس علی علیه السلام باو فرمود که از مجنون قلم برداشته شده پس از رجم او
دست کشید ودو زن در سر طفلی با هم منازعه کردند پس عمر حکم او را
از آنحضرت جویا شد و آنحضرت هر دو زن را خواست نصیحت فرمود و آنها را
بگویند راست نگفتند فرمود اره بیاورند نزد او عرض کردند اره را چه میکنید
فرمود طفل را میخواهم پاره کنم دو نصف تا شد هر یکی نصف او را ببرد پس
یکی از آنها راضی شد دیگری عجز و الحاح کرد و گفت یا ابا الحسن بخاطر خدا
اگر غیر این چاره نیست من طفل را باو بخشید پس حضرت فرمود الله اکبر طفل
فرزند نیست نه او اگر فرزند او بود دلش باو رقت میکرد پس آن دیگری اقرار کرد که
حق با اوست پس عمر شاد شد و آنحضرت را دعا کرد و ابن اثیر مجد الدین علی
بن محمد که از اجله علمای عامه است در اوائل نهایه در لغت اب گوید
فی حدیث انس ان عمر بن الخطاب قرأ وَفاكِهَةً وَأَبًّا وقال فما الأبّ ثم قال
ما كلفنا او ما امرنا بهذا ثم قال ابن الاثير بعد ذكر الرواية الأبّ المرعى
المهيئ للرعي والقطع وقيل الأبّ من المرعى للدوابّ كالفاكهة للانسان
و در معالم التنزیل که آن هم از علمای عامه است از ابرهیم تیمی روایت
کرده که از ابی بکر سؤال کردند از قول خدا تعالی وَفاكِهَةً وَأَبًّا او گفت
اَیُّ سماءٍ تُظِلّنی وَاَیُّ ارضٍ تُقِلّنی اِذا قلتُ فی کتاب الله ما لا اعلم
و نیز عمر شک کرد در وفات جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله و گفت محمد وفات
نکرده و نمی میرد تا اینکه ابو بکر باو این آیه را خواند اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ
یعنی بدرستیکه یا پیغمبر تو مردنی هستی و بدرستیکه ایشان هم مردنی هستند

عمر در خطبه خود وقتی گفت هر کس صداق و مهر زنش را گران و سنگین کند
قرار میدهم او را داخل بیت المال مسلمانان نمایند پس ضعیفه از جا برخاسته
این آیه را خواند وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ
بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا یعنی هرگاه داده باشید یکی از زوجات خود تا از قنطار
از بابت مهر یعنی طلا بقدر پر پوست گاو پس از او چیزی اخذ نکنید آیا اخذ
میکنید او را در حالتیکه بهتان و گناه واضح و آشکار است پس ضعیفه گفت
آیا منع و نهی میکنی ما را از چیزیکه خدا او را حلال و مباح فرموده پس عمر انصاف
کرده گفت كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْبُيُوتِ یعنی همه مردم
از عمر داناتر است حتی زنان پرده نشینان در توی خانهها پس ببین فرق
زیاد هست میان آنکس که بالای منبر این طور بگوید و میان آنکه بگوید سَلُونِي
قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي یعنی از من سؤال کنید قبل از آنکه مرا مفقود نمائید
قال تعالی هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وقال أَفَمَنْ يَهْدِي
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید دو نفر شیعی و بکری نزاع نمودند
در افضلیت جناب امیر علیه السلام و ابوبکر پس یک نفر از اهل ذمه را که بطرف
هیچ یک غرضی از او معلوم نبود میان خودشان حکم قرار دادند پس آنشخص این
شعر را بایشان خواند کم بین من شک فی عقیدته وبین من قیل انه الله

مجلس مقاله هفدهم

آیا عقیده علماء در باب ائمه اثنی عشر چیست جواب از علما و عرفا و اعاظم

سنت و جماعت انچه در کتب معتبره معهود و معروفست اسامی ایشان را تمام بنیکی
یاد کرده اند و مخصوصاً کتب متعدده در مناقب آل رسول و فضائل ائمه
اثنی عشر سلام الله علیهم جمع و تالیف نموده اند و جمعی از آنها علو اغلب
ائمه و استادان و مرشدان خود را راجع بایشان میدانند و در کتب تواریخ
نیز احوال ایشان را بخوبی شرح داده اند چنانچه ابن خلکان در تذکره همه ایشانرا
بخوبی نوشته هر کس بخواهد رجوع کند بعضی که محض تعصب و عناد و از روی
خباثت ذات و فساد اعتقاد با ایشان دشمنی کرده و از ذکر فضائل ایشان مشمئز
میشوند تا آنها را کافر و ناصبی دانیم حتی جمعی از علماء عامه نیز آن قبیل اشخاص را
بد نهاد و فاسد الاعتقاد نامیده اند خذلهم الله تعالی خداوند میفرماید
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی مودت اهل بیت رسالت
از لوازم ایمان و اسلام است و منطوق قرآن پس هر کس بخواهد حقوق حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را ادا کند باید اهل بیت او را دوست دارد
و کسیکه از این دوستی بهره ور نیست خدا و رسول با او خصم است و مأوایش
جهنم و اینها طایفه نواصبند که ائمه ما را با اینکه میدانستند ذریه رسولند
دشمن داشته اند مانند یزید پلید لعنه الله تعالی و اتباع او از گذشته
و آینده و اگر بعضی از مخالفین بر حسب ظاهر با ایشان اظهار محبت نمایند و
اسامی مبارکه ایشان را بنیکی یاد کنند ولی بدوستان و محبان ایشان باین
جهت اذیت نمایند و شیعیان ایشان را بجهت اخلاص و اختصاصیکه در مودت
ایشان دارند باطناً دشمن دارند اینها نیز در معنی از فرقه نواصب میباشند

که کافر

که کافر و ملعونند در ریاض الجنة بعضی حکایت کرده‌اند که شافعی
گفتند جماعتی هستند که صبر نمیکنند بسماع فضیلت اهل بیت علیهم السلام
و هر کس را دیدند که ذکر فضیلت میکند گویند از او بگذرید که او رافضی است
پس شافعی این شعرها را خواند اذا فی مجلس نذکر علیا و سبطیه و
فاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة
برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة و شافعی از
رؤسای مذاهب عامه است **سؤال** غلو و غالی را بیان و توضیح بفرمائید
تا مذهب حق و باطل معلوم شود **جواب** علامه مجلسی علیه الرحمة
در مجلد سابع بحار می‌نویسد که ترجمه نقل میشود غلو در نبی و
ائمه علیهم الصلوة والسلام با قائل شدن است بالوهیت و
خدائی ایشان و یا بودن ایشان شریک با خدا در معبودیت و در آفریدن و روزی
دادن و یا بقائل بودن بر اینکه العیاذ بالله خدا با آنها حلول کرده یا با آنها متحد
شده یا اینکه ایشان بدون وحی از جانب خدا یتعالی و بدون الهام و بی تعلیم
خدا غیب میدانند یا با قائل شدن بر اینکه ایشان انبیا بوده‌اند یا با قول
بتناسخ بعضی ایشان ببعض دیگر یا بقول اینکه معرفت ایشان مغنی است از
جمیع طاعات و یا معرفت ایشان تکلیف نیست بر ترک معاصی پس هر یک از این مقالات
قائل و معتقد شدن الحاد و کفر و خروج است از دین چنانچه ادله عقلیه
و آیات و اخبار دلالت میکند و ائمه علیهم السلام تبری نموده‌اند از آنها و
بکفر آنها حکم کرده‌اند و اگر بعض خبرها بگوش تو رسید که موهم باشد چیزی

از اینها را پس آنها را تأویل صحیح دارد و یا اینکه از مفتریات غلاة میباشد
ولکن بعض متکلمین و محدثین بجهت قصور ایشان در معرفت ائمه علیهم السلام
و عجز ایشان از ادراک غرائب احوال و عجائب شئون ایشان در باب غلو افراط کرده
پس قدح نموده اند بسیاری از رواة ثقات را بجهت نقل ایشان بعض غرائب
معجزات را حتی بعضی از ایشان گفته اند که نفی سهو از ائمه علیهم السلام غلو است یا
یا قول باینکه ایشان علم ما کان و ما یکون را میدانند غلو میباشد با اینکه
در اخبار کثیره وارد شده در حق ما بربوبیت قائل نشوید و بگوئید آنچه را
که بخواهید در وصف ما و هرگز بالغ نمیشوید بنهایت آن و در احادیث
وارد شده که امر ما صعب و مستصعب است متحمل او نمیشود مگر ملک مقرب
یا نبی مرسل یا مؤمنی که خدا قلب او را برای ایمان امتحان کرده باشد و وارد
شده است که هرگاه میدانست ابوذر چیزی را که در قلب سلمان است
هر آینه او را میکشت پس بر مؤمن متدین لابد است که مبادرت نکند
برد آنچه وارد شود از ایشان در باب فضائل و معجزات و معالی امور ایشان مگر
وقتیکه ثابت شود خلاف او بضرورت دین یا بقواطع براهین یا آیات محکمه
و اخبار متواتره که افاده قطع و یقین نماید تا اینجا ترجمه عبارت بحار بود

مجلس و مقاله هجدهم

ای عزیز غالی مفرط است ناصبی مفرط و هر دو جاهلند و الجاهل اما مفرط او مفرط
و مذهب حق و صحیح آنست که حد وسط و خالی از افراط و تفریط باشد و مذهب شیعه
امامیه است علامه حلی رحمه الله در کتاب منهاج الکرامه میگوید وقتیکه

فانظر

ما نظر کردیم بمذاهب مسلمین آنها یافتیم مذهب امامیه را احق و اصدق و خالص
از شوائب بطلان و اعظم آنها از حیثیت تنزیه خدا تعالی و تنزیه رسولان
و اوصیاء ایشان و یافتیم او را احسن ادیان در مسائل اصولیه و فروعیه
زیرا که ایشان معتقدند بر اینکه خداوند مخصوص است بازلیت و قدم
و تمام ماسوای او محدث و مصنوع است و معتقدند بوحدانیت خدا
و باینکه خدا جسم نیست و جوهر نیست و مرکب نیست زیرا که هر مرکب بجزء
خود محتاج است و عرض نیست و در مکانی نیست و الا محدث میشد و فرقه
امامیه خدا را از مشابهت مخلوقات تنزیه کرده اند و ایشان معتقدند
بر اینکه خدا قادر است بجمیع مقدورات و بر اینکه خدا عادل است و حکیم
است ظلم نمیکند باحدی و فعل قبیح از او سر نمیزند زیرا که او نه جاهل است
و نه محتاج تا فعل قبیح از او سر زند بر مطیع سزای نیک میدهد تا او را
بحق خود برساند و از عاصی عفو میکند یا بر او عذاب مینماید بسبب جرم او
بدون ظلم و همه افعال او محکم و متقن است و برای غرضی و مصلحتی صادر
شده و الا او عابث و لاغی میشد قال تعالی و ما خلقنا السماء و
الارض و ما بینهما لاعبین و او با حواس درک نمیشود چنانچه میفرماید
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و او را جهتی نیست و انبیاء
و رسل و ائمه و اوصیاء از سهو و خطا معصومند و از معاصی صغیره و
کبیره منزه میباشند و الا وثوق و اعتماد بقول و خبر ایشان نمیماند
و باقی مسلمین غیر از این طایفه امامیه در اغلب این عقاید حقه بخطا رفته

وبعضی از

وبضلالت افتاده اند ولکلٍّ رأیتُ منهم مقاماً شرحه فی الکلام مما
یطول چنانچه جمعی از عامه معتقدند براینکه خداوند فاعل قبائح میشود
وجمیع انواع معاصی وکفر وانواع فسادها بقضا وقدر خداوند واقع میشود
وهیچ وجه مدخلیت بعبد ندارد وگفته اند برای خدا در افعال غرضی
نیست وچیزی برای مصلحت عباد نمیکند واز کافر اراده معصیت می نماید
واز او اراده طاعت نمیکند وعذاب هم بکافر مینماید ومیگویند نسبت
باو قباحتی نیست فساد اینگونه عقائد واضحتر از این است که حاجت
بتفصیل باشد زیراکه در این صورت عذاب وعقاب باید بالمره مرتفع
گردد والا خداوند علاوه براینکه فاعل قبیح میشود ظالم نیز خواهد بود
گذشته از آن ما بین مطیع وعاصی فرق باقی نمیماند زیراکه طاعت و
معصیت بنا براین بیک معنی بوده فعل هر دو راجع بخدا میباشد وفعل
بنده نیست تا بنده باین جهت مستوجب مدح گردد یا مستحق ذم

مجلس ومقاله نوزدهم

خداوند فاعل مختار است یعنی در صنع وفعل وایجاد مجبور و
موجب نیست می خواهد فعل را میکند نمیخواهد نمیکند بندگان را
نیز که بجهت شناسائی ومعرفت خود خلق کرده فاعل مختار خلق
فرموده یعنی قوه فعل وترک بایشان داده واگر بنده را اختیاری نبود
طاعت ومعصیت معنی نداشت وعذاب وعقاب را جهتی نبود وبیان این
معنی اینست با اینکه عبد در همه حالات محتاج است بامداد واعانت

خدا و جمیع حرکات و سکنات او بسته بحول و قوه و ید خداوند نیست ولی
خداوند برای تکمیل اختیار برای او قوه و قدرتی و استطاعتی بفعل و ترک
داده و آن حول و قوه را که از آثار و قدرت کامله خود میباشد در هر حال از او
باز نمیگیرد و اسباب تمکن فعل را از دست عبد قهرا نمیگیرد تا عبد بعد از
اتمام حجت هر راهی پیش بگیرد بتواند بآن راه حرکت کند و استطاعت داشته
باشد خواه راه خیر باشد و خواه شر که عبد با اسباب ظاهریه اگر دست زند برای
او ممکن گردد قال تعالی وهدیناه النجدین وقال انا هدیناه السبیل
اما شاکرا واما کفورا پس بمقتضای رحمانیت و ربوبیت مطلقه مدد
خداوندی بی تخلف هم بمطیع میرسد هم بعاصی و هیچیک بدون آن قوا بقا و
دوامی ندارد همانا خداوند میفرماید کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء
ربك ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری و
عامل و فاعل طاعت و معصیت خود عبد است و توضیح اینمطلب آنست اگر چه
هیچ فعلی و عملی از عبد بی مشیت و قدرت خداوندی ممکن نیست صادر شود
ولی مشیت او صالح بخیر و شر است اولا و بالذات بخیر و صلاح علاقه
میگیرد ولی ماده خبیثه عبد و نفس خود او همینکه بسوء اختیار مایل بشر
و معصیت شد آن قوه صالحه را این قسم بظهور میدهد بلا تشبیه در درخت
میوه که بحسب ریشه و اصل باید میوه نیکو و صالح و شیرین باو بدهد
آن درخت اگر با شاخ میوه بد طعم تلخی پیوسته شده باشد هر چه قوه صالحه
از آسمان و زمین باصل و ریشه آن درخت میرسد با اینکه تمام آنها صالحه

بخیر است ولی نفس بپیوند بدصور او را متغیر خواهد کرد قال تعالی
فلیغیرن خلق الله وقال ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة
انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم هرچه
هست از قامت ناسازی اندام ماست پس تمام بدیها وقبایح راجع
بخود بنده است نه بخدا وما اصابک من سیئة فمن نفسک جمال
زیبا با آیینه صاف وناصاف وکج وراست بی تفاوت وارد میشود ولی
همینکه با آیینه کج رسید نقص آیینه او را کج مینماید باران بی تفاوت
بزمین شور وشیرین میبارد وآفتاب وما یکسان بهر دو می تابد وهوا
علی السویه هر دو را تربیت مینماید ولی همان فیوض وقوای نیک وبی عیب
بزمین شوره که رسید در آنجا حاصل خار میشود ودر زمین شیرین لاله ونسرین
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید ودر شوره زار خس
پس از جانب خدا فیض بهمه مخلوق علی السویه میرسد واز جانب خدا تفاوتی منظور
نیست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت وقال صنع الله الذی اتقن
کل شیء پس تفاوت واختلاف تماما از طبائع وقوابل خود مخلوقات است
وبآن جهت در آثار تفاوت پیدا گردیده پس چون قوابل واستعدادات
مختلف شد که منشأ آن از اختیار است هر فیضی که وارد شود در موارد
مستفیضه مختلف خواهد بود کقطر الماء فی الاصداف درر
وفی بطن الافاعی صار سما اگر گویی قابلیت را هم خدا داده صحیح است
ولی در خلق اول وفطرت اولی باقتضای رحمت کامله همه قوابل را

خداوند

خداوند صالح بخیرات خلق فرموده فِطرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها
واحدی را در طرفی مجبور و مکره نفرموده و بهمگی قوه اختیار و استطاعت
بخیر و شر داده تا هر کس بسزای عمل خود فائز شود اِن خیراً فخیرٌ و اِن شرّاً فشرٌّ
چه کمال و حکمت در اختیار است پس هر چه خوبی هست از خداست و آنچه
بدی است از بنده است و باعث بر آن نفس عبد است و فِطرَةُ اللهِ مِن
حَیثُ هِیَ بد و خِلقت خوب و خیر بوده و این حدیث قدسی در کافی مرویست یا بن
آدم اَنَا اَولی بِحَسَناتِكَ مِنكَ و اَنتَ اَولی بِسَیِّئاتِكَ مِنّی یعنی خداوند خطاب
به بنده میفرماید که من بحسنات تو از تو اولی ترم و تو بسیئات از من اولی تری
زیرا که سیئات از تو ناشی است و بر تو منتهی است چنانکه نور آفتاب که بدیوار
بیفتد دیوار نورانی شود و از طرف دیگر دیوار سایه اندازد پس با اینکه هم
روشنائی دیوار و هم سایه اش هر دو با آفتاب است و بی آفتاب نه روشنائی
هست و نه سایه ولی نور و روشنائی از آفتاب است که با دیوار ظاهر میشود
و سایه از خود دیوار است اگر چه قوام آن هم بسته با آفتاب است و بدون وجود آفتاب
سایه نیز متحقق نمیشود در **امالی صدوق** علیه الرحمة از امام رضا علیه السلام
روایت کرده قال خَرَجَ ابو حنیفة ذاتَ یومٍ مِن عندِ الصّادق علیه السلام فاستقبله
موسی بن جعفر علیه السلام فقال له یا غُلام مِمَّنِ المعصیة فقال لا تَخلو
مِن ثلثة اِمّا اَن تکون مِنَ اللهِ عزّ و جلّ و لیست منه فلا ینبغی للکریم اَن یُعذِّب
عبده بما لم یکتسبه و امّا ان تکون من الله عزّ و جلّ و من العبد فلا ینبغی
لِلشَّریكِ القَویّ ان یظلم الشّریكَ الضّعیف و امّا ان تکون مِنَ العبد و هِیَ منه

فان عاقبه فبذنبه وان عفی عنه فبکرمه وجوده انتهی مضمون حدیث
شریف این است که ابو حنیفه از خدمت جناب صادق علیه السلام بیرون می آمد
امام موسی علیه السلام پیش آمد ابو حنیفه باو عرض کرد معصیت از کیست پس
آنحضرت فرمودند از سه چیز خالی نیست یا باید از خدا باشد و حال آنکه از او نیست پس در
این صورت سزاوار نیست شخص کریم بنده خود را عذاب نماید بسبب امری که او مرتکب
نگشته و کسب نکرده و یا اینکه معصیت از خدا و بنده است پس سزاوار نیست
بشریک قوی که ظلم کند بشریک ضعیف و یا اینکه معصیت از بنده است چنانکه
از او است پس هرگاه خدا عقاب کند بنده بسبب گناه او خواهد بود و اگر
عفو کند پس بکرم و جود خویش خواهد بود **در مجلد هفدهم بحار**
ان بعض اصحابنا عن جعفر ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آنحضرت
فرمودند لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین فما معناه قال من زعم
ان الله فوض امر الخلق والرزق الی عباده فقد قال بالتفویض قلت
یا ابن رسول الله والقائل به مشرک فقال نعم ومن قال بالجبر فقد
ظلم الله تعالی فقلت یا ابن رسول الله فما امر بین امرین فقال
وجود السبیل الی اتیان ما امروا و ترک ما نهوا عنه و قال و قد
قال له رجل ان الله تعالی فوض الی العباد افعالهم فقال هم
اضعف من ذلک قال فجبرهم قال هو اعدل من ذلک واجل قال فکیف
نقول قال نقول ان الله امرهم ونهاهم واقدرهم علی ما امرهم ونهاهم عنه
خلاصه ترجمه حدیث شریف این است که آنحضرت فرمودند جبر نیست و تفویض

نیست

نیست بلکه امری بین دو امر فرمود هر کس گمان کند که خداوند تفویض کرده
امر خلق و رزق را به بندگان خود پس بتفویض قائل شده راوی گوید
گفتم یا ابن رسول الله آیا قائل بر آن مشرک است فرمود بلی و آنکس که بجبر
قائل شود بر خداوند ظلم کرده پس گفتم یا ابن رسول الله امر بین امرین چیست
فرمود بودن سبیل و راه است بسوی آوردن آنچه مردم باو مامور شده اند
و ترک آنچه که مردم از او نهی شده اند و نیز مردی بآنحضرت عرض کرد خداوند
آیا بندگان افعال ایشان را تفویض کرده فرمود بندگان ضعیف‌تر از
اینند آن شخص عرض کرد آیا مجبور کرده است خدا بندگان را فرمود خدا عادلتر
از این است و اجل از این است آن شخص عرض کرد پس چگونه میفرمائید آنحضرت
فرمود ما میگوئیم بدرستیکه خداوند با ایشان امر کرده و نهی کرده و قادر فرموده
ایشان را بر آنچه امر کرده و بآنچه ایشان را از او نهی نموده انتهی این عقیده صحیحه
از خواص شیعه است ولی از عامه بعضی که معتزله اند بتفویض قائلند و برخی که اشاعره اند
جبریه میباشند نقل کرده اند که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در خانه صاحب
بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید بسبیل تعریض باو گفت سبحان من تنزه
عن الفحشاء شیخ در حال گفت سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء
معلوم است که طعن و تعریض هر یک بدیگری وارد است چه جبریه و اشاعره
جمیع قبائح و شرور را از خدا میدانند ایشان بر حسب آن عقیده خدا را از
فحشا و منکر نمیتوانند تنزیه کنند و معتزله هم که افعال عباد را مفوض بخود عباد
میدانند گویند خداوند یکدفعه مخلوق را خلق کرده و بخود ایشان واگذاشته

ایشان خدا را با این اعتقاد از ملک خود معزول میدانند بانجهة محل طعن
دیگر میباشند ولی مذهبی که هیچیک از این طعنها بر او وارد نشود مذهب
امامیه است که ایشان هم میگویند سبحان من تنزه عن الفحشاء یعنی منزه است
آنخداوندی که از فحشاء منزه است و هم میگویند سبحان من لا یجری فی ملکه
الا ما یشاء یعنی منزه هست آنکه جاری نمیشود در ملک او مگر آنچه او میخواهد
و مذهب امامیه مذهب وسط است که نه جبر است و نه تفویض قال تعالی
مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون
روزی یکی از افاضل معتزله با یکی از اشاعره سواره صحبت کنان براهی میرفتند
و گفتگو در مسئله جبر و تفویض بود اشعری که اسمش بشر بود میگفت ما بین افعال
هرگز فرقی نیست و تمام افعال از خداست و هیچ فعلی از افعال تحت اراده
واختیار عبد نمیباشد معتزلی میگفت ما بین افعال فرق هست بعضی از آنها
در تحت اراده و اختیار عبد است و برخی تحت قدرت و اختیار او نیست
مانند موت و حیات و صحت و سقم تا بجواب مختصری رسیده از آنجا عبور
نموده بنهر بزرگی رسیدند الاغ بشر در آنجا ایستاد و هر چه بشر بالاغ تکان
زد الاغ قدم بر نداشت و از آن نهر نگذشت معتزلی گفت حمار بشر اعقل
منه یعنی الاغ بشر از خودش عاقل تر است برای اینکه او فرق گذاشت ما بین
دو فعل عبور از نهر اول که تحت اختیار او بود بی توقف از او گذشت و عبور
از نهر دیگر را خارج از اختیار خود دیده آنجا ایستاد ولی بشر همه افعال خود را
در یک میزان و بیک قرار میداند پس حمار او از او دانا تر است خاتمه شخص

مرکه

هرگاه بعقل خود رجوع کند خواهد دید که اختیاری بودن فعلش بدیهی است
حتی آنهائیکه بجبر قائلند در مقام عمل و تهیه اسباب دیده میشود که عاملند
مانند کسانیکه قائل باختیارند و همیشه در کارها پی اسباب
میروند   اینکه گوئی این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم
هرچند در زبان منکر اختیار باشند   ولی در عمل مانند
قائلین باختیارند **در کتاب مجالس المؤمنین** مینویسد که
آورده‌اند روزی بهلول بر در خانه ابوحنیفه گذر نمود و او را استماع
افتاد که ابوحنیفه بشاگردان خود میگوید امام جعفر صادق سه چیز
میگوید که من آنرا نمی‌پسندم اول آنکه میگوید شیطان با آتش معذب میشود
و حال آنکه شیطان از آتش آفریده شده چون تواند آتش با آتش معذب گردد
دیگر آنکه میگوید خدا را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود شود و
او را نتوان دید. دیگر آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه فاعل
فعل خدا است و بنده مدخلیت ندارد چون سخن در اینجا تمام شد بهلول کلوخ
از زمین برداشته حواله ابوحنیفه کرده و گریخت و آن کلوخ بر پیشانی
ابوحنیفه خورده صدمه زد و اذیت کرد ابوحنیفه با تلامذه از عقب
او روان شدند بهلول چون خویش خلیفه بود خودشان جرئت بمؤاخذه
او نکرده شکایت او را پیش خلیفه بردند خلیفه از بهلول پرسید که
چرا چنین کار کردی بهلول گفت او میگوید جنس بجنس اثر نمیکند او که
از خاک خلق شده پس از خاک چرا آزرده شد و میگوید موجود دیده میشود

پس آن اذیت که میگویند از کلوخ رسیده او را نشاید بلکه محقق باشد
و میگویند بنده فاعل فعل نیست هر چند هست آن خداست پس چه مواخذه با من میکند
انتهی **مرویست** بیک دانه انگور بر زرد دست که فرو دارم امام علیه السلم
پرسید که این دانه انگور نصیب من است یا غیر آنحضرت فرمود اگر بخوری نصیب تست
و اگر نخوری نصیب نیست یعنی میتوانی بخوری یا نخوری و قضا حتمی نیست بلکه خدا ثبوت
قضا را موقوف و موکول بفعل و اراده تو کرده باختیار خود از تو سر زند **در**
اعتقاد احمد و ق روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلم عدول کرد از
دیواری که میل بخرابی داشت بمکان دیگر پس بآنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین آیا
از قضای خدا میگریزی فرمود فرار میکنم من قضاء الله الی قدر الله یعنی می
گریزم از قضای خدا بسوی قدر خدا و از اینجا ظاهر است انها که قائل بتفویضند در معنی
خدا را از ملک خود معزول نمایند و مانند یهود خدا را دست بسته فرض کرده اند
وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان
ینفق کیف یشاء و ایشان منکرند بر بدا و از عناد انکار دارند مضمون آیه یمحو الله
ما یشاء و انها که بجبر قائلند خدا را ظالم و جابر دانسته اند و نسبت جمیع
قبائح را بخدا داده اند حتی ناچار شده اند بر اینکه میگویند ظلم قبیح نمیباشد
بلکه میگویند قبیح در عالم نیست و انکار بدیهیات مینمایند پس مذهب حق
نیست مگر مذهب امامیه که باختیار عباد بعدل خداوند قائلند و بنده را
در افعال خود صاحب اراده و اختیار میدانند هر که طالب تفصیل
باشد رجوع کند بکتاب حقیقة الامر که این مسئله در آنجا مفصلا بیان شده

مجلس و مقاله بیستم

در مسئله معاد بدانکه در مسئله معاد یعنی عود اشخاص بحیات و مبعوث شدن آنها
بعد از ممات برای جزای اعمال در آخرت و وجود بهشت و جهنم و ثبوت ثواب و عقاب
اجمالا جمیع اهل کتاب و ملیین اتفاق دارند از یهود و نصاری و مسلمانان و کتابهای
الهی تماما از توریة و انجیل و زبور و قرآن باین معنی ناطق است و معاد جسمانی
مخصوصا از جمله ضروریات دین اسلام است و اجمالا اعتقاد مسلمانان این است
که این بدن محسوس و ملموس عود خواهد کرد تفصیل این اجمال آنکه صانع حکیم
که این همه حکم کلیه و جزئیه جلیه و خفیه در هیکل انسان بکار برده نتیجه
و حاصل آنها همین چند سال عمر مختصر و بقای بی اعتبار دنیوی نیست که مشوب
بانواع و اقسام زحمتها و اذیتها است و هرگز این عمرهای قلیل لایق این همه
دقایق و رقایق و حکمتهای بالغه نبوده و اگر حیات ابدی برای شخص نباشد
این چند روزه عمر در نظر عاقل بصیر بهیچ وجه محل اعتنا نمی باشد که با این همه
بی اعتباری و مهانت و خواری نتیجه خلقت و غایت این صنعت با عظمت قرار
داده شود و همینکه اجل و مرگ رسید نتیجه و غایت بالمره از میان برود بلکه
لایق شان قادر حکیم و سزاوار حکمت صانع علیم این است که این چنین خلقت
با عظمت برای نتیجه معظمه دائمه و منفعت عمده باقیه باشد چون در دنیا
که محل حوادث است عیانا نمی بینیم این نفع و ثمر صورت نمی بندد پس باید اشخاص
بعد از رحلت از دار دنیا و دار اعمال بدار مجازات برسند و از نو
حیات تازه پیدا نمایند و مخلد باشند تا فوائد و نتائج و ثمرات خلقت در

آنها ظاهر شود تا این حکمتها و صنعتها باطل و زائل نگردد و الا این همه
حکمتها و صنعتها را ایجاد کردن و بعد همه انها را ضایع و باطل نمودن کار
لاغی و عابثی باشد و از حکیم کامل بعید است قال تعالی افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یعنی آیا شما پس گمان کردید
بدرستیکه شما را عبث آفریده ایم و شما بسوی ما عود و رجوع نخواهید
کرد یعنی شما را عبث نیافریده ایم و بسوی ما رجوع خواهید کرد و در این
مقامات بعضی شبهها محل اعتنا نمیباشد مثل اینکه گویند کسیکه اجزای
او در مشرق و مغرب عالم پراکنده باشد و بعضی از آن جزو آجرها و کوزها و مثل
آنها شود چگونه جمع میشود و از این بعیدتر آدمی اگر آدم دیگر را بخورد و اجزا
مأکول جزو بدن آکل شود در حشر و معاد اگر آن اجزاء در بدن آکل داخل شود
بدن مأکول از چه چیز خلق خواهد شد و اگر در بدن مأکول داخل شود آکل از چه
چیز خلق خواهد شد پس حقتعالی برای ابطال این شبهه فرموده است وهو
بکل خلق علیم مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین بعد از ایراد این شبهه در مقام
دفع آن گوید و جهش اینستکه در آکل اجزاء اصلیه هستکه از منی بهم رسیده
و اجزاء فضلیه هستکه از غذا بهم میرسد و در مأکول نیز هر دو قسم است
پس اگر انسانی را انسانی بخورد اجزاء اصلی مأکول اجزاء فضلی آکل خواهد بود
و اجزاء اصلی آکل آنها استکه پیش از خوردن انسان جزو بدن انسان بوده است
حقتعالی بهمه عالم است میداند که اجزاء اصلی و فضلی هر یک کدام است
پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن میدمد و جمع میکند

اجزاء اصلی ماکول را و نفخ روح در آن میکند و همچنین اجزائی را که در بقاع
و اصقاع متفرق شده بحکمت شامله و قدرت کامله خود جمع میکند انتهی
و علامهٔ مرحوم در شرح اشارات و جمع دیگر از اعاظم علما بهمین
طورها حل شبهه فرموده اند **توضیح** آنکه هر شیئ فی نفسه ذاتی و جوهری
حقیقتی دارد که تذوت و تحقق باو است و برخی عوارض دارد که خارج
از ذات و حقیقت او است و باختلاف نشآت و منازل و مقامات باو طاری
و عارض شده میاید و میرود و از خود شیئ نیست چنانکه شخصی که نزدیک
باتش بنشیند یا توی یخچال برود بدن او سوای حرارت و برودت غریزی
حرارت و رطوبت غریبی و عرضی نیز عارض میشود که خارج از طبیعت اصلیه
او است پس زید و عمرو قبل از آنکه غذای معین را بخورند البته ذات و حقیقتی داشته اند
که آن ذات و حقیقت قبل از خوردن غذا بوده و بعد از خوردن هم با آنها میباشد و
هیچ وقت از آنها منفک نمیشود و معاد شان با او خواهد بود و بودن اجزاء ماکول
در بدن آکل مانند بودن اجزاء و اعضای او است در قبر که بدن آکل بمثابه قبر
ماکول میباشد و هر وقت خدا بخواهد اجزاء ماکول را از بدن آکل در میاورد
چنانکه بعد از پوسیدن و منحل شدن بخاک از قبر در میآورد و هو بکل خلق
علیم و این را هم باید دانست که منی نیز خالص نیست بلکه اجزاء اصلیه
دارد که در اصلاب آباء ودیعه بوده و متولد از آدم و منتهی باو است و
اجزاء فضلیه دارد که از اغذیه پدر و مادر بهم رسیده و آن اجزاء اصلیه
منی و نطفه از بدو خلقت او هست که مقوم و محقق ذات او لد میباشد خدا تعالی

میفرماید وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ واز این است
که انبیا و اولیا در مقام کشف و عیان اولاد شخص را قبل از انکه بعالم شهود
بیایند و قبل از انکه پدر از آنها اغذیه این عالم را که مظهر و حامل نطفه
اولاد است بخورد دیده اند و از اینجا است انکه در باب غزوات جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جناب سید الشهدا
علیه السلام وارد است که در صلب هر کس مؤمنی بود او را نمیکشتند **در**
صافی در تفسیر آیه مبارکه لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا
أَلِيمًا یعنی لو تفرقوا و تمیز بعضهم من بعض عن الصادق علیه السلام انه سئل
الم یکن علیٌّ قویًّا فی بدنه قویًّا فی امر الله فقال بلی قیل فما منعه ان یدفع
او یمتنع قال سألت فافهم الجواب منع علیًّا من ذلک آیة من کتاب الله
تعالی فقیل ای آیة فقرء لو تزیلوا الآیة انه کان لله ودائع مؤمنون
فی اصلاب قوم کافرین ومنافقین فلم یکن علیٌّ علیه السلام لیقتل الآباء حتی
تخرج الودائع فلما خرجت ظهر علی من ظهر وقتله وکذلک قائمنا
اهل البیت لن یظهر ابدًا حتی یخرج ودائع الله فاذا خرجت یظهر
علی من یظهر فیقتله وفی الاکمال ما فی معناه باسانید متعددة
خلاصه مضمون حدیث شریف این است که از جناب صادق علیه السلام سؤال
کردند آیا جناب امیر المؤمنین علیه السلام در امر خداوند قوی نبود پس او را چه
مانع شد از اینکه مخالفین را دفع کند و از بعض چیزها امتناع فرماید آنحضرت
فرمود که آیه در قرآن برای او مانع شد مضمون آیه شریفه این است هرگاه مؤمن
وکافر از هم جدا میشدند هر آینه عذاب میکردیم از ایشان بکسانیکه کافر

چون زنده در عالم غیب و ملکوت در اصلاب ایشان بوده میکشتند

شده اند

شده اند فرمود که خداوند را در اصلاب قوم کافرین و منافقین ودایع بود
از مؤمنین پس جناب امیر علیه السلام پدران ایشان را نمیکشت تا اینکه ودایع از ایشان
بیرون بیاید همچنین جناب قائم علیه السلام هرگز ظاهر نمیشود ابداً تا اینکه ودایع
خداوند بیرون بیایند پس وقتیکه ودیعه ها بیرون آمد آنحضرت ظاهر میشود و
کشتنیها را میکشد و نیز **در صافی** در تفسیر قول خدا تعالی سُبحانَ الّذی
خَلَقَ الأزواجَ کُلَّها مِمّا تُنبِتُ الأرضُ الآیة از قمی از صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود نطفه از آسمان بسوی زمین میاید واقع میشود
بنبات و میوه و درخت پس از آن انسان و بهایم میخورند جاری میشود در آنها
و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود بدرستیکه در بهشت درختی
هست مسمی بمزن پس وقتیکه خدا اراده خلق مؤمنی نماید از آن درخت نازل
میکند قطره پس او نمیرسد بسبزه و نه ثمره که بخورد مؤمن یا کافر از او مگر
اینکه بیرون میآورد خداوند از صلب او مؤمنی را انتهی و برخی استبعادات
در باب معاد در مقابل فرموده خدا و رسول محل اعتنا نیست چنانچه بعض
ضعفاء عقول تعجب و استبعاد کرده از اینکه بر حسب عادت استعدادات ایشان
کم کم و تدریجاً حاصل میشود از نطفه بعد از علقه تا تمام خلقت و استعداد
بیک دفعه بعید است که حاصل شود و حال آنکه این استبعاد بیجاست چنانکه
در کتاب گوهر مراد گوید آنچه حدوث او بتدریج ممکن است حدوث او
دفعة نیز ممکن میباشد و توالد اگرچه بتدریج است اما تولد پس تدریج نیست
چنانکه محسوس است ایا نمی بینی موشی که تولد پیدا میشود بتدریج میباشد

وبا اجتماع ذکر و انثی و بعد از حمل و اما تولدی پس اول دفعه پیدا می‌شود زیرا که
هیچ دیده نشده خاکی و کلوخی بعض آن فعلاً موش باشد و بعضی بالقوه نزدیک
بموش بودن باشد و همچنین پشه و کرم که از عفونات در تابستان متولد میشود از این
حیوانها اکر ورها بیکدفعه متولد میشود بدون مهلت و تدریج و امثال اینها و نشأه
اخرویه تولدی است از آن اجزائی که همه را در اصل بود اکر چه متفرق شده و صور
آنها تغییر یافته باشد و لیکن خداوند واهب الصور همه را باز بهم آورد و رد میکند
و بار دیگر مزاج خاصی بآنها بهم میرسد و نفس و روح باز باو عود میکند بسبب
همان علاقه و اتصالی که در میان نفس و آن اجزاء بود و هیچ جای استبعاد ندارد
وذلک علی الله یسیر و در حقیقت امر بدو خلقت معظمتر و عجیب‌تر است از
حیات نشأه دیگر و آنکه این خلقت نشأه دنیا را ببینند نباید در خلقت
نشأه آخرت تعجب و استبعاد نماید قال تعالی و لقد علمتم النشأة الاولی فلولا
تذکرون و قال ایضا اولم یروا کیف یبدئ الله الخلق ثم یعیده ان ذلک
علی الله یسیر میرداماد علیه الرحمة در شرعة التسمیة کوید ان المنی علی ما قد اتفقت
علیه الحکما انما ینجذب من جمیع الاعضاء لانه الفضل الاخیر الموجود
فی الجمیع ولذلک عم تشریع الغسل جمیع البدن و قال افضل الشارعین
علیه السلام تحت کل شعرة جنابة پس چنانکه در نشأه اولی منی و نطفه
انسان از جمیع اجزاء بدن بیرون می‌آید و جمع میشود همچنین در عالم کبیر که آسمانها
آباء علوی است و زمینها امهات سفلی است در نشأه اولی نطفه مولدات از
تمام اطراف عالم منبعث میشود چنانکه در احادیث در خلقت حضرت آدم ابوالبشر

وارد

وارد است که قبضه از آسمانها و زمینها بر طینت او برداشته شد همچنین در
نشأة آخرت نیز اجزاء اشخاص از هر طرف جمع میشود در شرح صحیفه سید علیخان
علیه الرحمه گوید ان الوجود کله مرتبط بعضه ببعض الی آخر ما قال

و در اسمای عالم در بیان قول تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
گوید که زید مثلا من السموات والکواکب والعرش والکرسی وجمیع الارضیات
فان لها مدخلا فی وجوده وبقائه ونموه و هر کس طالب معاد را بخواهد
رجوع کند بکتاب مصابیح حقیر در آنجا مفصلا این مطالب را شرح و بیان
کرده ام قال تعالی وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام
وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم

مجلس مقاله بیست و یکم هرگاه شخص بدیده عقل و انصاف و علم و ادراک
باحکام دین مبین اسلام ملاحظه نماید و ظلمت شبهات شیاطین بمقتضیات فطرت
سلیمه او مانع و حاجب نباشد خواهد فهمید که این دین عالی هرگز نسبت باو
ادیان ندارد این دین مبین سبب فوز و فلاح و سرمایه نجات و صلاح و موجب
سعادات و امنیت حال و استقبال انسان است فرائض و وظائفی که دین اسلام
ما را باجرای آن دعوت میکند و باعمال آنها اجور اخرویه و نوید ابدیه وعده
میدهد و در خلاف آن وعید میدهد و تهدید میکند تماما موجب صحت و سعادت
دنیویه و راحت حیات شخصیه نیز میباشد شریعت غرای احمدی و دین
مبین محمدی بقدری محکم و متین و مرتب و منظم است که با همه طول مدت از
زمان بعثت الی حال و این همه تبدلات و تغییرات کثیره در قرون و اعصار

واشخاص و ادوار نسبت به هر رجال و هر زنان سایر و جاری است شرع محمدی مستمر
الی یوم القیمة نمی بینید که رجال و مردمان دانشمند ممالک مختلفه اجتماع
و سالها کوشش کرده نظام و قانونهای گوناگون مفصل و منفصل از هزاران
فصلها مثلاً در باب حقوق و جنایات و امور جنایات جلوگیری سرقت و استعمال مسکرات
و غیرها تأسیس و تسطیر مینمایند باز چند سالی از روی آن نمیگذرد که آن قوانین
و نظامات موضوعه تعدیل و تبدیل یا یکباره لغو و تعطیل شده ناچار میشوند
از نو ترتیب و تنظیم نوع دیگر از قوانین مبادرت نمایند با همه آن بسبب اینکه
اینگونه نظامات و قوانین ملتی در حق ملت دیگر بعادت عرف و اجرا موافقت
نمی پذیرد قابل قبول و دائم الاجرا نمیباشد و دستور العملی که پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله در اندک مدتی داده و قوانین متینه که بنا نهاده حال یکهزار و سیصد
سال و بیشتر میشود که دستور العمل اسلامیان است و تبدیلی و تغییری بر آن
راه نیافته بلکه روز بروز نور و روشنائی آن بیشتر بروز و ظهور نموده است دین مبین
اسلام خوردن گوشت خوک را چندین سال قبل ممنوع فرموده و بعد از چندین قرون
و اعصار حالا دیگران ملتفت مفاسد آن میشوند که با خورده بین و ذره بین کشف
و معلوم شده است که این نیز بجهت بعض کرمها مولد مرض است که در میان آن میباشد
مقالهٔ بیست و دوم مبلغ دیانت مقدسه اسلامیه یکهزار و سیصد و چند سال
بیشتر نما فرموده که از استعمال مسکرات پرهیز و اجتناب نمائید اکنون حکماء و اطباء
و دانشمندان مغرب زمین بزعم خودشان بمدارج علیای عالم مدنیت رسانده اند ملتفت
شده و میفهمانند این مواد جوهریه که مسکرات نام دارد تا چه درجه و چه

پایه

پایهٔ مضرّ وجود انسانی و مخلّ حال و مآل و مخرّب بنیان تن و جان انسان و مورث
نقصان عمر و قطع حیات و باعث سفاهت و بی‌عقلی است لهذا آنان نیز در این عصر ما
بما نعت شدید آن برخواسته و مجلسها در این گفتگوها بیاراستند و حکمت
اسلامیّه را معنا در این باب تصدیق نمودند همچنین دین اسلام چندین سال قبل
بازی قمار را حرام فرموده که نتایج فنیّهٔ آن هم این زمان بواسطهٔ دانشمندان
مغرب و مشرق معلوم گردیده دیدند بالوده کان این عمل بازی قمار چه قدرها
وخیم و الیم است علاوه بر تضییع عمر عزیز و مال طبّا معلوم کرده‌اند که موجب
افسردگی و دلمردگی و دردسر و انقلابات عقلیّه و ارتعاشات بدنیّه و سبب اختلال
دماغ است چنانکه باعث زوال نام و ناموس و سوء اخلاق نیز میباشد معایب
عزوبت و مباینت و مصالح اباحهٔ زوجات متعدّده و محسّنات بود از دلائلی که در دین
اسلام آمده در مغرب زمین حالا ملتفت میشوند و پرتو آفتاب اسلام از غرب نیز پدیدار
میشود **مقالهٔ بیست و سیّم** مهر منیر اسلام در دوره و زمانی از آسمان نبوت
طلوع نمود که بنی نوع بشر در میان جهالت پویان و بتمامی آثار و علائم طبیعیّه
متحیّر و نگران بود حتّی اغلب آنها را معبود خویشتن میدانستند در چنین هنگامی
با همهٔ اختلالات و انقلابات و جنگها و رزمها و نبودن اسباب صوری و ظاهری چگونه
رسول مبین مطالب بزرگ بدین روز نزدیک اخبار و اظهار فرمود و در آن اندک مدّتی
چه قسمها شرایع مقدّسه و قوانین محکمه و احکام مرتّبه بمردم بیان کرد و عناوین
آنرا بلسان عربی مبین آشکار نمود با اینکه آنجناب امّی بود نزد کسی درس نخوانده
و چیزی نمینوشت در حقیقت این هم معجزه بود از معجزات او و هر کس در نکات و

اسرار کلمات قرآنی تأمل و تدبر نماید علاوه بر فصاحت مبانی و بلاغت معانی
در هر باب حکمتهای باریک و معانی دقیق از آن خواهد فهمید که ما فوق قوهٔ بشر است
و این هم نیز باید دانست که کثرت دلیل خوبی و قلت دلیل بدی نمیشود پس مخالفین
اسلام هر قدر شمارهٔ ایشان زیاد باشد و شمارهٔ مسلمین کم در نظر هوشمند
فرقی نخواهد کرد بلکه قلت دلیل خوبی و عزت تواند بود زیرا که هر چیز را
شخص ملاحظه فرماید از جواهر یا اعراض خوبش کم است و بدش زیاد چنانکه
خاک خالص از معادن خیلی بیشتر است و طلا و نقره نسبت بسائر فلزها و
لعل و فیروزه و الماس و زمرد نسبت بسائر سنگها بسیار کمتر سالها باید
که تا یک سنگ اصلی از آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن قرنها
باید که تا صاحب قرانی چون اویس یا چو سلمان بنده از فارس خیزد یا قرن
قُل لا یَستَوِی الخَبیثُ وَالطَّیِّبُ وَلَو أَعجَبَكَ كَثرَةُ الخَبیثِ خداوند میفرماید
بگو یا پیغمبر که برابر نمیشود خبیث با طیب یعنی پاک اگرچه بتعجب بیاورد ترا کثرت
خبیث و اغلبی از اهل این کثرت با همه خباثت چون در تمدن و نظام عالم و
عیش بنی آدم آلات و ادوات میباشد بآن جهت وجود اغلب ایشان در بعض مواقع
مطلوب است تا این صنایع کثیره از ایشان در عالم بروز و ظاهر شود چنانچه
بعض سمیات دوای برخی امراض است بالمثل زنبور با همه تندی و تیزی نیش و خباثت
عمل در عالم کون بوجود عسل وسیله و سبب میباشد و کرم پیله با آن جثهٔ ضعیف
ناتوان اسباب وجود آمدن ابریشم میباشد ولی در عمل عسل و ابریشم هم برای خدا
زنبور و کرم پیله است که ایشان را قوهٔ تدبیر چنین صنعتی داده بنفس ایشان چنان اعتنائی

[illegible]

[illegible]

بخش

نیست پس کفار و مخالفین اسلام که بفراغت تمام غالباً مشغول ابداع صنائع
غریبه اند عقل و رویه و هوش و حواس آنها راجع بقدرت صانع است که بهمه
کس داده خواه کافر باشد یا مسلم و خود انها را برای تعیش الان و دوام مقرر
فرموده است و بدی و خوبی صنعت دخلی بکفر و اسلام ندارد **مجلس و مقاله**
بیست و چهارم از این نکته هم غفلت نباید کرد شخصی که مدعی چنین معارضه
باشد و قرآنی بیاورد و بگوید از جانب خداست در آن قرآن چیزی نمیابد که دروغ
آن بهر شنونده واضح شود اینکه در قرآن مبین اورده که با نحضرت ساحر گفتند
چنانکه میفرماید فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین و قال الکافرون
هذا ساحر کذاب علاوه بر اینکه در نسبت سحر و کذب بر شنود افتخاری نیست
در واقع اگر این نسبت باو داده نشده بود نزد شنوندگان بر دروغ او معلوم میشد
و آنها میگفتند کدام کس بتو ساحر یا مجنون گفته پس از این آیات معلوم میشود که کفار و
منافقین یقیناً باو ساحر گفته اند و از این بر میاید که خارق عادتی از آنحضرت
ظاهر میشد که کفار او را سحر مبین نامیدند و مسلمانان بر او معجزه میگفتند در
هر حال این عبارت دلیل ظهور خوارق عادات است از آنحضرت چنانکه از بعض آیات دیگر
اخبار از مغیبات نیز بروز میکند قال تعالی یحذر المنافقون ان تنزل
علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج ما
تحذرون و در آیه دیگر الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و در آیه دیگر و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت
به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به قالت

من انباک

مَنْ اَنْبَاَکَ هٰذا قالَ نَبَّاَنِیَ الْعَلیمُ الْخَبیرُ در تفسیر آیهٔ اوّل در صافی
از قمی نقل کرده وقتیکه جناب رسول صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک تشریف برد
منافقین بین خودشان مذاکره میکردند که محمّد با جنگ روم را مثل جنگ دیگران
میداند از این جنگ احدی از ایشان بر نمیگردد پس بعضی از ایشان بر سبیل استهزاء
گفت چه بجا است که خدا محمّد را خبر دهد از این صحبتها و برای او در این فقره
آیه نازل کند که مردم بخوانند جناب رسول بعمّار یاسر فرمود خود را برسان
بآن قوم پاره مزخرفات گفته اند پس عمّار نزد ایشان آمد گفت شما چه گفته اید ایشان
گفتند چیزی نگفته ایم مگر بشوخی و مزاح پس این آیه نازل شد و نیز در
صافی در تفسیر آیهٔ دوم روایاتی نقل کرده خلاصه اش اینست جناب پیغمبر
صلی الله علیه و آله بحفصه خبر داد از ادعای خلافت اوّل و ثانی و او با ایشان
خبر داد و در این باب بین خودشان بعض مذاکرات نمودند آنحضرت با فشای آن سر
خبر داد و از بعضی حرفها برای حفظ ظاهر اعراض فرمود پس حفصه بآنحضرت عرض
کرد کدام کس خبر داد بتو از این فقره آنحضرت فرمود خبر داد بمن خداوند علیم و خبیر

مقاله بیست و پنجم در کیفیت ختنه بعد از هزار و سیصد و چند سال اطبّاء
اروپا دانسته اند که خیلی امراض متعلقه بآلت تناسل بسبب عدم ختنه است
و اثبات این مدّعا آنکه امروز خود دیده و میشنویم که چند صد نفر از این
گونه ناخوشها در مریضخانهای فرانسه و انگلیس و آلمان خوابیده اند و
از جانب طبیبان بخلاف قاعده دینیه خودشان بریدن پوست غلاف آلت
آنان مبادرت میشود و حال آنکه در میان اقوام اسلامیه قاعده ختنه کردن

از قدیم از لوازم و واجبات دینیه بوده از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
ختنه کنید فرزندان خود را در روز هفتم که بیشتر پاکیزه میکند بدن طفل را
و گوشت در بدن او زودتر میروید و زمین کراهت دارد از بول کسیکه ختنه نکرده
باشد و مزید بیان امروز ترقیات فنیه بما یاد آوری میکند که افراط اکل
و عدم طهارت و نظافت نخستین وسیله علل و امراض است و اهتمام بر ریاضت
نفس در اکل و شرب و اعتنا بپاکی و نظافت بدن و لباس و مسکن از شئونات
اولیه صحت انسان میباشد و حال آنکه دین پاک اسلام از اول اساس کار امر فرموده
قال تعالی و ثیابک فطهر و قال کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و از حضرت امام
موسی علیه السلام منقولست که اگر مردم میانه رو باشند در طعام خوردن همیشه
بدن ایشان صحیح باشد در شرع مقدس تأکید فرموده اند بنگاهداری بدن
و لباس از چرک و باستعمال عطریات و تنظیف و شستن اعضای معینه مردرا
بجهة نماز پنجگانه در هر روز و غسل در هر جمعه و بعض اغسال دیگر و تأکید
فرموده اند در تنویر و در چیدن ناخنها و ازاله چرک زیر آنها و امر فرموده اند
بپوشیدن سر هنگام تخلی تا رائحه بد بدماغ نرسد و نهی فرموده اند از
استقبال و استدبار باد در آن حالت و از حدث در طرق و شوارع و موارد
آبها و مساکن و منازل مردم و در باغها و در جاهائیکه از نشیمن مردم و
زیر اشجار مثمره و نهر آب راکد و جاری تا عفونت آن موجب بغضب و باعث
ناخوشی مردم نگردد سابرین حالا ما بسر حکمت این اوامر و نواهی ملتفت
میشوند که اکنون در اکثر ممالک متمدنه فرنگستان چاره خلاصی از پاره علل

وامراض صعب العلاج را در تنظیف دانسته و بپاکی و پاکیزگی آبها و لباس و
بدن تقید تمام دارند و اغلبی حالا استنجا را هم با آب مینمایند و سابق بر این
با کاغذ و غیره پاک میکردند نه با آب از حضرت رسول صلی الله علیه و اله
منقولست که کافیست از برای خوشبو کردن بدن فرمود هر که جامه بپوشد باید
که پاکیزه باشد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که شستن سر
چرک را میبرد و آزار چشم را دفع میکند و شستن جامه غم و اندوه را میبرد و پاکیزه کنند
برای نماز و فرمود که خود را پاکیزه کنید با آب از بوی بدی که مردم از آن متاذی میشوند
و در پی اصلاح بدن خود باشید بدرستیکه خدا دشمن میدارد از بندگانش
از کثیف کننده را که پهلوی هر که بنشیند ازو متاذی شود فرمود که آب را بوی
خوش کردانید و از جمله آداب خوش که خداوند در قرآن مجید فرموده پاکی
و نظافت است قال تعالی وثیابک فطهر ای عزیز خدمات کثیره که بواسطه
اسلام باخلاق بنی نوع انسان شده در نزد دانشمندان فرنگستان که در صدد
ممانعت فحش و منع شیوع فاحشه هستند اکنون سمت تصدیق یافته و اثبات
نیز از تندی و کج خلقی ممانعت می نمایند قال تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک وقال ایضا فقولا له قولا لینا وقال ایضا عز من قائل
ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا والاخرة
فضائل و محسنات ستر و عفاف مسلمانی تا چه پایه و مایه بنی نوع بشر
نافع افتاده و باعث حفظ ناموس و صحت انساب بوده و عدم ستر و عفت و
بی عصمتی چه قدرها اسباب فساد ما بین بلاد و عباد و مورث تولد اولاد

غیر مشروعه میتواند بود کدام عقل استحلال قباحت آشنائی زن را
با مرد بیگانه تصدیق نکند و دست بدست دادن او را با شخص اجنبی در حضور
شوهر بی غیرتش مستحسن شمارد عجب است که قوه ممیزه از بعض اقوام چنان
سلب شده که اگر کسی بزنی در حضور شوهرش آشنائی ندهد و نسبت
بزن اظهار مودت و تلطف نکند شوهر بی غیرتش رسماً از او گله مند میشود
و این گله را که نزد عقل خالص قبیح است مستحسن میشمارد وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا پس ببین در این بابها قواعد و قوانین اسلامیه چه
قدرها محکم و متین و خلاف آنها بچه اندازه ناگوار و بد است **مقاله**
بیست و ششم انصاف باید کرد که احکام مقدسه اسلام بتزیید نفوس بشر
و حسن اشکال و صور و سعادت و سلامت و راحت مردمان چه قدرها ساعی
و مقویست که اکنون در مجالس و محافل بزرگان فرنگستان خطابه‌ها گوناگون
در فواید بی شمار آن خوانده شده و میگویند که در صورت بقا و دوام
افعال مذمومه اخلاق مستحسنه بکلی از میان رفته سبب تخریب بنیان
تمدن خواهد بود عجب است با این همه تفصیلات پاره سفها و جهلاء که
مبتلای اندیشه و افکار باطله اند عار بیدینی را آشکارا بر خود هموار کرده
گاهی زمزمه میکنند که احکام اسلام العیاذ بالله مانع ترقیات حاضره
بوده کلا و حاشا بلکه احکام اسلام و شرائع سید انام در نظر مردمان
صاحب نظر تماماً کافل ترقیات و تکمیلات نوع بشر میباشد چون تطلیق
زوجات و تعدد آنها که باعث کثرت توالد و تناسل و وفور اعوان و انصار است

تا چه پایه و مایه اسباب آسودگی و آسایش و ممد اساس مدنیت میباشد
حکماء و دانشمندان فرنگستان بعد از چندین مدت حالا اینها بنکات و دقائق
محسنات این قوانین مقدسه برخوردار شده بخلاف اقتضار سوء عادات
دینیهٔ خود حالا اینها مراقبند که این احکام را میان خود شان معمول دارند
تبیین آیا این همه ترقیات مدنیه در گهواره و آغوش تربیت اسلامیه
پرورش نیافت که بعد از آن در فرنگستان با کوشش طالبان بحد کمال رسید
ترجمه آری همین بزرگی اسلام است که تحصیل سعی و عمل و اجتناب دروغ و دغل را
بمردمان اندرز فرمود خدا میفرماید کونوا مع الصادقین از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست قسم دروغ و قطع صله رحم خانها را از
اهلش خالی میکند و نسل را منقطع مینماید آیا این آیین برگزیده و بهین
نیست که سفاهت و شقاوت و اسراف و بخل را منع و قناعت و فوائد
اخوت و وفاق و اتحاد را بابنای نوع بشر نصیحت فرمود و حقوق عمومیه را
اعلان نمود و بتبلیغ اوامر اکیده خوف و رجا جان و مال همگی را بتحت
امنیت گرفت و مردمان را بحرفت و صنعت و اتخاذ تجارت تشویق فرمود
که بدین واسطه هم بنیان علم ثروت را محکم نمود و هم رشتهٔ آسایش عموم را
قوت و متانت داد **در حلیة المتقین** از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که خیر نیست در کسیکه نخواهد مالی از حلال جمع
کند که بآن مال روی خود را از سؤال حفظ کند و قرض خود را ادا کند و
با خویشان خود احسان کند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که

ملعونست

ملعون است کسیکه بار عیال خود را بر مردم بیندازد و نیز از آنحضرت
نقل کرده که عبادت هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال است **مقاله
بیست و هفتم** همین دین مقدس اسلام است که درس نصیحت و معاونت و همجنس
و حمایت اتان و تصدق و فقیران و عاجزان را بمردم تعلیم کرده رحم و مروت در
میان ابنی نوع و دعانت عجزه و اعانت مساکین را تلقین نموده که هر کدام متضمن
سلامت عامه و طریق معیشت عمومیه می باشد حضرت صادق علیه
السلام فرموده که صله رحم کردن و با همسایگان نیکو سلوک کردن خانها را
آباد میکند و عمرها را زیاد مینماید و مجلسی علیه الرحمة در حلیه
نقل میکند که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که خویشان دارم
که شیعه نیستند آیا ایشان را بر من حقی هست فرمود بلی حق رحم را
هیچ چیز قطع نمیکند و اگر شیعه باشند دو حق دارند یکی حق رحم و یکی
حق اسلام و فرمود که صله رحم و نیکی با برادران مؤمن حساب قیامت را
آسان میکند و از گناهان نگاه میدارد پس صله رحم و نیکی با برادران را
ترک نکنید اگر چه سلام کردن و نیکو جواب سلام دادن باشد و حضرت
امیر علیه السلام فرمود هر گاه خویشان با یکدیگر بدی کنند مال ایشان بدست
بدکاران می افتد **مزید بیان** حکمت اسلامیه واضح کرده است مفاسد
ارتکاب سرقت و جنایت و ظلم را و ظاهر نموده است حقارت بخل و حسد و معایب
افساد و شیطنت و سایر اعمال مذمومه و اعمال بد را که مستلزم خرابی بنیان
انسانیت است حاصل کلام آنکه فضائل و منافع دین مقدس اسلام و بلندی مرتبه

شریعت غرای احمدی را که سعادت سرمدی است بتقریر و بیان تعهد نمیتوان کرد و هیچ سعادت و راحتی ببنی نوع انسان بهتر از این ممکن نتواند بود که با این دین متین متدین و مسعود گردد

مقاله بیست و هشتم

مردمان متدین در ورود مصائب و ابتلا از حضرت رب العباد استمداد مینمایند و همیشه در ته دل روح امیدواری دارند و مایوس و نا امید نمیشوند ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و این دلبستگی و اطمینان و توکل و امیدواری یک قوه قلبی شجاعت و دلیری می آرد و بدین موجب صداقت و راستی و حفظ حقوق و باعث معاونت رحما و اقوام و هم وطنان و اسباب اعانت و دستگیری فقیران و ضعیفان میباشد که این معنی عمده باعث ترقی عالم مدنیت است دانشمندان و فیلسوفان جهان بطور وضوح گفته اند که انتظام و انضباط جمعیت بشر و آسایش و اصلاح حال امم حاصل نمیشود مگر با تدین در دنیا بدتر از لامذهبی و بیدینی و بی اعتقادی بلائی و مصیبتی نیست و بدبختی بالاتر از آن متصور نه که انگونه آدمها دائما بعذاب الیم وجدانی معذب و گرفتارند و در ورود مصائب و بلیات بشدت مضطرب و بیقرار و در شدائد امور بیچاره و درمانده و نزد خالق و مخلوق و نفس خود خجل و شرمنده و از حظوظ وجدانی و روحانی مانند مردگان بی حس و بی خبرند و از کاشانه خرد دورند که بالاخره در وقوع فلاکتی از طریق استقامت مهجور و از وسائل استمداد و استعانت غیبیه خود را محروم و مایوس

میدانند

میدانند دوستی و دشمنی و قول و فعل ازین قبیل بیدینانکه در صدور
اعمال نامشروع مانعی از نفس خود ندارند هرگز لایق اعتماد و اطمینان نیست
قال علی علیه السلام من لم یکن له من نفسه واعظ لیس له واعظ عمده اثار
از قلب است و موثر عمده قلب و نگاه دارنده او باستقامت همان رسوم و
لوازم دینداریست و بر کسی که دین مانع نشود در خفیه برای او از هر قسم
خلاف و خیانت بمال و عرض و حقوق مردم مانعی نخواهد بود و البته شخص
عاقل بچنین ادم هرگز مطمئن نمیشود تحفظا علی اهل الهجی من ذوی التقی
فان التقی للمتقین امام فمن لم یکن فیه مع الله ذمة فلیس له فی العالمین
ذمام تتمه شخص دیندار در هر حال بملاحظه دلبستگی و اطمینان
بدین و ایین خود یک حظ وجدانی و لذت روحانی نزد خود دارد که در وقایع برای
او مایه قوت قلب و زننده دلی و تسلی از مصائب و حوادث روزگار است
در زهر الربیع روایت کرده که بسند معتبر نقل میشود یکی از شیعیان
بخدمت حضرت صادق علیه السلام امد و اظهار پریشانی و فقر کرد پس انحضرت
فرمود تعجب است از تو که ادعای فقر و بی چیزی میکنی و حال انکه نزد تو گنج بزرگی
هست ان شخص عرض کرد ان گنج چیست حضرت فرمود ایا می بینی که اگر بقدر پری
زمین طلا بتو عطا کنند در ازاء اینکه از محبت ما برکنار باشی و دوستی ما را
از دل زائل نمائی و داخل بمحبت غیر ما شوی ایا این را بعمل میاری پس انشخص عرض
کرد والله هرگاه بقدر پری اسمانها و زمین و تمام ملک دنیا عطا کرده شوم
برای اینکه دوستی و ولاء شما را بولاء و حب غیر شما بفروشم هرگز نمیکنم پس

الخصی

آنحضرت فرمود در اینصورت چگونه ادعای فقر میکنی بعد بآنشخص صله عطا
فرمود بصله جزیله انتهی اطباء وحکماء نوشته اند ترس و بیم و رشک
و حسد و مایوسی و غصه و غم برای وجود انسان ضرر بسیار دارد که از تاثیر آنها
جوانی زود پیر و جسم انسان لاغر و ضعیف شده بالاخره موجب هلاکت
میشود چنانکه بعضی از شدت یأس و نومیدی خود را هلاک میکنند بعکس آن
امیدواری و فرح و انبساط چاره و دوای بزرگی بقوت قلب و جسد میباشد
این است شریعت غرای احمدی همه را با این نکات ملتفت نموده و خداوند و لا
تیأسوا من روح الله فرموده اصحاب جناب سید الشهداء علیه السلام در آنحالت
شدت و سختی همه مسرور و فرحناک بودند خود با کمال قوت قلب میفرمود
الهی صبراً لقضائک و تسلیماً لامرک **سؤال** چرا خداوند با همه قدرت
در آن مقام از جناب سید الشهداء علیه السلام دفع بلیه نفرمود **جواب** این
سؤال با دو مقدمه بیان میشود یکی آنکه عالم عالم اسباب است و بنای خداوند
باکراه و اجبار نیست کسی که بسوء اختیار خود قصد ظلم و اقدام بمعصیت کرد
عادت خداوند جاری نشده که حول و قوه را از او بگیرد و جبراً مانع از فعل
معصیت بشود خاصه اینکه قبول آن ظلم برای مظلوم متعلق حکمت و متضمن
مصالح عمده باشد مقدمه ثانیه اینکه چنانکه معلوم است پس از وفات
جناب رسول صلی الله علیه و آله بنای خلافت را اشخاص معلوم بانتخاب گذاشتند
و امر بدینمنوال بود تا اینکه خلافت بمعاویه رسید تا آنوقت برای ایشان
از مردم هر گونه ملاحظات بود که همه خلفاء رونق و رواج امر خود را در تقلد

باوامر

باوامر و نواهی شرع انور میدانستند ظاهرا کمال مواظبت بظاهر شریعت
داشتند چنانکه از عثمان رضی الله عنه که خلافت بمعنی بنظر مردم امد
اجماع کرده او را جمعی از مسلمین بقتل رسانیدند پس معاویه در اواخر این
اسلوب را تغییر داده بنای خلافت را بوراثت گذاشت و برای یزید از مردم در
حیات خود بیعت گرفت پس از فوت او یزید با کمال جرئت و جسارت بشرب خمر
و زنا و لواط و اعمال نامشروع متجاهر گردید و آنوقت اگر با اینحال آنها از
معظم ناس رفع اشتباه نمیشد و مردم بنا در سلطنت یزید و اولاد او را
نیز خلیفه رسول میدانستند بمرور بیضه اسلام بکلی مرتفع میشد پس
خداوند بهیچوجه از ظلم و ستم ایشان درباره اهل بیت طهار سلام الله
علیهم بقهر و اجبار مانع نشد و آن ملاعین را برای خزی و خذلان بسوء اختیار
خودشان وا گذاشت تا بدینی و کفر ایشان در عالم منتشر شد و امر آنها مبهم
نماند و همه بدانند که یزید و اتباع او تماما دشمن خاندان رسول بوده بجز
سلطنت دنیوی منظوری نداشتند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة و از انکونه تحمل و استادگی جناب سید الشهدا علیه السلام
در رد بیعت آن ملعون معلوم گردد که منظور آنحضرت و اتباع او که عالما
و عامدا قدم بشهادت میگذاشتند جز ملاحظه رضای خدا و دینداری منظور
دیگر نبوده چنانکه هر کس در نکات و دقائق شهادت آنحضرت و اصحاب او تامل
نماید و غور کند این معنی را واضح خواهد دید **مقاله بیست و نهم**
جمیع احکام که محتاج الیه مردم تا قیام قیامت بوده در شریعت اسلام بیان

شده

شده اگرچه بنحو کلیه و اجمال باشد شریعت مقدسهٔ اسلام هیچ نکته را
فوت نکرده است که اجمالاً یا تفصیلاً قانون و قاعده برای آن بیان نکرده
باشد گوش مده بحرف بعضی بیدینان بیخبر که میگویند ما قانون نداریم
ما بهمه چیز قانون داریم ولی وقتیکه قانون بعلت مسامحه و تقصیر رؤسا
اجرا نشد و معمول نگردید بمضمون ظهر الفساد فی البر و البحر مفاسد
پیدا شد مثل مسلمین شد بیگانه خیال میکند که قانون نداریم و مفسده
از بیقانونیها است و حال آنکه قانون داریم مفسده از عمل نکردن است مثلاً
قصاص بحکم مساوات قانونی است که اگر اجرا شود فتنه و مفسده را میخواباند
قال تعالی و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ولی وقتیکه در اجرای
آن ملاحظهٔ اشخاص بمیان آمد و این قانون مجری نشد حکم قانون و نتیجه آن از
دست میرود و قتل بیقانون بنظر میآید مثلاً لزوم صدق و راستی قانونی است
و استقامت در سر عهد و میثاق و قول و قرار قانونی است اشخاصیکه این
قوانین را از لوازم دین و آیین خود میدانند اگر باین عمل نکنند و مفسده در
بیاید شخص بیگانه و بیخبر گمان میکند که آن مفسده و ضرر از بیقانونی است
و حال آنکه بقوانین اسلام اگر عمل شود بهمه واضح میباشد که این قوانین
مقدسه در حفظ حقوق و مدنیت و سلامت و سعادت عمومی چه قدرها
نافع و مفید بوده و بچه اندازه قوانین کلیه و محکم و متین است بلی هر ملت
که بقانون خود عمل نکرد او را بیقانون میتوان گفت بلی این همه باز احقاق حق و
رفع ظلم و دفع شر و رفع تهمت و آسایش در ممالک اسلام چندین درجه

از ممالک

از ممالک خارجه بیشتر و سهل تر است چه قدها بمال و عرض و ناموس در
آنجاها تعرض میشود و قتل میان ایشان اتفاق می افتد که حکم قانون و دیوانخانه
ابدا ثمری بحال مظلوم نمیدهد هیچ مظلومی آنجاها فقیر و بی چیز و عاجز و
بینوا نباشد که وکلای دیوانخانها و محکمهها از طرف مقابل رشوه و پول
گرفته حق او را بکلی باطل میکنند گاهی بیچاره عارض پول تمر پیدا نمیکند
که لا محاله عرض حالی بنویسد و غالبا عارض بعد از چندین ماه سؤال و جواب
ملول و مایوس می نشیند بلکه گاهی به تهمت اشتباه گرفتار و از تکلم خود
پشیمان می باشد فاعتبروا یا اولی الابصار باری ببین این یک نفر امی
که نه کتابی میخواند و نه کتابتی می نوشت دیده اند که بچه قسمها قوانین و شرایع
و آداب در هر باب آورده و حال آنکه هیچ وقت او را از جنگ و آشوب و معرکه
و هنگامه فراغت میسر نبود **حکیم سنائی** راه دین پیدا ست لکن
جاودین بند آکو یک جهان معشوق بینم عاشق غمخوار کو عالمی پر دزد
الحذار است ای خمار خواجگی ای دریغا در جهان یک حیدر کرار کو دیو
مردم بین که خود را چون ملائک ساختند با چنین دیوان بگو بند سلیمان
وار کو گر ببوی و رنگ گوئی چون گلم پس همچو گل مر ترا پاپی پر از خار و
سر پر خار کو معلف اسبان تازی را خران بگرفته اند در چنین آشوب
ملک ای زبر کان افسار کو کشتی پر طوفان زنا اهلان ز ما چون کنم
آن دعا نوح و آن کشتی در یا بار کو هست پنجه سال تا تو لاف مردی میزنی
پس چو مردان یکدم از بی زحمت آغیار کو هم ز وصل و هم ز محنت چون

محبان هر زمان چهره همچون لاله زار و دیده لؤلؤ بار کو هودج از
معشوق و ربع از عاشقان خالی بماند درد یار دردمندان یک رود یار کو
زین سخن چند انکه خواهی گفته ام در گوش عقل لکن اندر دهر مردی
عاقل و هشیار کو رفت گبری پیش گبری گفت هم کیش توام گبر گفت ار چون
منی پس در میان زنار کو تو همی گوئی که شب تا روز اندر طاعتم پس نشان
طاعتت بر روی چون دینار کو طرفه مرغان بر درخت بن همی نالند زار
اندرین گلزار جانت ناله زار کو چشم موسی تار شد بر طور غیرت انتظار
جلوهٔ توحید برق خرمن اشرار کو کی نهی در راه هستی تو زمانی نیستی
مرده زنده کجا و خفته بیدار کو با فرشته صلح کردی ای رفیق مدعی
پس بدار الملک دین با اهرمن پیکار کو ور ز راه نیک بختی خلوتی بگزیده
چون سنائی پس تنت بیکار و جانت در کار کو * **مقاله سی ام**
در ذکر بعض نصایح و حکم که طالب انسانیت و کمال باید همیشه آنها را
ملازم و مواظب باشد تا بر سعادت و سلامت خود بیفزاید **نصیحت:**
شخص باید صاحب عزم و بنفس خود مسلط باشد جبن و کسالت و
تردید و بطالت و معطلی را از خود دور کند در عزیمت و قول خود سست
نشود گویند در زمان مامون خلیفه وقتی شهوت گل خوردن پدید آمد و او چنان
بگل خوردن عادت گرفت که ترک آنرا نتوانست و در چاره آنرا با اطبا
مشاوره میکرد و ایشان در اندیشه علاج او بودند یکی از ندمای او
بمجلس در آمد و آنحال را مشاهده کرد گفت یا مامون این عزیمة من عزمات

الملوک این حرف بما موثر چنان اثر کرد که با طبا گفت بیکبار از علاج این درد
فارغ شدم و بعد از این معاودت این خیال از من محال باشد **نصیحة** (٩)
شخص باید از لاف و گزاف و اکاذیب و اراجیف پیوسته محترز باشد
و مدعی چیزی نباشد که از عهدهٔ آن بر نیاید و چیزی نگوید که شنوندگان
در حضور یا غیاب بر او خورده گیرند و استهزاء نمایند و بمزاح کردن و
هزل گفتن و مجون خود را منسوب نگرداند که از آن فتنه‌ها خیزد چنانکه
گفته‌اند المزاح مقدمة الشر و نیز اگر مزاح با بزرگان کند سبب
حقد و کینهٔ ایشان گردد و اگر با فرومایگان کند باعث دلیری و جرئت
ایشان شود و شخص باید زبان خود را از معایب کسان پاک نگاه دارد
و پیوسته نکوگوی و نیکو محضر باشد تا پیش همه محبوب و مقبول شود
و اگر کسی حدیثی و حکایتی پیش آرد بگذارد تا او سخن را باتمام رساند و
اگر وقوف او بر آن سخن بیشتر باشد تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه
نکند تا از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله منازعت و مناظره
نکند قال تعالی و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و تا برای
اظهار مطلبی موقع مناسب پیدا نکند و مجال سخن نیابد هیچ جا شروع
بسخن ننماید چه در غیر موقع و هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال کند
همه عین محال نماید و اعتنا و توجه بآن سخن کمتر باشد مجال سخن
تا نه بینی ز پیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش **نصیحة** (١٠) شخص
باید از کثرت مکالمه اجتناب را لازم شمرد و آنچه از غیر او بپرسند او

جواب نگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب قادر
باشد صبر کند تا او سخن خود را تمام کند و اگر دو نفر باهم نجوائی بکنند
و سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و اگر کسی کتابتی بنویسد
بی اجازهٔ نویسنده بان مکتوب نظر نکند یکی رقعهٔ مینوشت شخص
دیگر بگوشهٔ چشم نگاه میکرد نویسنده بسکه اوقاتش از این معنی تلخ
شد ناچار در آن رقعه بناظر فحش و بد نوشت و نگاه کننده نتوانست
شکایت نماید و از او مؤاخذه کند در مجلسی که سه نفر و بیشتر نباشد
نجوای یکی از آنها با دیگری و کنایه و اشاره مایهٔ محزونی و نگرانی شخص
ثالث می شود و دور از رسم انسانیت است در صافی از مجمع از جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که آنحضرت فرمود اذا کنتم
ثلثة فلا یتناج اثنان دون صاحبهما فان ذلک یحزنه و بعد از
آن نشستن ان شخص ثالث در آن مجلس بدون ضرورت از غباوت و بلادت
است در مجالس ملوک با کسی نجوی نکند و سر نگوید چه هر کس در
حضور ملوک با دیگری سر گوید و اشارهٔ خفیه نماید سایر حاضرین
از او بد دل میشوند و کینه در دل میگیرند در ملوک این معنی زیاد
بود و اگر ملوک او را تعظیم کنند و در تکریم و اعزاز او مبالغه نمایند
بر مقربین و خدام قدیم ایشان تقدم نجوید و چندانکه ایشان در تقرب
او کوشند باید که او در تعظیم ایشان بیفزاید ولی نه بطور تملق و تذلل
چه آن علامت ضعف و خست و بیگانگی است و با بزرگان قوم سخن

بگذارند

بکنایت گوید و خود ایشان را مخاطب و معاتب نسازد و اگر بخواهد
بحرکت قبیحهٔ ایشان را ملتفت کند یا بر اعمال حسنهٔ ایشان ترغیب نماید
باید بر سبیل کنایه و تمثال شرح حال کند که گفته‌اند خوشتر آن
باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران **نصیحه** شخص تا
بتواند بعملی داخل نشود که راه بیرون آمدن آنرا نداند و در مقام ضرورت
خلاصی از آن نتواند که گفته‌اند قدّم الخروج قبل الولوج اگر با
کسی وصلت کند و خود را بکسی بسته کند اول ملاحظه نماید در موقعی
که مضرّ دید و منافی مصلحت فهمید یا ترک وصلت و بستگی او را میتواند
یا خیر و اگر داخل شغل و عمل و مباشرت اخذ وجوه باشد فکر کند اگر
ضرر کرد و خسارتی آورد میتواند با حفظ آبرو از عهده بر آید یا خیر
و هرگاه ملکی و ضیاع و عقاری یا متاعی بخرد ملاحظه کند اگر وقتی
فروشش لازم شود میتواند بقیمتی که خریده او را بفروشد یا خیر **نصیحه**
دروغ مضرّتها دارد و منافی مردانگی و مروّت است و بدترین اقسام
آن افترا و بهتان بمردمان بستن است مرویست در خدمت ابی عبد الله علیه السلام
گفتگوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آن جناب فرمود
انّما ذلک الّذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله پس باید دانست که
دروغ بافی موجب ملعنت و شقاوت است **نصیحه** سخن چینی و
بهم انداختن یاران و دوستان و نمّامی و بر انگیختن غبار فتنه در میان کسان بدترین
صفتها است و بسیار شوم و مذموم میباشد در کافی از جناب رسول صلی الله

علیه السلام فرمود ألا أنبئكم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم شما را ببدان شما
کفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤون بالنمیمة المفرقون بین الأحبة
الباغون للبرآء المعایب یعنی بدان شما کسانی هستند که میان مردم
آمد شد میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان دوستان و میجویند
از برای بری و بی عیب عیبها نصیحت در مجالس انس و الفت ذکر وحشت
و افتراق نکند نقل است مأمون با ندیمان خلوتی کرده بمباحثه و صحبت
مشغول بود کسائی با آنکه بمجلس بار یافت و داخل شد چون بنشست از در
اعتذار کفت و ای نعیم لا یکدره الدهر مأمون از آن منقبض
شده کفت اضاع العمر فی الأدب ولم یتأدب شخص باید همیشه بر
عبارات خوش آیند و نیک فال مطلب را ادا کند و سخن را نوعی ادا نکند
که نطیر باشد مثلا اکر بخواهد به بستن در اشارت کند نکوید در را به
بندید بکوید حلقه در را محکم کن و نکوید چراغ را خاموش کن سفره
نانرا بر چین همه اینها را چنانکه معمول اهل دانش است باید بازخوش ادا
کند در عروسی و مجالس شادی حکایتی که مناسب عزا باشد نکوید چه
نطیر و فال بد را بزرکان ناخوش دارند نقل است خیاطی در
مجلس بزرکی برای او جامها برید یکی از حاضران این بیت برخواند

خیاط روزکار ببالای هیچ کس — پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد

آن بزرک در غضب شد تا بفرمود او را ادب کردند و نعم ما قیل

أستاك بعدك بالأراك تبركا — باسم الأراك أقول سوف أراكا

در فرزند

ورفضت امساك السواك تطيرا   من ان يكون تمسكى بسواكا

گویند هرون الرشید شبی بخواب دید که همه دندانهاش از دهان او فرو ریخت از آن معنی بترسید و جماعت وزرا و ندما و حجاب و کتاب و اهالی فضل و ادب که ایشان در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و خواب را بر ایشان عرضه کرد تعبیر بدان کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از او وفات یابند هرون از سخن ایشان برنجید و ایشان را از پیش خود براند و دیگر از معبران را طلب داشت و ایشان را از آن خواب عرضه کرد یکی از آن معبران در طبق وزراء تعبیر کرده و دیگری گفت بشری یا امیر المؤمنین بطول العمر این خواب دلیلست بر آنکه عمر شما از عمر همه خویشان شما درازتر باشد هرون را از آن سخن عظیم خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود پس باید که سخن چنان باشد که هیچگونه بر متکلم گرفتی نیاید

مقاله سی و یکم

در برخی مواعظ شافیه و ارشادات کافیه ای فرزند هرگز در نماز و روزه کاهلی و تقصیر مکن و در بیست و چهار ساعت شب و روز برخی اوقات را مخصوص بذکر و مناجات حق نمای که باعث زندگی دل و ترقیات دنیا و آخرت خواهد بود عبادات را بشوخی و استهزا و لهو خفیف و خوار و ضایع و بیمقدار مکن ای فرزند ناپرسیده سخن مگوی و کسی را که پند نشنود پند مگوی ای فرزند بهر نیک و بد زود شاد و زود غمگین مباش و زود آشنا و زود کسل مباش که این فعل کودکان باشد ای فرزند در دانستن رازی که بنیک

وبد تو تعلق ندارد سعی مکن ای فرزند سخن شیرین کوی و شیرین بنویس
سرد سخن و تلخگو مباش که سخن تلخ تخم عداوت میکارد ثمر و بار بد میارد
ای فرزند با بزرکتر از خود مزاح مکن تا صدمه نخوری و با کمتر از خود مزاح
منمای تا خود را خفیف و بیمقدار ننمایی تا توانی با هیچکس جنک مکن که
جنک و ستیزه کار زنان و کودکانست و از خواص حیوانات میباشد انسان
باید سنکین و حلیم و با وقار باشد که بهر جزئی تند باد از جا در نرود
و مائل هنا از عمر و مجادله نکردد حضرت امیر علیه السلام فرموده ولقد
امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی ایفرزند پیشه و
هنر و صنعتی بیاموز و علی یاد بگیر و با بطالت و کسالت هرکز روز خود را
مکذران ایفرزند تا بتوانی با سفیه و دیوانه و زن معامله مکن و با آنها
سر و کار مبند از که ندامت و پشیمانی بار آرد و از آشنائی ایشان خودرا
دور کن ایفرزند تا بتوانی معامله بنسیه مکن و با چند طایفه معامله
منمای یکی آنهائی که در خلقت فی داراند دیکری با مردمان پر زور و صاحب
حکم دیکر با مردمان نو کیسه تنک چشم ایفرزند در نوشتجات مراقب باش
که همیشه در دست خواهد ماند تا اسباب صدمه و خسارت مال و آبرویت
نباشد و مدعی بخلاف او را حجت نتواند بکیرد نصیحة در اواز
اعتدال را نکاه دارد و اداء معانی را با الفاظ مغلق و عبارات نارسا
نکند تا سخنی که باو تقریر کنند تمام نشود خاتمه مطلب و لب مرام بدست
نیاید بجواب نپردازد و آنچه خواهد کفت تا او را در خاطر مقرر نکرداند بلفظ

نیارد نکوگوی اگر در برگوئی چه غم وحرکات واقوال کسیرا محاکاة نکند وسخن
دقیق با کسیکه فهم او بدان نرسد نگوید کلّموا النّاس علی قدر عقولهم و
تا نتواند مطلبی را ثابت کند ببیان آن مشغول نشود وسخن خود را بمعرض انکار
نیاورد وچیزیرا که بعقل مخاطب بعید آید وبتقریب مطلب بر او مشکل شود
اظهار نکند که فرموده اند لا تقل بما تسارع العقول الی انکاره فلیس
کلّ ما تسمعه نکرا تسعه عذرا یعنی تنطّق مکن بچیزی که عقول سرعت میکند
بانکار او پس نیست هر انچه وسعت داشته باشی بر او از حیثیّت انکار وسعت
داشته باشی بر او از حیثیّت عذر وسخن چنان بگوی که از میزان عقل و
قانون شرع خارج نیفتد چه اگر رعایت این معنی نکند وبر حسب مزاج مستمع
سخن گوید فسادها بسیار از آن متولّد شود هرچند در اوّل مرحله مخاطب خوش
آید ولی اینگونه سخن سرابی ومزاج گوئی بالاخره گوینده را در نظر مخاطب خوار
وسخنانش را بی وقر وبی اعتبار میکند واندیشه نکند که اگر من بخلاف مزاج
او گویم تمکین ندهد چه آن مستمع اگر دانا وخردمند بود باطنا سخن او را می
پسندد واز او بالطّبع نرنجد واگر نادان واحمق باشد نجش او بهتر باشد تا از او دور
شود چه در دین ودنیا مرد هیچ چیز زیانکارتر از صحبت بی خردان نیست که صحبت
ایشان در عاقبت ندامت آرد وبزرگان گفته اند بد بودن بهتر که با بدان نشستن
فلا تصحب اخا الجهل وایّاک وایّاه فکم من جاهل اردی حکیما
حین اخاه بحکیمی گفتند سرّ این چیست که مرد ثقیل وکلّ بنزد طبع
سنگین تر است از بار سنگین جواب داد در برداشتن بار گران روح با

جهل

جسد شراکت میکند ولی در حمل مرد ثقیل روح منفرد میشود **نصیحت**
هرکه مقرب سلاطین و امراء باشد باید از سعایت مردم و بدگوئی بپرهیزد
و خیر بندگان خدا را بخواهد هرکه شکایت کند که او گوید حیف باشد
که جز نکو گوید از حضرت رسول مرویست که عظیم ترین مردم از جهت
منزلت در نزد خدا روز قیامت راه روترین ایشانست در زمین از جهة خیرخواهی
خلق خدا علماء و ارباب دین باید در مجالس امراء و سلاطین جز
پند و نصیحت نگویند چه آن سخن از ایشان یادگار ماند و فایده بسیار
از او باهل روزگار رسد گویند حکیمی پیش حاکمی رفت آنحاکم گفت
مرا پندی ده حکیم گفت پند دادن آسانست اما بدان کار فرمودن
مشکلست و پند بنزد نادان همچو بارانست در شورستان بدانکه هر سری
که او را خرد نیست همچو چشمه ایست که او را آب نیست و هر نفسی که او را
مروت نیست همچو بستانی است که در او گل نیست و هر عالمی که او را
پرهیز نیست همچو اسبی است که او را لگام نیست و هر سلطانیکه او را عدل
نیست همچو ابری است که او را باران نیست و هر حاکمی که خوف را مشیر خود
سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته براستی و عدل
ترغیب فرماید هر آینه سزاوار خوشنودی پروردگار بود ملک فرمود تا این
کلمات را باب طلا بر صفحه نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت

نقل است که عمر بن عبد العزیز در مدینه بخدمت حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام رسید جمعی از عباد و اوتاد در صحبت او بودند

گفت میخواهم که یکی از اینها با من باشد که مرا از خدمت او فائده بود و اورا
از صحبت من فائده آنحضرت فرمود آنکه ترا از صحبت او فائده بود پیش تو
نباید و آنکه اورا از صحبت تو فائده شود ترا بچه کار آید گویند عمر بدان
یك سخن چندی شیوه خودرا تغییر داد و طریقی پیش گرفت که عبّاد و زهّاد
ازاو بی میل و منزجر نشوند یکی از خلفاء بیکی از زهّاد عصر خود نوشت
اعانت کن مرا با اصحاب خود او در جواب نوشت اصحابی امّا طالبوا الدّنیا
وامّا طالبوا الآخرة امّا طالبوا الدّنیا فلا یصحبوك وامّا طالبوا الآخرة
فلا یصحبوك یعنی اصحاب من یا طالب دنیا هستند یا طالب آخرت آنها که طالب
دنیایند بر تو نصیحت نمی کنند و آنها که طالب آخرتند با تو مصاحب نمیشوند
نصیحه نقل است میان قابوس و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد
قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد شیخ ابا نمود قابوس گفت حالا که دوام
استفادت از خدمت صورت نبندد از عیون حکمت شربت شفائی کرامت
فرمای که قانون نجات من باشد شیخ گفت دوای این شربت ده خصلتست
اوّل صدق در راه حقّ و انصاف با خلق و قهر با نفس و سؤال از عالمان و صمت
با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت بر زیردستان و نصیحت با دوستان
و حلم با دشمنان و بذل با درویشان گویند که شیخ شهاب الدّین
سهروردی برسالت پیش سلطان علاء الدّین رفت سلطان از او پرسید
چکنم که نجات یابم شیخ گفت اینچه حقتعالی با همه استغنا و بی نیازی با تو کرده
تو با همه احتیاج که بیندگان او داری همان کن گویند این سخن چنان دراو

اثر کرد که اگر نیز در خواب بودی از او آواز آمدی که خداوندا مرا توفیق آن ده
که باشند کان تو همان کنم که تو با من کردی **نصیحت** انسان نباید به
دیگران بنظر حقارت نکرد و استهزا و استخفاف بنی نوع خود را جائز شمرد
که در مجازات از خود آن شخص خفیف و خوار میشود **حکایت** منقولست
از کسائی که در ایام تحصیل علم روزگاری بفقر و فاقه میگذرانیدم و
هر بامداد که صبح صادق میدمید بمدرسه میشتافتم و در رهگذر من
بقال فضولی هر روز به بهانه از من سؤالی مینمود و بحرکات من استهزا میکرد
تا در فنون علم بدرجه بالا رسیدم ولی از پریشانی قدرت بجامه نداشتم
و مرا نیز همیشه بود که ابداً اعتنا بمال مثال من نداشت روزی از خانه برآمده
دیدم بر سر کوچه کوشکی بنا نهاده که راه را تنگ نموده سواره عبور از
انجا بکرمیسر نمیشود با و کفتم مرا نیز در این راه حق آمد و شد هست چرا
این کوشک را ساختی او جوابی با استهزا کفت که هر گاه هودج تو خواهد
از آنجا بگذرد بفرما این کوشک را خراب کنند من از این جواب یاد شکسته خاطر و
متاثر شدم روزی بر در خانه خود ایستاده بودم ناگاه ملازم امیر بصره
آمد که امیر را اجابت کن کفتم او را با من چه رجوع است و من با این جامه بمجلس
امیر نتوانم آمد ملازم رفته بعد از ساعتی بازگشته یکدست جامه قیمتی و
هزار مثقال طلا پیش من گذاشت و گفت این جامه را بپوش در نزد امیر حاضر
باش بموجب فرموده عمل نموده چون نظر امیر بمن افتاد گفت خلیفه فرموده
بجهة تعلیم فرزندان او امین و مامون ترا بعد از این برم در همان روز نداره

دیله

روانه شدم بخدمت خلیفه رسیدم امین و مامون را نزد من آوردند و در وقت
شروع بتعلیم طبقهای زر نثار کردند و هر ماهی ده هزار دینار برای وظیفه
مقرر کردند و بمرور مرا اموال غیر محصور آنجا فراهم آمد روزی خلیفه گفت
حاجتی داری از من بخواه گفتم میخواهم رخصت فرمائی ببصره رفته باشم
کسان و خویشان خود را ببینم انعام خلیفه را با ایشان معلوم دارم و مراجعت
کنم هرون پس از رخصت حکمی بوالی بصره نوشت که خود او با تمام اعیان مرا
استقبال کنند و هفته دو نوبت با اعیان شهر بدیدن و سلام من آیند
چون ببصره رسیدم واهل بصره در رکاب من بسوی خانه خود رفتم و من
در هودج زرنگار قرار داشتم چون بان کوشک تمیار رسیدم هودج
نمیگذشت امر کردم تا کوشک را خراب کردند بعد از قرار در خانه همان
بقال با تحفه بدیدن من با جمعی آمد و زبان باعتذار گشود و همسایه
دولتمند از خجلت خرابی کوشک و از آن طعن و استغنا که بمن داده بود
بسیار شرمسار گردید **نصیحت** امتیاز نوع انسان از سایر حیوانات
بفضیلت نطق و مزیت بیان است چنانکه گفته اند لولا اللسان ما
الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و در بسیط زمین از صنایع
و هنر و بدائع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نیست و هیچ تذکره
پایدارتر از نتیجه خاطر نه ما تنسج الایدی یبید و انما یبقی لنا ما
تنسج الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هرچند تواند در تهذیب
و تحسین سخن کوشد و سخن را سنجیده و پسندیده گوید تا بر او وبال

نگردد

نکردد و بغائله ندامت گرفتار نشود **ابو المعالی در قابوس نامه**
ذکر میکند که از تصاریف ادوار و حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت
امیر ابو السوار بودم شبی از عجایب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی
جرجان چشمه ایست انجا کرمی باشد که انرا استرک خوانند اگر کسی از آن
آب برداشته پای بر او نهد آن آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران
مجلس بسخنی دیگر مشغول شد من بفراست دریافتم که او این سخن را باور نداشته
و کمان دروغ بر من حمل کرده قاصدی از گنجه بجرجان فرستادم و در آن باب محضری
ساختم بشهادت اعیان و تمامت عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت
چهار ماه بمن رسید محضر را پیش امیر بردم او آن محضر را مطالعه نموده
و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توی دروغ نیاید اما چرا راستی باید گفت
که چهار ماه روزگار باید برود و محضری بگواهی جمعی از اقلیمی باید فرستاد
تا قبول افتد **مقاله بیست و دوم** در آداب محاوره و آن هم مشتمل
بنصائح و فوائد چند است **نصیحت** در خطاب بتصریح یا کنایت
رعایت آن کنند که طرف مقابل نتواند مطابق گفته او بمقادرت باید
و پاسخ بدهد و او را بمقتضای کما تدین تدان بامثال گفته خودش
مجاب سازد و تبعه آن حکایت بدان لاحق شود **گویند** در عهد
امیر خلف که حاکم خراسان بود در نیشابور جوانی بود شبیه باو
که هیچکس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب کرد و پرسید
که مادر تو بر رسم خرید و فروخت یا مشاطگی هرگز بخانهای بزرگان رفتی

آنجوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در باغ
بزرگان بنشاندی درختان و آب دادی در بستان بسیار رفتی امیر خلف از
گفتهٔ خود نادم و از آن سؤال پشیمان شد **نقلست** زنی حامله
شوهر منکر کریه منظری داشت زن بروی مرد نگاه کرده گفت وای بر من
اگر آنچه در شکم من است شبیه تو باشد مرد فی الفور گفت وای بر من
اگر آنچه در شکم تست شبیه من نباشد **گویند** معویه ریشش
و کوسج بود اعتراضی نسبت بمحاسن مبارک حسن بن علی علیهما
السلام کرد و از علت بسیاری او و اندکی ریش خود مسئلت نمود در
جواب آنحضرت این آیهٔ شریفه را خواند والبلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا و هم از او **نقلست**
که با عقیل بن ابیطالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل
در جواب گفت هو منا فی الرجال وفیکم فی النساء یعنی معویه بعقیل
بر سبیل تعریض گفت در بنی هاشم شهوت زیاد است عقیل در جواب
گفت که از ما شبق در مردان ما است و از شما در زنان شما است **گویند**
ابن جوزی بر طریقهٔ برگزیده بود و عقل را با شرع رعایت میکرد و باقتضای
وقت گفتگو مینمود روزی وعظ میکرد خلیفه بر غرفه نشسته استماع
نموده تحسین میکرد جمعی از ندمای خلیفه در مذهب او اختلاف
کردند یکی از آنجماعت بامر خلیفه برقعه نوشته بدو فرستاد که خلفا
چند است سه دفعه بانغیر گفت اربع اربع اربع که اشاره بائمهٔ

اثنی عشری باشد رقعهٔ دیگر نوشته باو دادند یا تو مالکی هستی یا
شافعی یا حنفی چون رقعه باو دادند فی الفور گفت الله مالکی والرسول
شافعی وانا حنفی   مذاهب شتی للمحبین فی الهوی   ولی مذهب فرد
اقول به وحدی   خلیفه را جواب او خوش آمد واعتقادش در حق او
زیاد شد **نقلست** شخصی عزیمت حج کرد بنا بر آنکه فرزندان
خورد داشت هزار مثقال طلا پیش قاضی برد ودر حضور عدول دار
القضاء تسلیم او کرد و گفت اگر مرا حالتی افتد مولینا وصی منست
آنچه او خواهد بفرزندان من برساند آن شخص در راه حج درگذشت
چون فرزندان او بحد بلوغ ورشد رسیدند از قاضی امانت را طلب کردند
قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان فریاد بر آوردند
که قاضی بر ما ظلم میکند قاضی امنای خود را حاضر کرد تا ایشان گواهی
دادند که پدر آنها وصیت کرد آنچه تو خواهی بایشان بدهی ایشان دیگر
ندانستند جز اینکه بر قاضی تشنیع زنند و بهر کس برسند قصه را
باو بگویند و انتشار بدهند بهلول مجنون از این قضیه خبردار شد
وایشانرا برداشته پیش قاضی رفته گفت چرا حق اینها را نمیدهی قاضی
گفت پدر ایشان وصیت کرده که آنچه من خود بخواهم بایشان بدهم صد
مثقال بیش نمیدهم بهلول گفت ایها القاضی آنچه تو میخواهی نهصد
مثقالست چرا ایشانرا صد مثقال میدهی قاضی متنبه شد و آنمبلغ را
بایشان رسانید **تتمه** خوش محاوره گی ونیکو سخن سرائی برای انسان

همه وقت منافع و فواید یاد دارد **حاجب بن زراره** نزد
انوشیروان رفت و اذن خواست کسری بدربان فرمود از او بپرس کیست
پس او جواب داد مردی هستم از عرب تا او را بار دادند آمد پیش کسری
ایستاد کسری خیلی با و اکرام و تعطف کرد پس از او پرسید تو کیستی گفت
سید عرب کسری گفت یا تو نگفتی که مردی هستم از عرب گفت بلی و لکن
چون پادشاه بمن اکرام نمود و التفات فرمود الان سید عرب شدم انوشیروان
فرمود دهان او را با جواهر پر کردند **نقلست** خسرو در کرم بغایت
بود شیرین در بخل بی نهایت خسرو ماهی تازه دوست میداشت روزی
با شیرین نشسته بودند مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو
چهار هزار درم باو انعام داد شیرین گفت این معنی اسراف است نه کرم
چون درم مقابل ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد درم مقابل چیزی
بالاتر از آن اگر همین مقدار بود برای کفایتی تو حمل کنند و اگر بیشتر باشد
خزینه کفایت نمیکند و شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و بپرس که
ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر است بگو من ماهی ماده دوست میدارم
و اگر گوید ماده است بگو ماهی نر دوست میدارم خسرو او را طلب کرد
و گفت ایها العرب سمکتک ذکر او انثی عرب زیرک بود مطلب را
دریافت گفت سمکتی لا ذکر و لا انثی بل خنثی که هر دو آلت دارد
آن سخن بخسرو خوش آمد و بفرمود تا چهار هزار درهم دیگر بدو دادند
عرب چون درمها را برداشت تا ببرون رود یک درم از او بیفتاد و در برابر

خسرو دو تا شد و آن درم را برداشت شیرین گفت بنگر چه مردک
خسیس است که آن یکدرم را نخواست بیکری بردارد خسرو بار دیگر
او را طلب کرد گفت با چندین هزار درم که بتو دادم یکدرم بدیکری روا
نداشتی عرب گفت پادشاه را بقا باد چون دیدم در آن درم صورت
پادشاه هست ترسیدم اگر همانجا بگذارم و بگذرم کسی بنادانی
پای نهد خسرو را بازسخن او خوش آمد چهار هزار درم دیگر باو داد
حکایت سلطان محمود خلیفه بغداد القادر بالله را نامه فرستاد
گفت باید ما وراء النهر بمن بخشی القادر بالله گفت معاذالله این کار
کنم و اگر تو بفرمان من قصد ایشان کنی همه عالم را بتو میشورانم سلطان
محمود از این سخن رنجه گشت رسول خلیفه گفت قادر را بگوی اینک
آمدم باد و هزار پیل دار الخلافه را با پیلان خراب کنم و ویران نمایم و خاک
وی را بر پشت پیلان بغزنین آورم و تهدید عظیم نمود رسول برفت
و بعد از آن بچند گاه باز آمد سلطان بنشست و حاجبان و غلامان
صف کشیدند و پیلان مست بر در سرا بداشتند و لشکر ترتیب دادند
رسول را بار دادند رسول بیامد و نامه سر بسته و مهر کرده پیش
سلطان نهاد گفت جواب نامه و تهدید شما است که خلیفه اندرین نامه
نوشته است خواجه ابو نصر مکانی که عمید دیوان رسائل بود نامه
برداشت و باز کرد اول نامه نوشته بود الم و آخر نامه الحمد لله والصلوة
علی محمد و آله محمود با همه کاتبان محتشم در اندیشه آن افتادند که این

چه رمز است هر آیتی که در قرآن الف لام میم بود همه بخوانند تفسیر
این رموز معلوم نکردید خواجه ابو بکر قهستانی حاضر و هنوز در جبه
نشستن نداشت در میان ندیمان بر پای ایستاده بود گفت ای خداوند
خلیفه الف لام میم نوشته چون شما او را با پیلان تهدید فرموده
بودید خلیفه جواب نوشته اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِيلِ
شنیدم سلطان محمود حالتش متغیر شد و بسیار گریست چنانکه مقتضی
دیانت بود و از خلیفه عذر خواست و ابو بکر قهستانی را خلعت و اذن
جلوس داد در حضرت او با این یک سخن درجه بزرگ یافت حکایت
روزی کسری در شکارگاه کنار مزرعه افتاد آنجا پیرمردی را دید که
درخت زیتون میکارد کسری باو گفت ای شیخ این درخت خیلی دیر ثمر می
دهد و تو ضعیف و ناتوانی این کشتکاری که چه ثمر بحال تو خواهد داد پیرمرد
گفت آنانکه پیش از ما آمدند ایشان کاشتند ما ثمر آنها را خوردیم حالا
ما هم میکاریم تا کسانیکه بعد از ما می آیند بخورند و ثمر آنها را بردارند
پس انوشیروان گفت زه و عادت او چنان بود که هر کس باین کلمه متکلم
میشد چهار هزار درهم باو میدادند بآن جهت چهار هزار درهم بآن
پیرمرد دادند پیر گفت چگونه ملک از کشتکاری من تعجب میکرد و ثمره
او دیر تر بنظر میآورد و حال آنکه آنچه کاشتم فی الفور ثمر داد انوشیروان
دفعه دیگر زه گفت مجددا چهار هزار درهم بشیخ دادند شیخ گفت
سایر درختها اگر سالی یکدفعه ثمر دهد درختهای من در یک ساعت

دو دفعه ثمر داد انوشیروان باز زه گفت بآن پیر مرد دفعه دیگر
چهار هزار درهم دادند کسری از آنجا درگذشت و گفت اگر بیشتر از
این خود را بصحبت این پیر مرد مشغول کنم در بهای سخنان دلپذیر او خزائن
من کافی نخواهد بود منصور با جریر بن عبد الله در مقام معاتبه
گفت اگر در مقابل فلان تقصیر و گناه جوابی داری بگوی و عذری داری
بخواه جریر گفت اگر عذر موجه و جواب حسابی هم داشتم اقبالی بعرض او
ندارم زیرا که نزد من تصدیق خلیفه و عفو او محبوب تر است از رد
قول او و اثبات برائت ذمه خودم منصور را این سخن خوش آمد در
حق او تلطف نمود و عفو کرد یکی از اعزه نزد ملکی از ملوک رفت و
او اذن جلوس باو داد آن شخص ننشست تا امر بجلوس کرد او خلاف ادب
دانسته ایستادگی نمود پادشاه گفت ادب در قبول امر من بهتر است
از ادب در خلاف قول من نقل است محمد بن نعمان قصر خود را در
پیش روی قصر مامون بنا کرد بمامون باین جهت درباره او افسادی
کردند مامون او را خواست و باو گفت چرا قصر خود را در مقابل قصر
من بنا کردی محمد گفت دوست داشتم آن نعمتی را که در حق من عطا کرده
او را مشاهده نمایی و همیشه در پیشگاه چشم و مد نظر شما باشد مامون
جوابش خوش آمد و بعطیه او افزود گویند یکی از سلاطین در
ازای تقصیر و جنایتی حکم بکشتن یکی از مقربان خود کرد که او بدلیری و
شجاعت مشهور بود دید او مضطرب است گریه میکند پادشاه باو

فرمود

فرمود تو همیشه دم از دلیری میزدی چگونه است باین شدت زاری و جزع
میکنی گفت سبب گریهٔ من ترس مرگ نیست که دیر یا زود خواهم مرد ولی
ازین افسوس دارم و پریشان خاطرم که در مدت عمرم همیشه پادشاه
از من دلخوش بوده ولی در نفس آخر اسباب نوعی فراهم آمد که مرا دشمن
میدارد و من با چنین حالت بد از دنیا میروم این سخن بپادشاه زیاد
خوش آمد در پاداش این حرف از سر تقصیر او درگذشت **مقالهٔ**
سی و سیم در بیان بعض حکمتها که مداومت بآنها اسباب تکمیل و
آسایش انسان است وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً
حکمهٔ خداوند در کلام مجید میفرماید وَلا تَستَوِی الحَسَنَةُ وَلا
السَّیِّئَةُ اِدفَع بِالَّتی هِیَ اَحسَنُ یعنی حسنه با سیئه برابر نمیشود
دفع کن بآنچه او احسن است یعنی طرف مقابل اگر خوبی کرد تو بهتر
از او خوبی کن چنانچه فرموده وَاِذا حُیِّیتُم بِتَحِیَّةٍ فَحَیّوا بِاَحسَنَ مِنها
اَو رُدّوها الآیه و اگر بدی کرد در مقابل او بدی نکن بلکه با خوبی او را
دفع کن چو قدرت یافتی بر خصم قاهر بعفوش بنده کن تا بنده
گردد فَاِذَا الَّذی بَینَکَ وَبَینَهُ عَداوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ پس در این حال
کسیکه میان تو و میان او عداوتست چنان مینماید که او دوست مهربان
است بمثابهٔ قوم و خویش و اهل حال گفته اند در عفو لذتی است
که در انتقام نیست حتی در بعض مزاجها و نفوس عالیه این معامله
چندان موذی و موثر است که بد کردن در حق آنها از قدرها تاثیر

ندارد چنانکه گفته اند کاتش بگرمی عرق انفعال نیست از جناب
امیر علیه السلام مرویست ازجر المسیئ بثواب المحسن یعنی شخص گناهکار را
بثواب و جزای شخص نیکوکار زجر کن **تنبیه** باید دانست این معنی
وقتی است که طرف مقابل خجالت بکشد و حیا کند و عفو و صفح را حمل
بعجز و ترس ننماید که در باره ادانی و اراذل و اوباش عفو و صفح اسباب
مزید جرئت و جسارت ایشان می باشد روا نیست چنانکه گفته اند مر
کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود اِذا اَنتَ اَکرَمتَ
اَلکَریمَ مَلَکتَهُ وَاِن اَنتَ اَکرَمتَ اللَّئیمَ تَمَرَّدا ووَضعُ النَّدیٰ
فی مَوضِعِ السَّیفِ بِالعُلیٰ مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ فی مَوضِعِ النَّدیٰ
جناب امیر علیه السلام میفرماید رُدُّوا الحَجَرَ مِن حَیثُ جاءَ فَاِنَّ الشَّرَّ لا
یَدفَعُهُ اِلَّا الشَّرُّ **و در بحار** باز از آنحضرت منقولست استِصلاحُ
الاَخیارِ بِاِکرامِهِم وَالاَشرارِ بِتادیبِهِم یعنی استصلاح نیکوکاران
باکرام آنهاست و اصلاح اشرار با تادیب آنها با کج روشان کج رو
با راست و با راست باخلو در این مسئله چون تیر و کمان باش رو
اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّار باش خاک بر در اغیار باش **موعظه**
تا ممکنست باید از معتذر عذر را قبول کرد چنانکه گفته اند
وَالعُذرُ عِندَ کِرامِ النّاسِ مَقبُولٌ و در مقام قدرت بشکرانه این نعمت
باید از گناه کار عفو نمود که جناب امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید
اِذا قَدَرتَ عَلیٰ عَدُوِّکَ فَاجعَلِ العَفوَ عَنهُ شُکراً لِلقُدرَةِ عَلَیهِ

بعض

یعنی وقتیکه قادر شدی بر دشمنت و با وظفر یافتی بر بخشیدن و
عفو کردن از او را باین نعمت قدرت شکرانه قرار ده **گویند** مجرمی را
پیش ملکی بردند ملک گفت بای وجه تلقانی یعنی بچه رو با من
ملاقات میکنی مجرم گفت بالوجه الذی القی الله و ذنوبی اکثر و عقابه
اکبر یعنی با آن روی که با خدا ملاقات میکنم و حال آنکه گناهان من بیشتر
و عذاب او بزرگتر ملک بگریست و او را ببخشید **مصراع الرابع** و

چهارم نصیحت دیر آشنا باش و دیر گسل خصوصیت
قبل از آشنائی بی نمک است و قطع الفت پس از دوستی تلخ و شور و
با هر کس بخواهی که دوستی کنی و انس و الفت بگیری اولا بدوستان او نظر
کن اگر همه تازه است و هر روز یکی را دوست میگیرد و یکی را ترک میکند
با چنان شخص هرگز دوستی مکن و خود را بمحبت آن تشنه که فائده ندارد
والبته در باره تو نیز وقتی همان معامله کند که با دوستان سابق خود
کرده است یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
و از مصاحب بد بگریز و از صحبت ناجنس بپرهیز و نعم ما قیل آب را بین
که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار **فائده** چون دوستیهای
دنیا غالبا بسته باغراض مختلف و سریع الزوالست همینکه آن غرض
از میان رفت کرم محبت نیز از میان میرود و بسا میشود اینگونه محبت منجر
بعداوت میگردد زیرا که سابقه مودت بخاطر و مقابل توقع و چشم
داشت مخصوص حاصل کرده همینکه دید وقتی باقتضای آن عمل نمیشود

اینمعنی در دل او اسباب کینه بوده ممکنست تولید بعض شرها نماید
چنانکه فرموده اند اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ یعنی کسیکه با و احسان
کرده از شر او پرهیز کن ودر این صورت حماقت که شخص در راه محبت و
مودت طرف مقابل کشیده همه بهدر میرود وبرای شخص که عکس منظورات
خود را دید تأسفات یاد حاصل میشود پس بهتر این است که شخص بانفس
خود مجاهده کند ونفس خود را چندان بااین محبتها و مودتهای رسمی و عارضی
انس و عادت ندهد بلکه محبت و مودت باطنی و حقیقی را برای رضای خدا
قرار دهد که مستند او بان حجه باشد و اجر زحمات و اقدامات و هرگز
ضایع نشود که حب فی الله وبغض فی الله اثر مخصوص دارد واین گونه
محبت است که خداوند او را اجر رسالت قرار داده میفرماید قُل لا
اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ مودتهای دیگر تماما بی ثمر
بلکه با ضرر است چنانکه خداوند ان قسم مودتها را با اوثان تعبیر فرموده
اِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اَوْثَاناً مَوَدَّةَ بَیْنِکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
فائدة امر توحید معرفت صانع هم برای انسان و هم برای حیوان فطریست
ولی حیوان با غذا و لباس طبیعی ممکنست تعیش نماید لکن انسان در هر
دو محتاج باستاد و معلم است پس چنانچه انسان در لباس و غذای
طبیعی حاجت باستاد دارد که با غزل وطبخ وسایر تدابیر حکیمانه غذا
ولباس را مناسب حال او باصلاح آرد که مضر و مهلک نباشد
چنین است حال او در غذای روحانی که عبارتست از علم و معرفت پس

شخص در این مقامات باخیالات وتصورات خود نباید راه برود
اکر بتعلیم استاد قوه اجتهاد حاصل کرد باید خود اجتهاد کند والا
لازمست مقلد بمجتهدی باشد که با امکان رجوع بمجتهد جایز التقلید
حی در مسائل تقلیدیه عمل بی تقلید حرام است واکر رجوع بمجتهد حی
متعذر یا متعسر شود فرموده علما اینست که درچنین حال عمل باحتیاط
یا تقلید با علم اموات باید کرد واکر آنهم مقدور نشود شخص میتواند
بهر یکی رجوع کند که تکلیف ساقط نیست والله اعلم **حکمت**
امام علیه السلام میفرماید عاشروا الناس معاشرة ان متم بکوا علیکم و
ان غبتم حنوا الیکم یعنی معاشرت کنید با مردم چنان معاشرت که
هرگاه شما بمیرید مردم برای شما کریه کنند واکر باقی بمانید میل نمایند
بسوی شما **سنائی** با همه خلق جهان کرچه از آن بیشتر کم و کمتر
برهند تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان چون تو بمیری برهند
سعدی ره نیک مردان آزاده کیر چو ایستاده دست افتاده کیر
کسی نیک باشد بهر دو سرا که نیکی رساند بخلق خدا **امر وایست**
یکی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد پس بانحضرت عرض کرد
یا ابن رسول الله خبرده بمن مکارم اخلاق را پس آنحضرت فرمود العفو
عمن ظلمک یعنی بخشیدن از آنکه بتو ظلم کرده وصلة من قطعک
وصله کسیکه از تو قطع کرده واعطاء من حرمک عطا کردن
بکسیکه او ترا محروم نمود وقول الحق ولو علی نفسک وکتمان حق

اکربض

اگرچه آن گفتار بضرر خود باشد **فائده** شخص باید تولی و تبرا
داشته باشد که قلباً اهل حق را دوست دارد و اهل باطل را دشمن
و قوام دین و مردی و مردانگی هم بسته بتولی و تبر است **در کافی**
از ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود
چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت
خدا را یعنی کسانیرا که امر و نهی الهی را فرمان بردار و طریق بندگی را
شعار نموده اند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه
حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد
و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت و فاسقانرا
دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدا تعالی با تو دشمن است و آدمی
هرکس را دوست میدارد از نیك و بد حشرش با اوست انتهی و اینکه
در نماز میت وارد است اللهم انا لا نعلم منه الا خیراً ظاهر مراد
از خیر همان دوستداری اهل حق است و معادات اهل باطل و تاکید
صلوات بال محمد سلام الله علیهم و لعن بدشمنان ایشان نیز برای استحکام
و استقرار همین موالات و معادات است که نجات شخص بسته باین دو جنبه
میباشد پس باید شخص در سم اوالی من والوا و اعادی من عادوا با ائمه
دین سلام الله علیهم همواره استوار نماید تا دین او پایدار و
برقرار باشد **حکمت** شخص عاقل با انصاف باید خوب را خوب گوید
بد را بد نه اینکه بملاحظه اشخاص و حالات و اغراض تکلم نماید و برای

پاکی

پاس خاطر اشخاص و بد را بلباس خوب جلوه دهد خوب را بلباس بد
پس اعتنا نکن بحرف بعض مردمان لجوج و عنود که خلق شیطان و
تعصب جاهلیت را بر خود شعار نموده صفات مذمومه اقوام و اقارب
خود را بملاحظه انتساب و بستگی مذمت نمیکنند بلکه گاهی تمجید
مینمایند و هر کس من باب نهی از منکر مذمت و ملامت از ایشان نماید
بدشان می آید و با او معارضه میکنند و اسمش را غیرت میگذارند
مانند بعض اشخاص حسود عنود که نمیتوانند نیکی دیگران را ببینند و
عمل نیک ایشان را مبغوض میدارند بلکه مردی و مردانگی و انصاف در
این است که شخص نیک را نیک بگوید اگرچه در دشمنش ببیند بد را زشت
شمارد و بد بگوید اگرچه در دوست خود مشاهده کند و از کوری و کری
حب و بغض بپرهیزد حب الشیء یعمی و یصم در کافی از زهری مرویست
که علی بن الحسین علیهما السلام سؤال شد از عصبیت پس آنحضرت
فرمود عصبیتی که صاحب آن بجهت او گناه کار میشود اینست که شخص شرار
قوم خود را از خیار قوم دیگر بهتر ببیند و آن عصبیت نیست که شخص قوم
خود را دوست دارد و لکن از عصبیت است که اعانت کند بقوم خود برای
ظلم و نیز در کافی از ابی عبد الله علیه السلام من کان فی قلبه خردل
من عصبیة بعثه الله یوم القیمة مع اعراب الجاهلیة یعنی آنحضرت
فرمود هر کس در قلب او بقدر خردل عصبیت باشد خداوند بر انگیزاند
او را در روز قیامت با اعراب جاهلیت تادیب رسم ادب اینست

کوچک

کوچک در مخاطبه و مسئلت از بزرگ بلفظ امر ادا نکند چنانکه در
کلام مجید اشاره باین اداب هست حضرت ابرهیم که در حق عاصیان امت
خود دعا میکرد باین عبارت گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم و
هکذا عیسی علی نبینا وعلیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وایوب علیه السلام
باین عبارت با قاضی الحاجات مناجات نمود انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین ونگفتند اغفر وارحم **نصیحت** ایعزیز تا توانی خواهش
ومسئلت از ناکسان نکنی و نزد ابنای زمان و نا اهلان حاجت مبر که جناب
امیر علیه السلام میفرماید فوت الحاجة اهون من طلبها عن غیر اهلها
فوت حاجت سهل تر است از طلب حاجت از نا اهل و صبر و قناعت را پیشه
و شعار خود ساز و برآ حرص و طمع توقعات از مردم زمانه مکن و بدان که
سؤال سائل را ذلیل و طبع عالی و غیور را پست و علیل مینماید اخلاق
انسانی را فاسد میکند آنکه شیر را کند روبه مزاج احتیاج است
احتیاج است احتیاج و قناعت بانچه مقدور و میسر است بهتر است و
اسباب آسودگی و آزادی در او بیشتر که آزادگان گفته اند ما آبروی فقر و
قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است و دیگری گفته
بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق
و همینکه شخص نفس خود را بمقامی راضی کرد آسوده میشود والا طمع و حرص
شخص را نمیگذارد آسوده گردد وما النفس الا حیث یجعلها الفتی

فان

فَاِنْ اُطِعْتَ تَاقَتْ وَاِلَّا تَسَلَّتْ ونعم ما قال دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا بخیز آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین ز فر مملکت کیقباد کیخسرو عثمان بن عفان کیسه از دراهم با غلام خود بابی ذر فرستاد و گفت اگر ابو ذر این دراهم را قبول کرد تو آزاد خواهی بود پس غلام کیسه دراهم را بابی ذر آورد و الحاح کرد تا قبول کند و گفت اگر قبول نمایی در او آزادی من هست ابو ذر گفت بلی و لکن اگر قبول کنم در قبول آن بندگی من هست **مقاله سی و پنجم** در وصایای نافعه ای عزیز اندک قبیح را بسیار دان و معصیت جزئی را کلی شمار چه اندک آتشی مایه شرارها و شعلهها میشود و همیشه از نفست نگران باش و او را قوت و جرئت بر خلاف عقل مده و عقل را مغلوب نفس مکن که سباع اگر قوتی بگیرد زنجیر خود را می گسلد و پرستار خود را می درد و هلاک میکند نفست اژدرهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است یقینا گاهی شراب و تریاق اگر چه اندک و جزئی باشد لا محاله شخص را بالآخره شرابی و تریاکی مینماید و یک و دو دفعه بازی قمار شخص را مایل بقمار مینماید **وصیة** مفتاح مروت اینست که شخص ظلم نکند و دروغ نگوید و خلف وعده نکند از حضرت صادق علیه السلام مرویست مَنْ عَامَلَ النَّاسَ وَلَمْ يَظْلِمْهُمْ وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ فَذَاكَ الَّذِي تَمَّتْ مُرُوَّتُهُ

وَوَجَبَتْ اُخُوَّتُهُ وَحَرُمَتْ غِيبَتُهُ واین وصیت را نیک نگاه دار
که اینست شرط مردی و مردانگی **وَصِيَّةٌ** دست از طعام باز دار
در حالتیکه اشتها باو داری و بدون میل و اشتها چیزی نخور و اندازه
بخور و خواب خود بگذار أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَاسْتَكْمِلْ فَضَائِلَهَا
فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ انسانیت با فربهی بدن و قماش لباس
نیست انسانیت خواص و آثار دیگر دارد **وَصِيَّةٌ** از کارهای مباح
بی فائده خود را باز دار تا اقدام بمکروهات و مرجوحات نکنی و از مکروهات
اجتناب کن تا آلوده محرمات نباشی و عمل براجحات و قربات و مستحبات را
انس بگیر تا عمل واجبات و فرائض بر تو سهل و آسان گردد با مردم بحسن ظن
باش تا ایشان هم با تو بحسن ظن باشند وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْهُ
از برادران مؤمن هر کس ترا خیرخواه خود داند البته خیرخواه او باش و
با احدی بخل و حسد مکن تا آسوده خاطر و آزاده دل باشی و خداوند ترا
در انظار محبوب فرماید و محبت ترا بقلوب بندگان خود بیندازد
جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش چو حق با تو باشد تو با بنده باش
وَصِيَّةٌ در حوادث و واردات روزگار صبور و با وقار باش که عجله
و اضطراب کار را خراب و تدبیرات انسان را ضایع مینماید و قوت قلب و
مردی و مردانگی و رشادت و شجاعت شخص در وقت ورود شدائد معلوم
میکند در این مواقع شخص باید دست و پای خود را گم نکند زود از جا در
نرود جناب امیر علیه السلام فرموده کُنْ كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ

ولا تزیله العواصف و در این معنی سعدی مثل خوبی نظم کرده دیدم
که بر کنار چناری کدو بنی بر رست / بر دوید برو بر بروز بیست پرسید
از چنار که تو چند ساله / گفتش چنار سال مرا افزونتر از دویست خندید
گفت من بقد تو به بیست روز / بگذشته‌ام بگو که ترا کاهلی ز چیست
با او چنار باز چنین گفت کای کدو / با تو مرا هنوز نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان / پیدا شود که از من و تو هر دو مرد کیست

وصیة اخری در مقام شهوت و غضب خودداری کن که نفس در مرحلهٔ اول کار سهلی است ولی همینکه جلو نفس را سست کردی کم کم راه را تند میکند و مانند اسب سرکش ترا بی‌اختیار میبرد و بکوه و صحرا می‌اندازد و بچاه و دریا می‌افکند **از بهرام نقلست** که گفته است سزاوار برای پادشاه مقتدر اینست عقاب نکند در حالیکه غضب بر او مستولی است زیرا که در آن حالت انسان از تعدی و تجاوز از حد عقوبت سالم نمیشود ولی وقتیکه غضب ساکت و حکمران بحال خود آمد باید امر بعقوبت کند تا باندازه که مقصر مستوجب است خللی نرسد پس همیشه نفس را از تبعیت هوا اجتناب باید کرد و بقدر مباح قناعت نمود **یکی** از اطبای حاذق فرنگستان در وخامت و مضرت خشم گوید که بچشم خود دایه دید که در حالت حدت و کین بکودک شیرخوار شیر داد و بچه بی زبان مانند مارگزیدگان بر خود پیچیدن گرفت **طبیب دیگر** مینویسد طفل شیرخوار را که بعد از خشم مادرش شیر از پستان

آن

آن خورد دیدم بچهٔ بیچاره بنا خوشی صرع گرفتار و بند او تا آخر عمر فائده
ندارد و پیر ازین سال با همان ناخوشی داع جهان گفت **وصیت**
اخری! تباه ترین انواع تبعیت نفس که موجب ذلت و نهایت تعب
و مشقت می باشد عشق است که صرف همگی همت بطلب شخص معیّنی باشد
از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت دشواری بود و
گاه باشد بهلاکت نفس و هلاک دنیا و آخرت مؤدی گردد **محقق**
طوسی علیه الرحمه در اخلاق ناصری گوید علاج آن
بصرف فکر بود از محبوب چندانکه شخص طاقت دارد با اشتغال بعلوم دقیقه
و صناعات لطیفه که بفضل و رویت مخصوص باشد بمجالست ندما
فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب
تذکر خیالات فاسده نشود و با حذر از حکایات عشاق و روایات اشعار
ایشان و بعد تسکین قوت شهوت به بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر
این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت
نافع آید امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی نرسد
که مؤدی بسقوط و ضرر مفرط نباشد معین بر ازاله این مرض است انتهی
و باید دانست مذموم همان محبت حیوانی و شهوانیست که منشأ آن قضاء شهوت
و خبث طبیعت است ولی محبتی که منشأ آن مجانست طباع باطنیه و مناسبت
اخلاق طبیعیه و ملائمت آراء و سلائق هم دیگر باشد مذموم نیست که
جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده اند الارواح جنود مجنّدة فما

تعارف

تعارف منها ائتلف واینگونه محبتست که دوام وثبات پیدا میکند چنانکه گفته اند این عشق را زوال نباشد بحکم آنکه ما پاك دیده ایم ونوهم پاك دامنی واین مودت طبیعی وفطریست مانند محبت آباء واجداد واولاد واحفاد واز این است که میان دو کس محبت پیدا میشود بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه ومالی بلکه محض برای مناسبت ارواح ایشان با همدیگر وصور جمیله فی نفسها مستحسن وممدوح است وحسن ظاهر غالبا دلیل حسن باطن است چنانکه فرموده اند اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه ولی باید شخص نیت خود را صاف وبی عیب کند و بچشم خود علاج نماید تا بنظر خیانت بمال وعرض کسی نظر نکند وخود را بعفت نگاه دارد که خداوند علیم خبیر بالسرائر نیت وسریرهٔ هر کس را بهتر میداند یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور یعنی خداوند میداند خیانت کنندهٔ چشمها را وانچه را که سینه ها مخفی میکند وهو اللطیف الخبیر مکن بد بفرزند مردم نگاه که فرزند خویشت را آید تباه از جناب امیر علیه السلام مرویست من نظر الی غلام بشهوة فقد قتلنی سبعین مرة وبدانکه نظر شهوت وخیانت در هر شریعت شوم ودر هر طریقت مذموم واز ذمائم صفات حیوانی ودور از مراسم انسانی است **در انجیل متی در باب پنجم گوید** شنیده اید که بار بابسلف گفته شده است که زنا مکن لکن من بشما میگویم هر کسی که بزنی از روی خواهش نظر اندازد در همان دم در قلب خود با او

زنا نموده است پس اگر چشم راست تو مر تو را بلغزاند قلعش کن و از خویشتن
بر افکن از این جهت که تو را سودمند تر آنست که یک عضوی از اعضای تو تباه
شود و تمامی جسدت در دوزخ افکنده نشود و اگر دست راست تو مر تو را
بلغزاند قطعش کن و از خویشتن بر انداز زیرا که از برای تو فائده مند تر
آنست که یک جزوی از اجزای تو تباه گردد و همگی بدنت در جهنم انداخته
نشود انتهی **مقاله سی و ششم ایضاً در بعضی وصایای نافعه**
و صیتی قال تعالی وشاورهم فی الامر در کارها مشاوره بهتر و
بصواب نزدیک تر است زیرا که صاحب مطلب خودش که مستشیر است
غالباً میل و اکراه او معتبر نیست و ممکن است میل و اکراه او از روی حرص
و هوا و هوس باشد لیکن مشیر که عاقل و بی غرض باشد تصدیق و تکذیب
او از روی عقل و قاعده میباشد چنانچه حکما گفته اند رأی المشیر
صرف و رأی المستشیر مشوب بالهوی مصلحت از قول دیندار آن کامل
عقل جوی مشورت با رای زن دیگران دو اندیشه کن حدیث در علل الشرایع
دیده که از مشاوره جبان و بخیل و حریص منع فرموده اند چنانچه علتش
واضح است و عقلا گفته اند مشاوره با اشخاص متعدد هم در یک مجلس
خوب نیست که هیچیک نتواند صرفهای خود را ظاهر کند **از شاپور**
نقل است با دو نفر از وزرای خود در یک مجلس مشاوره نمود پس یکی از
آنها گفت سزاوار اینست پادشاه با ما در خلوت جدا جدا مشاوره فرمایند
که هم سر محفوظ بماند و هم جرم را معلوم شود و هم فساد و خصومت ما بین

ما دو نفر

[illegible]
الحدیث
و نیز از آن حضرت
فرمود که از
زناکار شش
خصلت میباشد
سه عقوبت
در دنیا و سه
عقوبت در
آخرت اما آنچه در
دنیا است نور
او را میبرد و فقیر
میکند و فنا را
نزدیک
میکند و آنچه در
آخرت است غضب
پروردگار است
و دشواری حساب
و خلود در جهنم

مادو نفر واقع نکردد و اکر سرّ منتشر شد هردو مقصّر و متّهم نباشیم
زیراکه یکنفر دیکر و آن سرّ است نتواند فاش کند الّا باحضور دیکری اکر
مطلب منتشر شود و از پرده درآید برای پادشاه اسباب شبهه میشد
و برای آن دو نفر نیز معاذیر وسعت بهم میرسند پس اکر ملک عقاب کند
برای یك کناه باید بدو نفر عقاب کند و اکر هردو را متّهم کند لامحاله یك
نفر بری را هم متّهم کرده و اکر از هردو عفو کند از یکی عفو کرده در حالتیکه
او کناهی نداشته و از آن دیکر عفو کرده در حالتیکه با و از روی دلیل نمی
توانست تقصیری وارد کند **نصیحت** هرکس در زشتی و دیکران بد
کفت از وی ایمن مباش و با او الفت مکن که با تو نیز همین کسب را خواهد کرد که با دیکری
مینماید **نصیحت** با خصم قوی دیکر با حالت ضعف خود پنجه کردن مشت
بسندان زدن است و نحو را آلت مسخره نمودن با دشمن ضعیف جنگ کردن
و او را پامال و دنبال نمودن از نانجیبی و پست فطرتی است حکما کفته
پنجه با غالب انداختن و پنجه مغلوب شکستن بی خردی و بی مروّتی است
مروّت نباشد بر افتاده زور برد مرغ دون دانه از پیش مور و با مردمان
لئیم و دنی و پست فطرت هم نباید سر بسر کذاشت و باید از آنها با بی اعتنائی
کذشت و للکفّ عن شتم اللّئیم تکرّما اضرّ به من شتمه حین تشتم
نصیحت تا کسی را در چندین قضیّه نیازمائی بروی اعتماد مکن و
احتیاط خود را از دست مده **وصیّت** جناب امیر علیه السّلام میفرماید
اذا وصلت الیکم اطراف النّعم فلا تنفروا اقصاها بقلّة الشّکر

بزعم

یعنی وقتیکه بر شما اطراف نعمتها رسید پس رم ندهید اقصای او را
بقلت شکر شخص باید برای تمنا و آرزوی نعمت تازه موهومی از لذت نعمت
حاضره و شکران خود را غافل نکرداند و آنچه در دست دارد از نعمتهای
خداوندی قدر آنها را بداند و از آنها محظوظ شود که باز آنحضرت فرماید
احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود وقال تعالی وأما
بنعمة ربك فحدث و بسا مردم که شب و روز با آرزوهای دور و
دراز عمر خود را ضایع میکنند و با مالیخولیا و غصه‌ها از لذت
نعمت حاضره محروم میمانند که در حقیقت کفران نعمت است و حمیده و
از بطالت و تنبلی و بیکاری باید احتراز کرد که بطالت مقتضی محرومی دو
جهانی باشد چه اهمال رعایت مصلحت معاش موجب میشود بفقر و ذلت
و هلاکت و تکاسل از اکتساب سعادت معاد موجب گردد با بطال غایت
ایجاد و این معنی نوعی مخاصمه و منازعه باشد با خداوند که خلقت شخص
و اعضا و قوای او را بجهت ثمره و فائده خلق کرده آنها را معطل و بیکار
گذاشتن منافی نتیجه و ثمره خلقت و کفران نعمت است و از این است که
بطالت شوم و بدشگون میباشد و معنی شکر صرف کردن بنده است تمام
آنچه را که خداوند باو عطا فرموده در راه رضای خدا و کسب حلال برای
گذران نفس و عیال که شخص کل دیگری نباشد از جمله مثوبات عمده و
وسیله تحصیل رضای خداوند میباشد   برای نعمت دنیا که خاك بر
سر آن منه زمنت هر سفله بار بر گردن   بیك دو روزه روی نعمتش

نعمتش

زدست و لی بماند تا ابد الدهر عار بر کردن مقالة السی و هفتم
سی فقره حکم مأثوره است که دانشمندان و حکیمان حکمت
اول چنانکه سیاه و تن را از همدیگر جدائی نیست همچنین توفیق خدا و
از دینداران جدا نشود دوم مرد منافق دو رو حنظل را ماند که
اوراقش سبز است و مذاقش تلخ سیم قوت اجساد از اشربه و اطعمه
است و قوت عقول از علم و حکمت قوت جبرئیل از مطبخ نشود بود
از دید اخلاق و دود چنانکه جسد از زند از طعام و غذا هلاک
عقل نیز وقتیکه از معدن حکمت دور ماند ضایع و بی اثر خواهد بود
چهارم جهل و نادانی بدترین حالت بیمارگی و بینوائی است و
عجب و تکبر سخت ترین حالت بیهوشی و تنهائی است بی شرمی و بیحیائی بدترین
قبائح و رسوائیست پنجم انصاف و رفع خلاف فیما بین مردم موجب
ایتلاف میباشد ششم شتابزدگی در همه چیزها ناپسند است
مگر در کار خیر و دفع شر که فرصت را نباید از دست داد جناب امیر علیه
السلام فرموده الفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر هفتم
مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال دو کس مردند
و حسرت بگور بردند یکی آنکه اندوخت و نخورد دیگر آنکه دانست و بعلم
خود عمل نکرد هشتم هر آن سری که داری با دوست در میان منه
چه دانی وقتی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی
دوست شود و در این معنی نیز حدیث از معصوم علیه السلام وارد است

نهم رازی که خواهی نهان ماند با هیچکس در میان منه اگرچه معتمد
باشد که هیچکس بسرّ تو از تو مشفقتر نباشد رازی که از یاران نهان
با یار گفتم بارها زین پس نشاید گفتنم کو راست چندین یارها دهم
دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصودش این است
قوی گردد بر دوستی دوستان چندان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان
چه رسد دشمن از هر حیلتی ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند پس بدوستی
کاری کند که با دشمنی نتواند پانزدهم هر که دشمن را حقیر شمارد
بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد دوازدهم سخن در
میان دو دشمن چنان گوی که چون دوست شوند خجل نباشی سیزدهم
در امضای کاری مترددی باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر آید که
معصوم علیه السلام فرموده دع ما یریبك الی ما لا یریبك چهاردهم
با آنکه در صلح زند جنگ مجوی که خدا فرموده وان جنحوا للسلم فاجنح
لها پانزدهم هر که با داناتر از خود معارضه کند تا بدانند که
داناست بدانند که نادان است شانزدهم ضعیفی که با قوی دلاوری
کند یار دشمن است در هلاک خویش هفدهم اگر جور شکم نبودی
هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی هیجدهم
حکیمی که با جهال در افتد باید عزت توقع ندارد و جاهلی که بزبان
آوری بر حکیم غالب شود عجب نیست سنگی باشد که جوهر را همی شکند
سنگ اگر افتد درهم شکند طاس طلا نشود قدر طلا کم نرسد

در وقت دوستی بیشتر از کمال ظاهر نباید کرد
در وقت دشمنی کمال دشمنی نباید کرد

نفر

فرزند نیک نوزدهم مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار
گوید بیستم صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل
در خشکی نمیرد بیست و یکم ای فرزند در معامله و تجارت
باندک سودی قانع باش و مردم را بالجاج و مکابره و خوشنمائی مکریزان
بیست و دوم با کسانیکه طرف حساب است حساب خود را کهنه مکن
و بی سند و حجت معامله منمای بیست و سیم از زیادی دشمن بترس
و در افزونی دوست سعی کن که یک دشمن خواه قوی باشد یا ضعیف بیشتر است
و صد دوست برای انسان کمتر دوستان کهنه را فراموش مکن و حقوق ایشان را
ضایع مگردان بیست و چهارم ای فرزند در هر کاری با طرف مقابل
نوعی معامله کن که او ترا بجوید و تو محتاج دنبال کردن او نباشی و
ناچار بعقب او نیفتی چنانکه مثلا قرض بداده رهنی یا مینایی بکیر و کاری
تمام کرده و صنعتی ساخته اگر در مقابل اجرت و حق الجعاله توقع داری
اجرت را نگرفته و مطمئن نبوده صنعت خود را از دست مده و صاحب
کار را فارغ مکن که بعد محتاج بمطالبه اجرت باشی و باین جهت خوار
و بیمقدار شوی بیست و پنجم ای فرزند اگر بزرگی با تو سخن گوید
بغیر او ملتفت مباش و تا او سخن را بپایان نرسانده در میان کلام او جواب
مده و حرف او را قطع مکن بیست و ششم ای فرزند از سخن چینی و
بدگوئی و عیب جوئی بپرهیز و بنفس خود عیب جو باش و در اصلاح
معائب خود بکوش بیست و هفتم ای عزیز در نزد اکابر دردغا

ا... عن علی بن ابیطالب علیه السلام
[illegible] شغله عیبه عن
عیوب الناس

وعلو

و تملق و فروتنی مبالغه مکن که آن علامت ضعف نفس و قبول خواری
و مذلت است نفس خود را عزیز دار که خدا نفس را عزیز کرده شخص نباید
هرگز باختیار خود را ذلیل بدارد **بیست و هشتم** هر چند در عالم
کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است پس در محال طمع نباید کرد
و بفوت موقع اندوهگین نباید بود بلکه همت بر تحصیل مطلوبات
باقی مقصور باید داشت و ادخار و استکثار را که داعی مباهات و
افتخار باشد سزاوار نیست شخص ترک کند تا بمفارقت آن متاسف
نشود و بزوال و انتقال آن متالم نگردد چون چنین کند فرحی یابد بی
جزع و بر آفتی رسد بی فزع و الا دائما اسیر حزنی و المی خواهد بود
چه هیچ وقت از فوت مطلوبی و فقد محبوبی خالی نخواهد بود بلکه
آسودگی و آزادی در این است که شخص بر آنچه دارد دل نبندد و از فقدان
آن پر متاثر و ملول نگردد و بعیش حاضر قانع شود قال تعالی لکیلا تاسوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یکی از اهل حال گفتند تو خود را
درویش پنداری و چند طویله اسب و استر داری گفت من میخ طویله را در
گل زده ام نه در دل ده بود آن نه دل که اندر وی گاو و خر باشد و
ضیاع و عقار و نعم ما قال خواجه بر گل می نهد بنیان تو بر دل مینهی
فرق دارد آشکارا این داشتن زان داشتن خوش گفته است شیخ سعدی اید
بکام خویش جهان را تو دیده گیر در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
بستان و باغ ساخته گیر اندر او بسی ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده گیر

هر نعمتی که هست بدنیا تو خورده دان   هر عشرتی که هست بدنیا تو
رانده گیر   هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند   آن گنج و آن خزانه
بدست آورده گیر   هر بنده را که هست به بلغار و روم و چین   آن
بنده را بسیم و زر خود خریده گیر   آن روز واپسین که سر انجام عمر
تست   صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر   سعدی از این قفس
بپرد مرغ ناگهان   روزی قفس دریده و مرغش پریده گیر   از سقراط
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل
بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین باشم **بیست و نهم**
محقق طوسی علیه الرحمة در اخلاق ناصری در فصل نهم گوید
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود چون نفس خیر
و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتناء علوم
حقیقی و معارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی
محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ
صحت بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس نیز
ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکوره با او مشاکل
و مشارك باشند چه هیچ چیز را تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص و گروهی که بمسخرگی و مجون
شهرت یافته باشند تا همت باباحت قبائح شهوات و نیل فواحش

لذات

لذات مصروف کرده‌اند چه تجنب از این طایفه حافظ صحت را مهم‌ترین
شرطی و واجب‌ترین چیزی بود و هم چنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب
بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت
اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه که باسلطنت
نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک
مجمع یا از استماع یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان
وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان
مبرز و ماده غوایت علمای مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنکه محبت لذات بدنی و شوق
براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است جهت نقصاناتی که بحسب
جبلت در او مفطور شده است و اگر نه سبب تمام عقل و قید حکمت
بودی کافه نوع انسان بأین بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت
سعداء و اماثل بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید دانسته باشد
که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب
و حکایات مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدار از عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه
اسراف یا بمرتبه نقصان نه انجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از آن
احتراز فرموده‌ایم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی

بجانب

بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگری بجانب تفریط
و بتعریف فدامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط
که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت
مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب
حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات
و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه
از هر یکی مؤاخذه کند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد
و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس
در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت
بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق
و خوض در معانی اعراض کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم
قدس از و منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل گردد و با چنین کسل الفت
گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ
از صورت انسانیست و رجوع برتبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی اینست نعوذ
بالله منه اما چون طالب نو آموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم
عادت کند با صدق و الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد
و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد
چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد
پس بر مستودعات و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ

اقصی برسد انتهی **فائده سی ام** بدانکه هوا و غضب نفس از
خاصیت عناصر است هوا از خاصیت آب و خاک است که نفس بآن بسبب
میل بسفل میکند و غضب از خاصیت باد و آتش است که نفس بانجهت
میل بعلو و ترفع مینماید و این دو صفت بالضروره باید که نفس باشد
تا بهوا جذب منافع کند و بغضب دفع مضرات نماید اما باید هر دو را
بحد اعتدال نگاه داشت و هر یک را بفرمان شرع استعمال کرد و
نباید گذاشت که بهمه یکبر غالب شوند زیرا که آن صفت بهایم و سباع
است و حد اعتدال هوا آنست که در جذب منافع بقدر حاجت قانع شود
پس اگر میل بزائد بقدر حاجت کند حرص پیدا میشود و اگر پیش نهاد
عمر کند امل ظاهر میشود و اگر بچیز رکیک میل کند دنائت و خست
بهم میرسد و اگر میل بچیز لذیذ کند شهوت پیدا اید و اگر مایل بنگاهداشت
و ذخیره باشد بخل بهم میرسد و هکذا و اگر غضب از حد اعتدال
بگذرد بدخویی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و بی ثباتی و عجب و غرور
و امثال اینها حاصل شود و اگر غضب مغلوب هوا گردد بی حمیتی و بی غیرتی
و کسالت و عجز و ذلت و نحو اینها پدید آید چون این صفتها بر نفس غالب
شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و تعدی و قتل و نهب و ظلم و فساد
گردد إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ
الْخَيْرُ مَنُوعًا چنانچه در خمیره انسان این عناصر عالم سفلی ملائکه
که نظر کردند گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ

ونحن

یعنی خداوندا آیا در زمین میگذاری کسی را که فساد کند و خونها بریزد و ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این مواد و فلزات طرح کنند همه صفات حمیده پدید آید و این قالب نورانیت بکرّات بهم میرساند لهذا خداوند فرموده اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ من میدانم آنچه را که شما نمیدانید و خاصیت کیمیاگری شرع اینست که این دو صفت را چون اسباب تمام کند تا هر جا خواهند برانند که آن وقت نفس از امّاره گی بمقام مطمئنّه رسیده و بمعراج اِرجِعی اِلی رَبِّکِ میرسد و از این است فرموده اند المؤمن اَعَزُّ مِنَ الکبریتِ الاَحمَرِ

مقاله سی و هشتم مشتمل بر بعضی فوائد دیگر است

فائدهٔ طبّیه حفظ صحت از اهمّ اشیاست و اگر انسان اندکی مواظب مزاج و حالت خود باشد راه آن را میتواند پیدا کند و بنافع و مضرّ مزاجش ملتفت شود بَلِ الاِنسانُ عَلی نَفسِهِ بَصیرَةٌ بعضی را در اینمقام یاد آوری مینماید من جمله پاکیزه داشتن بدن و لباس است از چرک و عفونت و نگاهداری اعتدال است در ملبوس که بدن از صدمه سرما و گرما محفوظ باشد و استنشاق است با مور یکه مقوّی و مفرّح روح باشد باستعمال عطریات مناسب و ترویح و تجدید هوا هر کس باد قت تخلّی ملاحظه کند خواهد دید که شارع مقدس چه قدرها بتنظیف و تطهیر مراقب و متوجه بوده چنانکه در دفن موتی و عجله در آن تاکیدات فرموده و نبش قبر را حرام نموده که اسباب عفونت هوا نشود و از بول ایستاده کردن و بهوا انداختن و بول کردن تو آب را کد و جاری نهی فرموده آنهم دلیل

از اسباب حفظ صحت

بتبیین

مراقبه

مراقبت بعد عفونت است و این روزها کتابی دیدم از ادارهٔ صحت
اطبای فرنگستان نوشته بودند که زهر وبا در بول ناخوش می‌شود و علت
سرایت این ناخوشی حیواناتی است که با ذره‌بین مشاهده کرده‌اند گفته‌اند
در بول صاحب این مرض از این حیوانات ملیان ملیان می‌باشند که از آنها
توی آبها و هواهای رطوبی جانورهای بسیار متولد شده علت حدوث
و شدت وبا و اسباب فساد آب و هوا می‌شوند و باید برای اقامت جایی
اختیار کنند که آب و هوای او از عروض عفونت و فساد دور باشد و
خوبی و پاکی آب در حالت مزاج مدخلیت زیاد دارد چنانکه بتجربه رسیده
ایام ناخوشیهای عمومی جاها و محله که آب او پاک و تمیز باشد سکنهٔ آنجا
کمتر ناخوش شده‌اند و آنجا که منبع آب و راسته درست نباشد باد آب می‌ریزند
و لباس و غیره در آن آبها می‌شویند و ملاحظهٔ پاکی و تنظیف آب نمی‌کنند
آنجا ناخوشی زیاد می‌شود و باید تا اشتهای صادق نباشد چیزی تناول نکند
و اگر اشتها باشد مماطله و تأخیر در تناول جایز ندارد چه بواسطهٔ
آن مواد ردیه بمعده می‌ریزد و باید هنوز میل بطعام باقی باشد دست
از اکل باز دارد چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و همچنین است
آب در موقع تشنگی صادق و باید تأخیر در خوردن آب و رفع تشنگی
نکند و بدون میل طبع نیز آب نخورد که زیادی آب مضر است و از ادخال
طعام بر طعام پیوسته محترز باشد چون طعام خورد چندانی حرکت
نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعدل اوقات نهار

بود

بود چنانچه در زمستان بوقت نیمروز و در تابستان در طرف نهار قبل
از ظهور صولت گرما و در غذاهای مختلف ملائم را باید ملاحظه کرد
مثلا میان عسل و خربزه و میان ماهی و شیر یا ماست یا تخم مرغ جمع
نکند که سبب بعض امراض عمده میشود و از اعراض نفسانی همچو غضب
بافراط و هم و فزع و امثال آن خود را نگاه دارد و از هر کدام از اخلاط
اربعه غلبه فهمید با غذاء مناسب و الا با مختصر دوا او را از آن
صولت بنشاند و چنانکه مذکور شد تا لزوم بهم نرسد دوا نخورد
و فصد بدون ضرورت نکند و مزاج را بهم نزند و بدون لزوم مزاج را
با پرهیز زیاد از قوت نیندازد و وقت ورود منزل در سفر بی تجرد ورود
لباس راه را از خود دور نکند که ممکنست باعث فوریت تاثیر هوا و
احداث مرض گردد و اگر عرق کرده باشد عرق را بآرامی دفع کند و
از آب گرم باب سرد و از آب سرد باب گرم بی فاصله داخل شدن
غالب مضر بدن است و مزاج را حتی المقدور برسم و عادت خود باید راه
برد از جناب امیر علیه السلام مرویست المعدة بیت کل داء و الحمیة
راس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه هر درد است
و پرهیز راس جمیع دواهاست و عطا کن بهر بدن آنچه را که عادت داده
او را **فائده** وقتی بسفر میرفتم و هوا هم خوب نبود از طبیب دانشمندی
در کلیه دستور العمل خواستم او گفت باید مواظب باشی که بهر چه
طبیعت خو گرفته و عادت کرده عادت او را یکدفعه از دست ندهی

وطبیعت

وطبیعت را بعادت راه ببرد که صدمه و تکانی نخورد چه در خوردن و
چه آشامیدن و چه خوابیدن و چه در کم و کیف لباس و چه در نشستن و
برخاستن و حرکت و سکون بهر حال قسمی باید حرکت نمود که کار بر
طبیعت شاق و ناگوار نباشد طبیعت بحال خود باشد و اگر
شخص تغییر عادتی را لازم داند او را هم کم کم باید تغییر بدهد و مانند
این است وقتیکه شخص بدزد و سبع و درنده دچار شد اگر حرکت
رسمی و عادتی را یکدفعه تغییر بدهد مثلاً آرام راه میرفت بمحض
دیدن او راه را تند کند یا اینکه بایستد دزد و درنده بحالت او بیشتر
ملتفت میشود و قصد او میکند و اگر با بی اعتنائی با همان حالت و
عادت خود راه برود اسلمست و اینست که بدون ضرورت دوا خوردن
هم ببدن ضرر میکند زیرا که طبیعت را بهم میزند و در حدیث وارد است
اِجْتَنِبِ الدَّوَاءَ مَا احْتَمَلَ بَدَنُكَ الدَّاءَ فَاِنَّ كُلَّ دَوَاءٍ يُورِثُ دَاءً
آخَرَ یعنی پرهیز کن از دوا مادامیکه بدنت متحمل درد باشد پس
بدرستیکه هر دوا مورث دائی میشود و نیز فرموده اند اِدْفَعُوا مُعَالَجَةَ
الْأَطِبَّاءِ مَا انْدَفَعَ عَنْكُمُ الدَّاءُ فَاِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْبِنَاءِ قَلِيلُهُ يَجُرُّ اِلَى كَثِيرِهِ
یعنی دفع کنید معالجه اطبا را مادامیکه خود بخود مندفع شود
از شما داء پس بدرستیکه او مانند بنا است که اندک آن به بسیار میکشد
چنانچه در بنائی که جزئی شکست و خرابی دارد اگر تیشه و کلنگی بآن
زنند غالباً مودی بخرابی کلی میباشد و از طبیب حبیب این شعرهای

و باعث قوت دافع امراض میشود

ابو علا

ابو علی سینا از این بر آمن نوشت وصیت بحفظ آنها کرد توقّ حماك
الله ادخال مطعم على مطعم من قبل فعل الهواضم وكل طعام
يعجز السن مضغه فلا تطعمنه فهو شر المطاعم واياك اياك
العجوز ووطيها فما هي الا مثل سم الاراقم ولا تك في وطي الكواعب
مسرفا فاسرافه للعمر اقوى الهوادم ولا تحبس الفضلات عند
اقتضائها ولو كنت بين المرهفات الصوارم ولا سيما عند
المنام فنفضها اذا ما اردت النوم الزم لازم ووفر على الجسم
الدماء فانها لقوم ابدان اشد الدعائم وكن مستحما كل
يومين مرة وحافظ على هذى الخصال ودائم ولا تتعرض
للدواء وشربها مدى الدهر الا عند احدى العظائم فائده
بعض عادات مذمومه که هیچ چه فائده و ثمره برای آنها نیست بلکه
اسباب خسارت و ضرر است بکلی ترک آنها بهتر است عجب است بعض
مردمان محترم دیده میشود که از برای بعض رسمهای مذموم باهم کدورت
ظاهر مینمایند مثلا قلیان کسی را بمجلس پیش آوردند یا بعد بثنا
وحالت نسان چه می افزاید و از وجه میکاهد چنانچه بیشترهاد
مجالس رسمی خواندن فاتحه میان اهل علم نوعی مایه کدر میشد یکی
از علمای اعلام که خداوند غریق رحمتش فرماید این قید را برداشت
وحالا قید وکیل بودن با یجاب یا قبول در مجالس عقد یا از برای بعضی
اسباب تولید کدر است وحال آنکه تقیید باین رسوم وقیود یعنی

وبی‌فایده است و معلوم نیست در وکالت از طرف زنجیر زنان و
شرافت است که بعضی مایل بر او نیست بهر حال رسوم و قیود دیگر هم بود
عمداً آنها را در این کتاب درج و ثبت نکردم تا شرح آنها اسباب بی‌رغبتی
بعض مردم از مطالعهٔ این کتاب مستطاب نباشد مثلاً در برچیدن مجالس
مقید شدن باینکه شخص شاخصی با دعوت بیاید تعزیه را برچیند مایهٔ
تکلف برای آینده و اسباب زحمت و اذیت جمعی مؤمنین و مایهٔ انتظار و
رنجیدگی ایشان و افسردگی مجلس میشود و این قید لزومی ندارد و یا در
وقت ورود مسافری فاصلهٔ معین بودن بوعده خواستن از مردمان
مختلف و مهمان طلبیدن از اهل ولایت با زحمت و کلفت چنانکه در ولایت
ما بتازگی حالا رسم شده باین طورها هیچ حسنی ندارد و مایهٔ اذیت
وارد تازه و اهل و عیال اوست و همچنین اخبار و اعلان مردم برای
استقبال خاصه اینکه از خود مسافر وارد هم کاغذ دعوت فرستاده
باشند بسیار خنک و زیاد بیمزه است در این قدرها که بشأن شخص بیفزاید
همان قدرها از نکتهٔ ذاتی و مقبولیت او در انظار میکاهد مردم را بحال
خود گذاشتن بهتر است تکلیف و تکلف خوبی ندارد بیشترها در تبریز
مجالس تعزیه را سه روز قرار میدادند با نهار و شام و تدارکات رسمی
و کلفت زیاد و اینمعنی برای غالب اشخاص خیلی مایهٔ تکلف و اسباب
زحمت بود یکی از اجلهٔ علما که خداوند رحمتش فرماید این تفصیل را
مبدل باختصار کرد و من جمله در این عصرها وضع عروسیها و لوازم

تا اهل و اندازه صد او را اغلب جاها چنان دست بالا گرفته و رفته رفته
بتکالیف مردم افزوده اند که باین جهت اغلبی بی نسل و بی اولاد میمانند
یا بجهة عدم استطاعت ناچار غیر کفو را اختیار مینمایند و این معنی بسیار
میباشد
بد است و باضرر و منافی غرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که
فرموده اند تناکحوا و تناسلوا و تکثروا الحدیث در این قبیل رسوم
و عادات هیچ لزومی ندارد شخص بدون ملاحظه بضاعت و استطاعت
حالیه خود بتقلید و تاسی دیگران از اندازه مکنت بالاتر برود که کار
باستیصال و خرابی کشیده عوض فرح و شادی چند روزه موقتی
ماهها و سالها غرق حیرت و حسرت دائمی و گرفتار غم و غصه گردد
خلق را تقلید شان بر باد داد   ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
و از جمله عادات مذمومه تفتیش از اعمال و افعال خفیه مردم و ظن
بد در حق ایشانست قال تعالی اِنَّ بعضَ الظنِّ اثمٌ و همچنین
و فسادها بین عباد که بدترین صفتهاست و باید دانست اگر علم ضمائر
و سرائر و خفایای اعمال و افعال صلاح اهل عالم بودی خداوند بهمه
علم غیب عطا فرمودی ولی چون مصلحت نظم و انتظام عالم در غیب دانی
نبود لهذا خداوند پاره امور را از مردم مخفی نمود و ما اوتیتم من العلم
الا قلیلا فرمود پس عیب جوئی و تفتیش خبایا و خفایا چون بر ورد از
مصالح عامه است هر کس باین چیزها مراقب شود ضرر و ندامت بیند و
دوستانش روز بروز کمتر گردد و نعم ما قیل   پرده مقام تجربه

دوستان مباش صابر غریب و بیکس و بی یار میشوی ودر دور و مجالس
بزور و اذیت و تحکم در بالا دست مردم نشستن و با وجود وسعت جا
از گوشه و کنار اعراض نمودن و حتما بمرکز صدر آمدن و جا بر مردم تنگ
کردن دور از انسانیت است و این حالتها در نظر مردمان تربیت شده و
ارباب حال منافی مدنیت و خلاف دمیت لیست و این گونه صدر نشینی
بقدر پر مکس نشان شخص نمی افزاید بلکه از شان و مقام انسانیت خلی
میکاهد همچنین کسیکه در مجلس نشسته و مکان و وسعت دارد وارد
تازه بمجلس بیاید مقتضای انسانیت و این است که بان وارد تازه جای
دهد و اورا تکریم نماید و مطلقا از اهانت و استخفاف احتراز کند از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است هر که پست و حقیر
کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدای تعالی باز نمی ایستد
از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه بان مؤمن کرده است و قال
تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا **مجلس و هشتاد و نهم** در نیک و بد خدم و عبید
واهل و عیال و برخی مواعظ و فوائد دیگر پس مرد عاقل در باب خدم
و عبید صرف همت کند که غفلت موجب ندامت و سوء عاقبت است
چه خدم و عبید بمنزلهٔ دست و پا و سائر جوارح باشد از بدن هر
کدام از آنها متکفل اموری باشد که باعانت دست از آن حاجت افتد
قائم مقام دست او ست پس باید بر وجود این جماعت شکر کرد و اینها را

نظر باشد او بمنزلهٔ چشم صاحب خانه است
وآنکه با قلم کار میکند بجای قدم اوست
وآنکه کار متکفل

از شرور محافظت نمود و انواع رفق و لطف و مواسات با ایشان بکار
برد تا ایشان از روی میل و محبت بکار خدمت برایند و طبعاً از
خدمات شخص ملول و افسرده خاطر نباشند و خادم باید چنان داند
که صاحب خانه در حفظ مال و آبرو و ناموس او مثل مال خود سعی
و غیرت خواهد کرد و او را بدون جهت از خود جدا نخواهد نمود تا او
نیز بطبیعت شرط هواداری و غیرت را در حفظ ناموس صاحب خانه
بجای آرد و این افعال وقتی از او صادر میشود که خود را از مال و نعمت
مخدوم بی بهره و بی نصیب نداند و از عزل بیجهت ایمن بود و اگر صاحب
خود را چنان بجای آرد که بجهت ضعف رای و عدم استقامت در عزیمت
با گناه جزئی یا بیگناه او را از خود دور خواهد کرد و بحفظ مال و منال
و آبروی او پای نخواهد شد خود زاد رخدمت غایت شمرده مقام او
مانند مقام رهگذریان بوده شرط شفقت نگاه نمیدارد و دلش
بمال و حال صاحبش نمیسوزد و طریق عفو را نیز باید مفتوح نمود ما دام
که از رشد و صلاح او نومید نباشد و چون بخیانتی فاحش که ابقای بر آن
مذموم بود موسوم گردید و بتادیب و تهدید اصلاح او میسر نشد صواب
آن باشد که او را بزودی نفی و تبعید کنند تا بمخالطت او حالت دیگر
خدم تباه نشود و فساد او بدیگران سرایت نکند و خدمتکاران را از ایشان
تقدیم خدمت و از مایش از درجه قربت و آسایش انداختن و اهمال در حفظ
حقوق ایشان نمودن باعث بی رغبتی خدمتکاران و تعطیل امورات

و سبب

وسبب کاهلی در خدمت ما است و امّا عیال پس باعث عمده بر تاهّل
باید دو چیز باشد حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت و اغراض
دیگر که با آن غرضها غالباً انس و الفت دوام و استحکام پیدا نمیکند
و زود منجر بتفریق و طلاق میشود و مخصوصاً تاهّل به نیّت کسب مال
و جاه از زن شوم و بد شگون میباشد چنانچه بتجربه دیده شده و زن
پارسا شریک مرد بود در تدبیر منزل و نایب او وقت غیبت و بهتر زنان آنست
که بعقل و دیانت و عفّت و فطانت و حیا و رقت قلب و هیبت و بکوتاه
زبانی و اطاعت شوهر و ایثار رضای او موسوم بود تا خوشخویی و مدارای
او سبب مؤانست و تسلّی هموم و جلای احزان شوهر گردد و شخص باید خود را
در چشم زن موقّر و مهیب دارد تا زن در امتثال اوامر و نواهی او اهمال
نورزد و اگر اثر صلاحیت و شایستگی در او احساس کند بزنی دیگر
مایل نشود بهتر است چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان
عقل ایشان اثر قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و
سوء مشارکت و عدم نظام و ناخوشی عیش باشد و از او مینماید
علاوه بر اینها زنان متعدّد بعدالت و تسویه راه رفتن مشکلست
و خداوند میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً و مرد در
منزل مانند دل است در بدن چنانکه یک دل منبع حیات و بدن نتواند
بود یک مرد را نیز تنظیم دو منزل مشکلست و باید دانست که از همه
اینها لازم تر توجه در تدبیر تربیت اولاد است که اولاد را از طفولیت

از مصاحبت بد دور کنند و نگذارند طفل را بمصاحبت و مجالست اشخاصیکه
مؤانست ایشان مقتضی فساد طبع بود اخلاق او فاسد گردد و او را
هر وقت باقتضاء سن بشغلی و عملی وادار نمایند که بیکار نماند چه
نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند اگر بشغل مناسبی وادار نشود لابد
بلهو و لعب و مشاغل باطله اوقات خود را ضایع مینماید و باید
باو وظائف دینی و نوامیس شرعی تعلیم دهند و بمواظبت مکارم
اخلاق ترغیب نمایند و در امتناع از آن تادیب کنند و محاسن اخبار
و اشعار که باخبار و سیر احرار تعلق دارد حفظ دهند و از اشعار
سخیفه که بعشق و شرب و قمار و سایر معاصی تعلق دارد احتراز نمایند
و از تعصب بیجا و عناد و طمع بمال و منال عباد و دروغگوئی و فضولی
و زیاده روی که طبیعت کودکان بدان مایل بود منع کنند باید که معلم
عاقل و متدین و درستکار که بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت
آراسته باشد برای تعلیم آنها اختیار کنند عجب است ان بعض اشخاص باهمه
قدرت و استطاعت و علم و اطلاع برای تربیت و تعلیم اسبهای خود مراقب
و مقید است که جلودار صاحب سررشته و مهتر قابل نگاه دارد
ولی برای اطفال خود هرگز مقید نیست که لله و مربی قابل با استعداد
پیدا کند طفل را بدست هر بی سر و پا و روستائی بی ادبی سپارد و
رسوم و مواجب معلم و لله را با کمال زحمت میرساند حال آنکه با آنها باید
نوعی در آمد کند که اولاد او را بمنزله اولاد خود شمارند و بشوق و میل

طبع

طبع بتربیت ایشان قیام و اقدام نمایند برای طفل تعلیم صنعت و پیشه
که با او بتواند امر معاش خود را بگذراند و تحصیل علم و کمال که برای
او موجب سعادت دارین باشد یقیناً بهتر از ارث گذاشتن ده شش دانگ
معتبر است زیرا که ملک در معرض زوال و تغییر است ممکن است [illegible]
بفروش برود و خرج شود یا غاصبی او را غصب و ضبط نماید و چنین نیست
علم و ادب و صنعت و هنر که مادام الحیوة با شخص هست نه دزد میبرد
و نه بفروش و خرج میرود و از معلم و مربی نانجیب بدفطرت بیدین خوناشناس
خیلی خیلی حذر باید کرد بسا اطفال ساده لوح بواسطه این قبیل اشخاص
ضایع و خراب شده و ناموس شخص از میان رفته که عوام هیچ نفهم صاف
ساده از چنین معلمین بد آیین که ذکاوت و فطانت و علم را در اطوار
شیطنت استعمال میکنند بسیار بهتر است از افلاطون نقل شده که
گفته است انّ الفضیلة تستحیل فی النفس الردیّة رذیلة کما
یستحیل الغذاء الصالح فی البدن السقیم الی الفساد یعنی فضیلت
در نفس بد مستحیل میشود ببدی چنانکه غذای صالح در بدن مریض مستحیل
بفساد میشود پس از این قبیل اشخاص که علوم ظاهر را برای خود وسیله
اغراض نفسانی کرده اند خیلی باید حذر نمود ایشان گرگ اند در لباس میش
تنبیه ❀ از جمله صفات مذمومه که از مهلکات عظیمه است بی غیرتی و
بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی
آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و حمیّت و غیرت از شرایف ملکات

وفضائل صفاتست و باید جوانان ساده واطفال نورس را از پسر و
دختر باین صفت پسندیده همواره ترغیب نمود ومفاسد بی غیرتی را
بایشان ذهنی کرد واسباب بی حمیتی را از ایشان دور نمود واین کار را سهل
نینگاشت بر بنیه اثر نشاید فروخت که تا چشم بر هم زنی خانه
سوخت سعدی از آن بی حمیت بباید گریخت که نامردیش آب
مردی بریخت پسر کو میان قلندر نشست پدر گو ز خیرش فرو شوی دست
دریغش مخور بر هلاک و تلف که پیش از پدر مرده به نا خلف ثنیا
هوس با ختن با کلی که هر بامدادش بود بلبلی موعظة معظم
صید ها دل انسانست و محکم قید ها کمند احسان پیران و ضعیفان و
بیوه زنان و سائر محتاجان را باید همه وقت تفقد کرد واز رعایت حال
آنها غفلت ننمود خاصه مردمان نجیب و عزیز را که روزگاری بعزت
گذرانده بالاخره پریشان روزگار شده اند گفت پیغمبر که رحم آرید بر
حال من کان غنیا فافتقر در بحار از تذکرة الخواص ابن جوزی نقل
کرده که عبد الله مبارك یکسال حج بجا میاورد ویکسال بجهاد می
پرداخت و پنجاه سال باین منوال عمر گذرانیده بود در یکسال پانصد
دینار با خود برداشته بسوی بعضی از بازارهای کوفه بیرون امد که برای
سفر مکه تدارك جا بجا کند واشتری بخرد پس بزن علویه برخاست امد که
در خرابه پر مرغ مرداری برا میکند عبد الله گوید نزدیك ان زن رفتم وگفتم
چرا چنین کاری میکنی گفت ای عبد الله سؤال مکن از چیزی که بکار تو نمیاید

مرا

من الحاح کردم در سؤال گفت ای عبد الله مرا ملجا نمودی که سرّ خود را در
پیش تو ظاهر کنم بدانکه من زنی هستم علویه مرا چهار دختر یتیم است که
پدر ایشانرا این نزدیکی وفات یافته و ابو مند بودیم و امروز چهار روز
است که ما چیزی نخورده ایم و بتحقیق حلال شد بر ما مردار پس این میته را
برداشته ام تا برای ایشان قوتی جا بجا کنم عبد الله گوید من با خود گفتم وای
بر تو ای پسر مبارک چه بسیار غافل بوده بعد باو گفتم دامن بکشا پس
آن پانصد دینار را در دامن او ریختم و او روانه شد دیگر بمن ملتفت
نشد و من بمنزل خود برگشتم و امسال بمکه نرفتم تا اینکه حجاج معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان و اصحاب خود بیرون آمدم و با هر که گفتم
خدا حج ترا قبول کند او نیز با من همین گفت و گفتند تو در فلان مکان
و فلان مکان با هم بودیم و چون بسیاری از مردمان با من اینکلام را گفتند
پس من در آنشب متفکر بودم تا آنکه در خواب رسول خدا را دیدم آن
جناب فرمود ای عبد الله تعجب مکن بدرستیکه تو دستگیری نمودی عاجزه
از اولاد مرا پس من سؤال نمودم از خدای تعالی که خلق کند ملکی را بصورت تو
و از قبل تو حج بجا آورد تا روز قیامت اکنون تو اگر خواهی حج کن و اگر
خواهی مکن **ایضاً** در بحار از ابن جوزی منقولست در بلخ مردی بود از
علویین وفات نمود و او را زنی و چند نفر دختری پس از وفات او آن زن
از خوف شماتت اهل ولایت دختران را برداشته بسمرقند رفت و در
شدت سرما وارد سمرقند شده دختران را در مسجدی فرود آورده خود

برای تحصیل قوتی روانه شد میگوید گروهی از مردم را دیدم برگرد
شخصی جمع آمده پرسیدم که این شخص کیست گفتند این شیخ بلد است
نزد او رفته شرح حال نمودم شیخ گفت بیّنه اقامه نما بر علویّه
بودن خود دیگر بمن ملتفت نشد پس از او مأیوس گشته بسوی مسجد
عود نمودم و کسی را نمیشناختم متحیّر بودم در اثنای راه بشیخی دچار
شدم که بر دکّه نشسته و جماعتی در اطراف او بودند پرسیدم که
این کیست گفتند این ضامن بلد است و مجوسی است پس بعض اضطرار
احوال خود و گذارش گفتگوی شیخ را با او خبر دادم فوراً خادم خود را
طلبید و گفت برو سیّده خود را بگو جامهای خود را بپوشد و با این
بمسجد برود دختران او را بخانهٔ خود بیاورد پس با خادم بخانه او آمدیم
زنی بیرون آمد با کنیزان چند و با من بمسجد آمده دختران را برداشته
باتفاق بخانهٔ خود آورد و برای ما خانهٔ مخصوصی تعیین نموده ما را بحمام
فرستاد جامهای نو پوشانیده بعد از صرف طعام آنشب را باسودگی
خاطر بسر بردیم چون نصف شب شد شیخ بلد در خواب دید که قیامت
قائم شده و لوای حمد بالای سر سیّد انام و در آنجا قصری مشاهده
کرد پرسید این قصر از کیست گفتند از یکمرد مسلمان موحّدی است
پس بخدمت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله رفت آنجناب از او اعراض فرمود
شیخ عرض کرد یا رسول الله از من اعراض میفرمائی و حال آنکه من مسلمانم
آنحضرت فرمود بر اسلام خود بیّنه اقامه نمای شیخ متحیّر ماند پس رسول

فرمود یا فراموش کردی آنچه را که بزن علویه گفتی و باو بی اعتنائی
نمودی واین قصر مال آن شیخ است که علویه در خانه او است پس شیخ
مسلمان از خواب بیدار شده با ناله و زاری بمقام جستجوی علویه آمد
پس باو خبر دادند که همان علویه حالا در خانه فلان مجوس است پس شیخ نزد
آن مجوس آمده علویه را طلبید و گفت هزار دینار نیز از من بگیر علویه را
بده آن مجوس گفت اگر دنیا و ما فیها را بدهی نمیشود آنچه تو در خواب
دیده من نیز دیده ام و مژده بهشت و آن قصرها را از جناب رسول خدا (ص)
شنیده ام و بمسلمانی خود افتخار مکن که من هم از برکت این علویه بشرف
اسلام مشرف شده ام انتهی **موعظه** دست عطا را تا توانی
گشاده دار مگر آنگاه که دخل با خرج وفا نکند که آنوقت روا نیست
و عطای شخص در این صورت بر اهل خودش جفا است و بخل و اسراف هر دو
مذموم است قال تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا
تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا **موعظه** تا بتوانی
هر روز و هر هفته و هر ماه و هر سال در مخارج و مداخل و منافع و
مضرات دنیا و آخرت خود با نفس خویش مراجعه و محاسبه کن مبادا
خرج بدخل بیفزاید و مضرت بمنفعت غالب گردد و سیئه بحسنه
خدا نکرده زیادتی بکند که باعث بدبختی و شقاوت ابدی گردد و مایه
تضییع و هلاکت شود از امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
که شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیک

ازاو سرزده باشد ازخدا طلب یاری کند واگر عمل بدی صادر شده
باشد توبه واستغفار نماید **ارشاد** غالبا قلت معاش انسان را
وادار بسوء اخلاق واعمال بد مبتلا نماید پس شخص باید همه وقت درصدد
کسب کار باشد که از ممر حلال برای خود وعیال راه معیشت وروزی
پیدا کند واز بیکاری وبیعاری پرهیز د چنانکه در شرع مطهر باین
معنی تاکید زیاد شده **فی الکافی** عن عمرو بن جمیع قال سمعت ابا عبد الله ع
یقول لا خیر فیمن لا یحب المال من حلال یکف به وجهه ویقضی
به دینه ویصل به رحمه یعنی خیر نیست در کسیکه دوست نمیدارد
مال را از حلال که نگاه دارد باو آبروی خود را وادا نماید باو
قرض خود را وصله رحم کند باو **وفیه ایضا** عنه علیه السلام
غنی یحجزک عن الظلم خیر من فقر یحملک علی الاثم وفیه ایضا عن
ابی عبد الله ع نعم العون الدنیا علی الآخرة انتهی **مقاله**
چهارم متعلق بسلاطین وحکام وملوک قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر **نصیحت**
شخص باید در خیرات عامه ساعی باشد وبکوشد واز شرور عامه
اجتناب کند وپرهیز نماید وخیرات عامه امن بود وسکون ومودت
بایکدیگر وعدل وعفاف ولطف ووفا وامثال آن وشرور عامه خوف
بود واضطراب وتنازع وجور وحرص وعنف وغدر وخیانت ومکر که

و غیبت و مانند آن و مراقبت سلاطین و رؤسا در این دو مرحله خیلی
مؤثر است که گفته اند الناس علی دین ملوکهم **موعظه** و
عهده ملکداری و حکومت کار بزرگیست بیدار و هشیار باید بودن
و بدل و همت همه وقت با خدا بودن تا بر دست و زبان او چیزی نرود که
صلاح ملک و دین در آن نباشد و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا
بالعدل و ان الله یامر بالعدل و الاحسان بقای دولت با عدالت
است و نظام مملکت منوط بسیاست ورزیده اند زمانی که منصور
از جانب برادر خود سفاح والی ارمنیه بر مظالم نشسته بود مردی
داخل شد و گفت ایها الامیر مظلمه دارم ولی اول از من مثلی بشنوید
تا بعد مظلمه خود را عرض کنم منصور گفت بگوی آن مرد گفت چنین یافتم
که خداوند مردم را بطبقات و درجات آفریده پس طفل وقتیکه بدنیا
بر آمد اول غیر از مادر کسی را نمیشناسد و جز مادر کسی نمی طلبد در مقام
خوف و اضطراب پناه بمادرش میبرد تا اینکه یکطبقه بالا میرود و
میداند که پدرش کافی تر از مادر است آنوقت اگر صدمه باو برسد بسوی
پدر پناه میبرد تا اینکه از این مرتبه نیز بالاتر رود آنوقت پادشاه
خود را میشناسد اگر باو از جائی صدمه برسد و ستمی وارد شود بسلطان
خود پناه میبرد و از او دادخواهی میکند وقتیکه از طرف او ظلم و ستم
رسید بخدای خود پناه میبرد و از خدایش طلب معاونت می نماید پس ای
امیر حالا من از خدا نصرت میخواهم و بخدا پناه میبرم با این حالت من تو

بحال خود نظر کن راوی گوید منصور فی الفور حالتش تغییر یافت و گفت
مگر ترا چه شده و حاجت چیست گفت فلان شخص از خاصان و مقربان
تو فلان ملک مرا بغصب و عدوان ضبط کرده و از ترس او احدی جرئت
عرض بشما ندارد منصور گفت کلام اول را دو باره اعاده کن آن شخص
همان کلام را باز اعاده کرد منصور گریه نمود و امر کرد ملک را از غاصب
گرفته بتصرف او دادند و از حکومت آن ناحیه آن شخص ظالم را معزول
نمود **جامی** ای بلند از قدمت پایهٔ تخت تاج را گوهر تو مایهٔ بخت
کرده الطاف ازل همرهیت ای خوش آن پرتو ظل اللهیت منصب
خسرویت داده خدا کاوری قاعدهٔ عدل بجای بیخ ظلم از دل غور پاک
بکن شاخ ظالم بسیاست بشکن نامهٔ جاه فنا انجام است آنچه
جاوید بماند نام است جم ازین بزم شد و جام نماند وز جم و جام
بجز نام نماند حیف باشد که در آن روز گران از تو پرسند گناه دگران
روی در صحبت بیداران دار که خرابست ز بدبینان کار سفله کانی
که سرافراخته اند بهر دنیا همه دین باخته اند جاهلانند بسی
جاه طلب خویشتن را علما کرده لقب گر ستم دیده از کشور تو
داد خواهان برسد بر در تو بر تو مظلومی خود عرض کند بر تو فریاد رسی
فرض کند بین که آن ظلم ز ظالم بمثل گر رود با تو چه رای بعمل منجی
روز انسان کن از برای دگران هم آن کن کوش بر قصهٔ محتاجان دار
کار ما بهتر طلبان زود گذار تا رعیت ز ملک شاد نشد ملک را سعی

و/۱۴

وی آباد نشد **فائده** پادشاهان اسلام نیز آفریدگارند و
منظور خاص پروردگار که وجود ایشان را خداوند سبب امنیت بلاد
نموده و مایهٔ آسایش عباد فرموده تا زمین بنور شوکت و صولت ایشان
از فتنه و فساد ایمن گردد و بوجود مسعود ایشان بساط عدل و داد میان
بلاد و عباد گسترده شود و چون ایشان حافظ حدود و ثغور مسلمانان
و کافل و کفیل امور و امان باشند حفظ حقوق ایشان بهمه رعایا و
زیردستان لازم است و حتی الامکان اطاعت اوامر و نواهی ایشان بهمه
اهالی بلاد که در حوزهٔ حمایت ایشان از اعادی و دشمنان محفوظند
واجب و متحتم است تا بواسطهٔ کاهلی و سستی رعیت در اطاعت رخنه
بامر دولت و خللی باطراف مملکت وارد نشود و مسلمانان از صدمات
وارده مصون و محروس مانند و باین جهت مخالفت سلاطین نیک آیین
بتجربه بسیار شوم و در شریعت مطهره نیز منهی و مذموم است
شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی خود از امام موسی علیه السلام
روایت کرده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود ای گروه شیعه ذلیل
نکنید رقاب خود را بسبب ترک اطاعت پادشاه خودتان پس هرگاه آن
پادشاه عادل باشد از خدا بخواهید نگاهداری او را و اگر جور و
ستم کننده باشد پس سؤال نمائید از خدا اصلاح او را پس بدرستیکه
صلاح شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل
بمنزلهٔ پدر مهربانست پس دوست دارید از برای او آنچه را که برای خودتان

دوست

دوست میدارید و ناخوش دارید از برای او و آنچه را که خود ناخوش میدارید
انتهی **در تفسیر صافی** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده که آنحضرت فرموده اند طاعة السلطان واجبة ومن ترك طاعة
السلطان فقد ترك طاعة الله ویدخل فی نهیه ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة **در ابواب الجنان** مینویسد خلق هر کشور و سکنه هر بوم و
بر را از سلطان مطاعی و فرمان فرمای لازم الاتباعی ناچار است و
در این عرصه فتنه خیز که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بجون و مال
مردم تیز است بدون حفظ و حراست ملوك که راعی رمه رعیت و سبب
فراهم آمدن اسباب امنیت میباشند بغایت دشوار و وجود این طبقه
عالی مقدار که سرمایه امنیت روزگارند از اعظم نعم الهی است و قصور
در شکرگذاری ایشان کفران نعمت نامتناهی **ارشاد** شخص پادشاه باید
همیشه مصلحت کلیه و عامه را بصرفه و صلاح شخصی مقدم بدارد
تا خداوند قلوب عامه مردم را با او رؤف و مهربان فرماید **یکی** از صلحا
میگفت اگر دعوتی من مستجاب بودی اول دعا سلطان را میکردم که دعای
من برای خود بحال دیگران چندان ثمر ندارد ولی اگر سلطان را دعا کنم و
دعایم مستجاب گردد هم خود و هم دیگران از عدل و صلاح او آسوده
میباشند و نفعش عام میشود وهذا دعاء للبریة شامل بلکه هرگاه
سلطان عادل دست رس نباشد نظم کلیه و رفع ظلم دیگران با سلطان
غیر عادل باشد باز تکلیف مسلمین تمکین و اطاعت است و اعانت در حفظ

نظم كليه وامنيت رُبّما يؤيّد الله دينه برجلٍ فاسقٍ حكمت محض است
اگر لطف جهان آفرين خاص كند بنده مصلحت عام را مرحوم مغفور
حاجى ملا محمد على معروف فقيه تبريزى در بحر الجواهر مينويسد
بسند معتبر از حضرت صادق عليه السلام مرويست كه هركه متعرض پادشاه
جائرى شود و بسبب آن ببليه مبتلا گردد خدا او را در آن بلا اجر
ندهد و بر آن شدت او را صبر عطا نمى فرمايد جناب امير مؤمنان چنانچه
در نهج البلاغه مرويست در جواب خوارج كه ميگفتند لا حكم الا لله
يعنى حكم نيست مگر براى خدا كه مقصودشان رد پادشاه و سلطنت بود
فرمود نعم انه لا حكم الا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امرة الا لله
وانه لا بد للناس من امير برٍّ او فاجرٍ يعمل فى امرته المؤمن ويستمتع فيها
الكافر ويبلّغ الله فيها الاجل ويجمع به الفيئ ويقاتل به العدو
وتأمن به السبل ويؤخذ به للضعيف من القوى حتى يستريح برّ و
يستراح من فاجرٍ يعنى انحضرت فرمود بلى نيست حكمى از براى احدى مگر
از براى خدا ولكن مراد ايشان از اين سخن نه اينست بلكه ميگويند مردمانرا
امرى و سلطانى در كار نيست و حال آنكه مردمانرا لابد وناچار است
از امارت امیرى و سلطنت سلطانى خواه آنكه آن سلطان و امير نيكوكار
باشد يا فاجر گناهكار تا آنكه مؤمن اعمال خود را در امارت او بعمل آرد
و از سلطنت او برخوردار گردد و تمتع اخذ كند كافر تا آنكه برساند
خداوند در آن امارت و در ايام آن دولت هر چيزى را باجل و مدت

خود

خود که نزد خداوند مقدر و مقرر است و جمع نماید بواسطهٔ آن انبار
غنائم و فوائد را و با او مقاتله شود دشمن و مأمون گردد با او راهها
و گرفته شود با او حق از قوی برای ضعیف تا اینکه آسوده گردد و
استراحت بیابد مؤمن نیکوکار و آسودگی حاصل شود مردمان را
از فاجر بدکردار انتهی پس اگر سلطان عادل هم نباشد مؤمن باید
کاری نکند که مایهٔ اختلال نظم کلیه و موجب فتنه و هرج و مرج
شود حکما گفته اند شر قلیل که باعث خیر کثیر باشد خیر است چنانچه
بریدن انگشت مارگزیده که متضمن بقا و حیات شخص باشد شر قلیلی است
که متضمن خیر کثیر است و این است معنی حکم دفع افسد بفاسد که تمام
رفتار انبیاء و اولیاء و حکماء و عقلاء بلکه مجاری قدر و قضای خداوند در
این زمینه است که مصلحت کل و کلی را همیشه بصلاح جزء و جزئی
مقدم میدارند فرشته که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که
بمیرد چراغ بیوه زنی وکسیکه علم و احاطه باطراف کار ندارد بجهت
عدم علم و خبرت بسر و حکمت بحیرت می افتد و تعجب میکند و در این مقام
مثلی و اشعار چندی از ملا جامی که مؤید اینکلمات حکمت آیات بود بخاطر رسید
برای نزهت خاطر ناظران ثبت افتاد **جامی** ای دل ار این تنگ فضا گشته
اسیر گاه نالان ز شه و گه ز وزیر گاه بر کار قدر طعنه زنی گاه
از دور قضا ناله کنی پرده تنگ دلی ساز مکن داستان گله آغاز مکن
نفع شه بیش بود از ضررش خیر او نیز هم افزون ز شرش گنج بی رنج

نه بدید است کسی گل بی خار نچید است کسی گر نه شه داور عالم بودی
کار عالم همه درهم بودی گر شبان پاس ندارد رمه را گرگ از پای در
آرد همه را باغبان گر نزند بانگ بباغ قرص انجیر شود نان کلاغ تیغ
او گر نه میان بسته شود کید یاجوج فتن رد نشود افسرش کنگره دولت
تست گر شه بسته پی خدمت تست قهر او گر نشود شحنه شهر
شهد در کام کسان گردد زهر در حضر روشنی آبادان اوست
در سفر ایمنی راه از اوست سوی تو گر نه سنی زاوره کرد دست
ظالم دیگران کوته کرد تخم روزی که دهقان کارد مکنت از بازوی
سلطان دارد تاجران رخت که از راه آرند سوی شهر از مدد شاه
آرند پاسبان شب او زنده داست حارس روز تو او بی مزد است
مسجد و منبر از او معمور است دین و دولت ز خرابی دور است
از برای تو یکی کار گذار گر پی مزد کند این همه کار کرد و صد گنج گهر
افشانی مزد یک روزه او نتوانی این همه ناله و فریاد چراست
این همه طعنه و بیداد چراست گرچه پیش تو بود ظلم نمای پیدا
آن عدل تو پیش خدا **و له ایضاً** گفت در وقت مناجات کلیم کای
جهاندار خداوند کریم برد لمر روزن حکمت بکشای عدل در
صورت ظلم بنمای گفت تا نور یقینت نبود طاقت دیدن اینت نبود
گفت یا رب بده آن نور مرا وافکن از ضعف یقین دور مرا گفت نزدیک
فلان چشمه نشین بنگر قدرت ما راز کمین موسی آنجا شد و پنهان

بنشست

بنشست منتظر پاید از آن بنشست   دید کز راه سواری برسید
چون خضر رخت بسر چشمه کشید   جامه کند از تن و زد غوطه در آب
تن فرو شست و بر آمد بشتاب   جامه پوشید و بتن خانه گرفت ره
سوی منظر و کاشانه گرفت   بر زمین ماند از و کیسهٔ زر   از دل سفله
زد نیا پر تر   پس از آن کودکی آمد از راه   جانب کیسه اش افتاد نگاه
از چپ و راست کسی را چو ندید   کیسه بر بود و سوی خانه دوید   بعد از
آن دید که نابینائی   راه چشمه بعصا پیمائی   آمد و ساخت وضوئی بنیاد
بست بر یکطرف احرام نماز   ناگهان کیسه فراموش کرده   خبر یاوه خرد و
هش کرده   آمد و کیسه بجا باز نیافت   بهر پرسش سوی کور شتافت
کور با وی سخنی گفت درشت   زد برو قهر که از تیغ و کشت   موسی
آن صورت هایل چو بدید   گفت کای تکیه گه عرش مجید   آن یکی
کیسهٔ پر زر برده   وین دگر ضربت خنجر خورده   کیسه آن برده برین زخم
چراست   پیش شرع و خرد این حکم خطاست   آمدش وحی که ای نکته
شناس   کار ما راست نباید بقیاس   داشت آن کودک نورس پدری
مزد را بهر کسان کارگری   در عمارت که مرد سوار   کرد یک چند
بمزدوری کار   مزد نگرفته بیفتاد و بمرد   مزد او بود آن کیسه که برد
کور مقتول از این کور پیش   ریخت خون پدر قاتل خویش   کشتش
امروز پسر بهر قصاص   وز بد روز جزا داد خلاص   **ارشاد**
باید دانست که قوام دین و نظام امور مسلمین بسته بسیف و قلمست

والسیف اصدق انباء من الکتب مجلسی علیه الرحمه
در عین الحیوة از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند دو صنفند از امت من هرگاه ایشان
فاسد شوند جمیع امت فاسد شوند صحابه پرسیدند یا رسول الله آنها
کیستند فرمودند فقیهان و پادشاهان پس باید همیشه دعا کرد که این دو
صنف در صلاح و صواب باهم مساعد و موافق باشند که چنانچه احادیث
و اخبار در وصف سلاطین مجاهدین بسیار است در حق علماء نیز
فرموده اند مداد العلماء افضل من دماء الشهداء پس قدر آنها را
نیز نیک باید دانست و احترام ایشان را بخوبی مرعی داشت که نظم عالم
و عیش بنی آدم و صلاح دین و دنیا منوط بموافقت رؤساء دولت
است با علماء و رؤساء ملت تا دست بدست داده بیمن اتفاق با قلم
و قدم و شمشیر و تدبیر مصالح ملک و ملت را محفوظ دارند و در آنچه
صلاح دین و دولت است در ارادت بکوشند الملک والدین
توامان و ید الله علی الجماعة آری با اتفاق جهانرا توان گرفت و
هرکس از اولیای دولت و رؤسای ملت در این اتحاد و اتفاق بکوشد
البته ماجور و مثاب خواهد بود که این معنی عمده باعث نظام دولت
و قوام امر ملت و شریعت و مایه میمنت است صلاح دین و دنیای
طبقه رعیت نیز در این است و اقتضای حکم مدنیت همین که همه
مردم در حفظ حدود تمدن باهم معاون و مساعد باشند و نفع

وضرر کل وکلّی را نفع وضرر همه یکدیگر دانند بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار فَرِیشُ الخوافی قُوَّةٌ لِلقَوادِمِ اینست که هرکس خیرخواه عامه بوده وصلاح مخلوق خدا را بخواهد خداوند روز بروز بقدر وشان وقوّت او افزوده واو را از شرّ دشمنان محفوظ میفرماید ودر این باب خیلی تجربه ها شده مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللّهُ مَعَه **در معراج السعاده** مینویسد همچنانکه بر شهریاران وملوک معدلت ورعیت پروری لازم ومتحتم است که بساط رحمت و شفقت بر سر کافه خلائق بگسترند بر کافه رعایا وعامه برایا نیز واجب است که از جاده اطاعت وانقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی واخلاص مسلوک دارند ونام نامی ایشانرا در خلوت وجلوت بتعظیم وتکریم برند ودعای آنها را بر ذمّه خود لازم شمارند انتهی **مؤلف گوید** در این کتاب آنچه ذکر شود تمام مرام بیان حکم کلیه است که بملاحظه رضای خدا وصلاح دنیا وعقبی مطابق مطابق فرموده علما وحکماء برای مردمان بی غرض که سالک سبیل هدایت باشند القای اینگونه وصایا میشود تا تکلیف سیر وسلوک خود را بدانند منظور وغرضی دیگر نیست تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال وما علینا الا البلاغ المبین **تحقیق** در اخبار واحادیثی که مذمّت بسیار در اعانت سلاطین جور وحکام جور وارد است

حتی در مباحها چنانکه بعض علماء محققین تصریح فرموده ظاهر اینست
مراد از آنها سلاطین اهل خلاف بوده است که خود را در مقابل ائمهٔ دین
صاحب حکم و خلیفهٔ پیغمبر صلوات الله علیه میدانستند و خود شان را
بلقب امیر المؤمنین ملقب میداشتند مثل سلاطین بنی امیه لعنهم الله تعالی
و سلاطین بنی عباس و امثال ایشان بخلاف سلاطین شیعه که مقصود
و مرام ایشان رواج شرع و اجرای احکام دین و تبعیت شریعت سید المرسلین است
و اگر از خود و اتباع ایشان هم بغفلت و اتفاق بخلاف ما انزل الله حکمی
صادر شود و ظلمی و ستمی بر رعیت وارد گردد با پشیمانی و ندامت بمقام
تدارک آن می آیند و در صدد تلافی میباشند هرگز خود شان را در
معنی صاحب حکم نمیدانند و ظلم و ستم را ملکه برای خود قرار نداده اند پس
شمول اخبار سلاطین جور باین قبیل سلاطین نیک آیین یقینی و بین الله
مشکلست چنانکه صاحب شرح کبیر و صاحب حدائق نیز برین معنی تصریح
کرده اند ملک را همین خلق و پیرایه بس که راضی نگردد بآزار کس

تبصره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله ان الله
تواب رحیم ای عزیز بگفتهٔ هر کس و ناکس در حق مردمان مسلم بشبهه
و گمان بد افتادن و بظن و تخمین این و آن در حق ایشان بد گفتن دور از
داب علما و دینداران و صلحاء میباشد پس خواه از طبقهٔ امراء باشد و خواه

از طبقهٔ علماء بدون تحقیق بمحض تقلید بعض استادها با آنها دادن
با وجود اظهار برائت خود شان دور از مروت و خلاف حکم شریعت است
قال تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ الآیه وحال آنکه ماها بنا بظاهر شرع مکلف بتفتیش امر باطن
نیستیم همینکه شخص اقرار بتوحید و اسلام مینماید و از کفر و الحاد تبری
میکند بنا بظاهر اقرار ما باید او را مسلم بدانیم و در صورتیکه از اعمال
و اقوال او شبهه هم وارد شود همینکه او بنود تاویل صحیح و توجیه صحیح
بکفته خود نمود باید تاویل او را قبول کنیم تا در امور دینیه و مخالطه مردم
بعسر و حرج نیفتند و امر مسلمانان باشکال نکشد که شریعت سهله
و سمحه میباشد قال تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ
مُؤْمِنًا پس اقوال و افعال مومنین را حمل بر صحت باید نمود که خداوند
وَلَا تَجَسَّسُوا فرموده هرچند در این عصر ها بهر ملاحظه باشد بعضی
مسئله تفسیق و تکفیر را قدری سهل و آسان نموده بلکه از این معنی بعضی
لذتی هم دارند چنانکه صاحب مجالس المؤمنین را که اسناد لا ابشیعه
بودن جمعی از علماء و عرفاء و شعراء نموده شیعه تراش ملقب میکنند و
این معنی را با و عیب میکیرند حال آنکه او بمقتضای شریعت ظاهره عمل کرده
و اقرار و تاویل خود اشخاص را حجت نموده و باید دانست که شبهه در
نیکی و بدی اشخاص شبهه موضوعی است و این امر بتقلید درست نمی آید
مانند اینکه بعض مومنین مایع معینی را شراب دانسته از او اجتناب

مینمایند خود شخص مکلف وقتیکه دید وفهمید که شراب نیست باید
بفهم خود عمل کند واورا پاک وحلال بداند هرچند شخص صالح دیگر اگرچه
مجتهد باشد اورا شراب فهمیده وحکم بنجاست وحرمت او کرده وبالعکس
چنانکه شخص موثق معتمدی مایع معینی را سرکه داند واورا پاک وحلال
شمارد ولی تو اورا شراب دانی تکلیف اجتناب از اوست همچنین است حال در
باب خوبی وبدی اشخاص که شخص مکلف باید خود اجتهاد وغوررسی نماید
بتقلید دیگران نباید حکم بفسق وکفر بعض اشخاص نماید که همان اشخاص
مدعی و اسلام میباشند در این بابها احتیاط لازم است مزید بیان
مردم را نباید از رحمت ومغفرت خداوند مایوس کرد بسا صلحاء در
زی ولباس امراء دیده شده که مراقبت ایشان بفرائض سهل است بمستحبات
شرع انور نیز همیشه مواظبند وکمال دیانت وامانت را دارند کو با
بعض مومنین غفلت نموده اند از وخامت مایوس کردن مسلمی از رحمت
واسعه خدا وقال تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا در صافی
از قمی که این آیه در باب شیعه علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده
وانحضرت فرموده در قران وسیعتر از این آیه نیست پس چرا باید
وسعت رحمت خدا جمعی از شیعیان انحضرت را باید مایوس کرد وحال
انکه خداوند میفرماید ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من
روح الله الا القوم الکافرون در عین الحیوة از علی بن

الحسین

الحسین علیهما السلام که آنحضرت فرمود حق تعالی بموسی علیه السلام
وحی نمود که ای موسی مردمان را دوست من گردان و مرا دوست ایشان
گردان گفت خداوندا چون کنم که ایشان چنین شوند فرمود که بیاد ایشان
آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند بدرستیکه اگر یک کس را که از
درگاه من گریخته باشد یا از ساحت عزت من گم شده باشد بسوی
من برگردانی بهتر است از برای تو از صد سال عبادتیکه روزها روزه
باشی و شبها بر پا ایستاده باشی موسی گفت که آن بنده گریخته کدام است
فرمود که گناهکاران و آنها که فرمان مرا نمیبرند پرسید که گم شده کیست
فرمود نادان جاهل که شریعت نمیداند طریق عبادت و بندگی و راه
خوشنودی مرا نمیداند **در کافی** از ابی جعفر علیه السلام در جمله
حدیثی از محمد بن مسلم که از آنحضرت روایت میکند فرمود کلما عاد
المؤمن بالاستغفار والتوبة عاد الله علیه بالمغفرة وان الله
غفور رحیم یقبل التوبة ویعفو عن السیئات فایاک ان تقنط
المؤمنین من رحمة الله یعنی دور کن خود را از اینکه مأیوس نمائی مؤمنان را
از رحمت خدا پس رحمت خدا وسیع است ومقام کرمش بس رفیع چنان
لطف خاصیش با هر تن است که هر بنده گوید خدای من است
وفی الریاض بعد نقل جملة من الاخبار الواردة فی النهی عن معاونة
الظلمة قال وان قلنا بالعموم ولو فی نحو المباحات فالظاهر من النصوص
سیاقا اختصاص الحکم بمعونة الظلمة من اهل الخلاف فلا یحرم اعانة

سلاطین اهل الحق فی الامور المباحة و یجوز حب بقائهم لایمانهم
و دفع شرور اعدائهم **و فاضل نبیل عنا مرحوم** در کتاب مجالس المتقین
روایت میکند که کفارة باب السلطان قضاء حوائج الاخوان که از
صادق علیه السلام مرویست **و نیز در بحار از کتاب مسند**
که در حدیث معتبر است ان هؤلاء المؤمنون حقا و امناء الله و نور الله فی
رعیتهم یوم القیمة تزهر نورهم لاهل السموات کما تزهر الکواکب لاهل
الارض خلقوا والله للجنة و خلقت الجنة لهم و انه ما من جبار الا و
معه مؤمن یدفع الله به عن المؤمنین **و فی الحدائق** بعد ذکر
جملة من الاخبار الدالة علی التحریم فی المباحات ایضا قال الظاهر ان المراد
من هذا التاکید و التشدید من الاخبار الواردة فی هذا المقام انما هو سلاطین
الجور المدعین للامامة من الامویة و العباسیة و من حذا حذوهم کما هو
ظاهر من سیاقها و مصرح به فی بعضها لا مطلق الظالم و الفاسق و ان
کان الظلم محرما مطلقا و علی هذا فلو احب احد بقاء حاکم جور من
المؤمنین و الشیعة لحب المؤمنین و حفظ بیضة الدین من الاعداء و
المخالفین فالظاهر انه غیر داخل فی الاخبار المذکورة انتهی **تبیین**
بسا میشود که شخص صالح دیندار متقی پرهیزکاری برای قضاء حوائج
اخوان مؤمنین و رفع ظلم و ستم ظالمان از مظلومین از خود و متعلقانش
داخل اتباع ظالم گردد و از تبعه او محسوب شود ولی قلبا هرگز راضی
و خوشنود از اعمال بد و ناشروع او نباشد و بقصد مقدس رفع نفر

نماید پس او البتّه با این نیّت ماجور و مثاب خواهد بود بر آستانهٔ
میخانه گر سری بینی مزن پا که معلوم نیست نیّت او و در حدائق فافهم و تبصّر
و بعض کتب حدیث معتبرهٔ دیگر از حضرت رضا علیه السّلام مرویست که بترجمه
نقل میشود بدرستیکه در درهای ظلمه کسانی هستند که خداوند روشن و
نورانی کرده با ایشان برهان حق را و تمکین داده است برای ایشان در شهرها
تا اینکه دفع کند مضرّات را با آنها از اولیاء و دوستان خود و با ایشان
اصلاح نماید امور احوال مسلمین را بجهت اینکه آنها ملجاء و پناه هستند
مؤمنان میباشند از ضرر و بسوی آنهاست محل رجوع صاحبان حاجات
از شیعهٔ ما با ایشان مطمئنّ میکند خدا قلب مؤمنان را در دار ظلم
ایشانند مؤمنون حقّا ایشانند امنای خدا در زمین و ایشانند نور خداوند
در رعیّتشان و روشن میشود نور ایشان برای اهل سموات چنانکه
روشن میشود ستارگان با اهل زمین از نور ایشان بروز قیامت
روشن میشود افریده شده اند آنها و الله از برای بهشت و خلق شده است
بهشت از برای ایشان پس گوارا باد مر ایشان را چه میشود بیکی از شما هر گاه
که بخواهد نائل شود بتمام اینها راوی گوید عرض کردم خدا مرا فدای
تو کرداند بچه سبب بچه وسیله فرمود با انها میشوی پس شاد میکند مارا
بادخال سرور بقلب شیعهٔ ما پس باش از ایشان یا محمّد انتهی و محمّد
راوی و مخاطب حدیث است و این حدیث شریف را دیدم که یکی از اجلّه و روسا و
معتبرین علماء نجف اشرف بیکی از صلحای امراء در تمجید او بخطّ خود

نوشته و تصحیح فرموده بودند [ونعم ما قیل] در حق من بد رد کسی ظن بد مبر
کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم چنانکه در عصر سابق هم نیز این
قبیل اشخاص از علماء ربانیین و صلحاء مؤمنین با آن قبیل قضاة و سلاطین
بوده و بر مصالح عامه با ایشان مماشات فرموده اند مثل ثقه جلیل
علی بن یقطین و محمد بن اسمعیل بن بزیع از اجله رواة و نجاشی اعلی الله مقامهم
و جمله از علماء اعلام مثل سید مرتضی علم الهدی و محقق طوسی خواجه
نصیر الدین و آیة الله علامه حلی اعلی الله مقامهم و از متاخرین مانند محقق
ثانی در سلطنت شاه اسمعیل صفوی و شیخنا البهائی و علامه مجلسی
رضوان الله علیهم و امثال ایشان از متقدمین و متاخرین والاعمال
بالنیات و در جواهر الکلام بعد از نقل ادله کراهت معاونت
ظلمه در مباحات گوید هذا کله فی ظلمة المخالفین و سلاطینهم و اما سلاطین
اهل الحق فالظاهر عدم الکراهة فی اعانتهم فی المباحات لکن لا
علی وجه یکون من جندهم و اعوانهم بل لا یبعد عدم الحرمة فی حب بقائهم
خصوصا اذا کان بقصد صحیح من قوة کلمة اهل الحق و عزهم والله العالم
پس با نیت و قصد یقینا حکم مختلف می شود و فی الریاض الظاهر
من النصوص سیاقا اختصاص الحکم بمعونة الظلمة من اهل الخلاف فلا
یحرم اعانة سلاطین اهل الحق فی الامور المباحة و یجوز حب بقائهم
لایمانهم و دفع شرور اعدائهم الا ان عبارات الاصحاب مطلقة و
لعله لتخصیص التحریم فیها بالاعانة فی الامور المحرمة و ذلک مما

لایدانیه شبهه انتهی **تنبیهات** کارهای بزرک را بمردم ناآزموده و
پست فطرت نباید تفویض کرد که سودی نکند و پشیمانی آرد و بالاخره مایه
خفت و زحمت میشود و مردمان متهم ناپرهیزکار را شخص نباید انیس و
قرین خود کرداند که طبیعت ایشان در وی اثر کند واکر فرضا اثر نکرد خود
او متهم میشود و ازاو تادیب اشخاص دیکر که همان فعل را دارند درست
نباید **ارشاد** هرکس نزد بزرکی مقرب و معتبر باشد حتی المقدور
نباید باعث یاس دیکران ازاو کردد و بدکویی از مردم را شعار خود
سازد و تا بتواند باید در اصلاح حال مردم ساعی شود هرکه شاه
ازکند که اوکوید حیف باشد که چنین کوید که پاس زیردستان
از بزرکان خلاف مصلحت ایشانست کویند مقصری پیش خاقان مغفور
فتحعلی شاه طاب ثراه مبرور البسه الله حلل النور آوردند فی الفور حکم بکشتنش
کرد و فرمود هرکس توسطی ازاو نماید او را نیز خواهم کشت یکی از وزراء
نیک محضر بعرض رسانید که با وجود چنین حکم سخت امثال ما چاکران را
هرکز حد و جرئت توسط والتماس در عفو جرم و تقصیر او نخواهد
بود ولی وظیفه دولتخواهی و حقوق نمکخوارکی خود میداند عرض کند
در باره هیچ مقصری اینکونه حکم روا نیست زیراکه در اینصورت امید او
از همه جا قطع میشود و بخدا منقطع و متوسل میشود و در آنمقام محل خوف
و خطر زیاد میباشد این حرف بخاقان مغفور اثر کرد و از سر تقصیر او در
کذشت یکی از وزراء دیکر عرض کرد که این عفو حالا بتجربه رسید و بحمد الله

از اقبال همیونی خوبست که بوجه نیکو اثر کنند **موعظة** در سیاست
بدکاران وگناهکاران بعد از غوررسی اهمال نباید کرد انوشیروان
عادل را در خواب دیدند در جای خرم و خوش نشسته از او پرسیدند
این مقام را از کجا بدست آوردی گفت بی گناه را نیازردم و بر مجرمان هم
شفقت ننمودم حاکمیکه دفع ستمکاران نکند و در حکومت و احقاق
حق عاجز و ضعیف الحال باشد ضرر او بحال عامه از حاکم مسلط ظالم
بیشتر است چراکه در این حال ظلم و عدد ظالم زیاد میباشد و در صورت
ثانیه ظالم یکی است **تنبیه** حمایت و جانبداری از جماعت متغلبه
از هر طبقه باشد اعانت بر ظلم و حرامست مثلاً یکی را ایل بیکی قرار داده اند
تا در ریاست آنها از ظلم و اذیت ایشان بحال مردم مانع شود و از ایشان
سرپرستی کند پس اگر یکی از آن ایل دزدی و شرارت کند او برای تکمیل
ریاست و صرفه شخصی بخواهد حمایت از او نماید در معنی شریک است
در ظلم او و همچنین یکی را ببلده یا بقصبه یا بقریه مباشر و حاکم کرده اند
یا یکی را بفراشان حکومتی مثلاً رئیس قرار داده اند یکی را بسواره یکی را
بتوپچیان یکی را بسربازان یکی را بطلاب یکی را باصناف یکی را رئیس نموده اند تا امر
تمدن منتظم گردد از اینها هیچیک نباید بخلاف حساب از تابع و
تابعین خود حمایت و جانبداری کند که ظلم محض است **در حدائق**
از ابی عبد الله علیه السلام مرویست اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این
اعوان الظلمة حتی من بری لهم قلماً او لاق دواةً قال فیجتمعون فی

تابوتٍ من حدید ثم یرمی به فی جهنم **ایقاظ** ظلم و زیاده روی در حقوق
و حدود مردم مادّه و منشأ هر گونه رذائل و مفاسد و منافی مدنیّت
و انسانیّت و نتیجهٔ غضب و شهوت و از آثار سبعیّت و حیوانیّت میباشد
و نعم ما قال صبا ز من بحریفان برد دستانداز بگو که کارکنان
فلک زبردستند خیلی ظالمان را دیده ایم بانواع و اقسام ذلتها
و محنتها دچار گشته و بکلی قطع نسل شده چو بد کردی مباش ایمن
ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات بترس از گفتهٔ خداوند
انّك لبالمرصاد وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلبٍ ینقلبون
و نعم ما قیل آه دل مظلوم بسوهان ماند گر خود نبرد برنده را
تیز کند عجب است از بعض ظلّام و ستمکاران که خود قدح ظالمان را
مینمایند و اگر در حقّ خودشان ظلمی شود بوضعهای غریب و وحشتناک
بمقام تظلّم بر می آیند ولی هرگز بظلم خود در حقّ دیگران ملتفت و
متوجّه نمیشوند میبرد مال مسلمان و چو مالش ببرند داد و فریاد
نماید که مسلمانی نیست **نوشته اند** هرون الرّشید روزی بیکی از
دهات رسید و در آنجا زنی از عساکر او تظلّم و شکایت نمود رشید
گفت آیا قرآن نخوانده که رسم ملوک را بدانی انّ الملوک اذا دخلوا
قریةً افسدوها زن گفت بلی آیا تو نیز از قرآن آیهٔ دیگر را نخوانده
فتلك بیوتهم خاویةً بما ظلموا رشید گفت راست میگوئی پس متنبه
شد و قشون خود را از آن ناحیه بیرون کرد **در معراج السّعادة**

آورده

آورده که سلطان محمود غزنوی شبی در بستر استراحت خفته بود در آن
شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو به پهلو میغلطید
دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بظلم آمده
و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را
گفت که در گرد خانهٔ من بگردید و ببینید که مظلومی را مییابید بیاورید
پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی
کرد خواب بدیدهٔ او نیامد بار دیگر امر بتجسس کرد تا سه دفعه در
مرتبهٔ چهارم خود برخاست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا
گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز گذاردن امرا و غلامان در حوالی خانهٔ
سلطان ساخته بودند افتاد ناله و زاری شنید که از جان پر دردی
کشیده میشود بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند
سلطان فغان برکشید که زنهار ای مظلوم دست از دادخواهی نگاه دار
که مرا از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوهٔ
مرا بدرگاه پادشاه جبار نکنی که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو
چه ستم شده گفت ستمکاری بیباکی شبها بخانهٔ من نهاده مرا از خانه
بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر
خانهٔ سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه
پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد
افتاد و چون آن شخص مشخص و در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون

باردیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته برود خود را بمن برسان
و آن شخص را به پاسبانان خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت از روز یا شب
که این شخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از
سه شب دیگر آن بدگهر بخانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام
خود را بسلطان رسانید آنشهریار در ساعت بی توقف از جا جسته
با چند نفر از ملازمان خود را برای آن مظلوم رسانید اول فرمود
تا چراغها را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورد
و چراغ را طلبید وی آن سیاه رو را ملاحظه کرده بسجده افتاد آن مسکین
زبان بدعا و ثنای آنخسرو معدلت آیین گشود و از سبب خاموش کردن
چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من
شد بخاطرم گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری
گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری
بفرستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم
که این فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده
آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل
نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید انتهی چنان خسب
کافغانت آید بگوش اگر دادخواهی بر آرد خروش که نالد ز ظالم
که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست و نیز در
معراج السعاده از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

که آنحضرت فرمود که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد برای
او کسی را که ظلم کند براو یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او و راوی گوید
من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر او و اولاد او و اولاد او
مسلط میسازد فرمود بلی خدای تعالی میفرماید ولیخش الذین لو
ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله ولیقولوا
قولا سدیدا خلاصۀ معنی انکه باید بترسند کسانیکه هرگاه
اولادی از ایشان بماند بی دست و پا و از خدا بپرهیزند و سخن نیکو بگویند
انتهی **تنبیه** ای عزیز بیا حیفست انسان برای چند روز عمر دنیا
اخرت خود را خراب و برباد نماید و بلذات فانیۀ این دار غرور مست
و مخمور بوده متذکر روز مرگ نشود انسان عاقل عاقبت بین باید همه
وقت فنا و زوال دنیا و مرگ خود را پیش نهاد خاطر خود نماید تا همه اعمال
و افعال او بواسطۀ این تذکر بمیزان اعتدال بیاید که مرگ فراموش
شدنی نیست   زدم تیشه یکروز بر تل خاک   بگوش آمدم نالۀ سوز
دردناک   که زنهار اگر مردی آهسته تر   که چشم و بناگوش و روی و سرست
بر این خاک چندین صبا بگذرد   که هر ذره از وی بجایی برد   هر ورقی
چهرۀ آزاده ایست   هر قدمی فرق ملک زاده ایست   که خورش جانوران
کنند   گاه گل کوزه گران کنند   گاه از خاک خشتی سازند و گاه از
گل عمارتی پردازند لحظۀ گلنگداران بعضی گلنگ از پای دیوار اندر و
ساعتی بیلداران بر سر سنگ بر آورند ای عزیز ساعتی بخود آی و درون

خن

آخر خود را بخاطر بیاورد شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال
الدین از بعض حکماء تمثیلی نقل کرده که حال آدمی غافل که محو که یاد مرگ را
از خاطر محو کرده و در دل بشهوات نفس او رده شبیه است بحال شخصی که
طناب بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر چاه اژدهای
دهان بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو
موش سفید و سیاه پیوسته بریدن آن طناب مشغول باشند و شیرینی
و عسل در اطراف آن چاه بخاک و گل آن آمیخته باشند زنبور بسیاری
بر آن جمع شده باشد و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدها را ببیند که
بفرو بردن او دهان گشوده که اگر بیفتد او را لقمه خود سازد و چون بالا
نگاه کند دو موش را ببیند که لحظه از بریدن طناب باز نمی ایستند و با وجود
این جمیع حواسش متوجه خوردن شیرینی و از عسل خاک آلود گشته
اوقات خود را بدفع زنبوران مشغول نموده چاه در این مثال عبارت
از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو
موش سیاه و سفید شب و روز است که پیوسته عمر انسان را قطع میکند
و از شیرینی و عسل خاک آلود لذائذ دنیاست که آلوده انواع و اقسام
کدورات و آلام است و آن زنبوران ابناء زمانند که بر سر آن شیرینی و لذت
ازدحام نموده در هم میجوشند و مانند زنبوران همیشه مجروح شوند
پس با غفلت و زهی نادانی که انسان با این لذائذ ناگوار روز مرگ را
از نظر خود دور کند و عمر خود را بحرص و از این مال عاریه بگذراند

مشغولست

مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنگام رحیل وصیت کرد
که دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه بینند که
او با آن همه ملک و مال باد دستی از منزلگاه دنیا بسرای آخرت رفت
سعدی بسیار سالها بسر خاک ما رود   کین آب چشمه آید و باد صبا
رود   این پنج روزه مهلت ایام آدمی   بر خاک دیگران بتکبر چرا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری   شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
دامن کشان که میرود امروز بر زمین   فردا غبار کالبدش در هوا رود
دنیا حریف سفله و معشوق بی وفاست   چون میرود هر اینه بگذار
تا رود   بر سایبان حسن عمل نیست اعتماد   سعدی مگر بسایه لطف خدا
رود   **تنبیه** اینکه در شهنامها آورده اند   رستم رویین تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک   کز بسی خلق است دنیا یادگار   این همه
رفتند کان شوخ چشم   هیچ نگرفتند از آنها اعتبار   شاهان عرب و
عجم از خیل و حشم و غلام و خدم با خود بگور چه بردند و سلاطین ترک و
دیلم از آن همه مال و منال بجز لقمه نانی چه خوردند صد قرن بیش است که
ذو القرنین در زندان لحد محبوس است و دارا از دارائی جهان نا بوس
کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته دانهای جواهر افسر افراسیاب
قرنها میگذرد که از هم گسسته اشکانیان در ماتم حیات اشک ریز و
ساسانیان در نشستایش قهر الهی در رستخیز عباسیان زاد مصیبت
زندگی لباس سیاه در بر و آل سامان را خاک بی سامانی بر سر محمود غزنوی را

بیت [illegible] منقول در [illegible] مقبل الدوله [illegible] کارکنان [illegible] با مؤلف کتاب [illegible] و مناسبت [illegible] شاهزاده [illegible] خدا [illegible] طهران [illegible] شنیدم و [illegible] بود [illegible] و مدفن [illegible] عمل [illegible] عفا الله عنه

دود از دودمان برآید و طغرل سلجوق را طغرای سلطنت بر سر آمد از
ملک ملک شاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خون ریز در
چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمهٔ مور و مار فاخته در خرابهٔ
قصر هلاکو کوکو یان و قاآن و غازان از لباس سلطنت برهنه و
عریان **شعر** کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند و
از این خاک سر برافتاده سر بی تاج کشته در او گوهر همه تاراج
کشته خزینه در گشاده گنج برده سپه رفته سپه سالار مرده
هر ازدره که آوردند بادی فریدونی بود یا کیقبادی گلی کل در همه روی
زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست پس ای عزیز دیر یا زود
این شخص و شکل تا زمین خاک خواهد بودن و خاکش غبار دریغا
پس از ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه
و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا
و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندر اند
بیایند و بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندر اند بیایند
بر خاک ما بگذرند چرا دل بر این کاروان گذر نهیم که یاران برفتند و
ما بر رهیم پس از ما همی گل دهد بوستان نشینند با یکدگر دوستان
بساطی چه باید بر آراستن گرو ناگزیر است بر خواستن ای عزیز
آنچه میماند نام نیک و آثار خیر است وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ
عِنْدَ رَبِّكَ ببین ان سلاطین با عدل و داد نیکونهاد چه مذکراند

بخرید

خبر نیز میان مردم مانده و هنوز از عدالت نوشیروان همه جا ذکر
خیرها در میان است و آثار او باقی در جهان جز احسن عمل بین که روزگار
هنوز خرابی نکند بارگاه کسری را سعدی بس نامور بزیر زمین دفن
کرده اند کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند زنده است نام فرخ
نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند وله ایضا
حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان عین الیقین که
صاحبدلی بر پلنگی نشست همی راند رهوار ماری بدست یکی گفتش
ای مرد راه خدا بدین ره که رفتی مرا ره نما چه کردی که درنده رام تو شد
نگین سعادت بنام تو شد بگفت ار پلنگم زبونست و مار وگر پیل و
کرکس شگفتی مدار تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم
تو هیچ چو حاکم بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد ترا ره اینست رو
از طریقت متاب بنه گام و کامی که خواهی بیاب شنیدم که در وقت
نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش
خویش خواهی و بس بطاعت بنه روی بر آستان که اینست سجاده راستان
اگر بنده سر برین در بنه کلاه خداوندی از سر بنه بدرگاه فرمانده
ذو الجلال چو درویش پیش توانگر بنال چو طاعت کنی لبس شاهی
مپوش چو درویش مخلص برآور خروش که پروردگارا توانگر توئی

کما قال الله تعالی انتم الفقراء
الی الله والله هو الغنی

توانائی

توانای درویش پرور توئی   نه کشورگشایم نه فرماندهم   یکی از گدایان
این درگهم   چه برخیزد از دست کردار من   مگر دست لطفت شود
یار من   خدایا تو بر کار خیرم بدار   وگرنه نیاید ز من هیچ کار   تو
بر خیر و نیکی دهم دسترس   وگرنه چه خیر آید از من بکس   دعا گر بشب
چون گدایان بسوز   اگر میکنی پادشاهی بروز   کمر بسته گردنکشان
بر درت   تو بر آستان عبادت سرت   واین مقالها را که به اربعین رسید
برای این رساله خاتمه قرار داد تا طول کلام بر اهل مطالعه کنندگان
اسباب ملال و انزجار خاطر نباشد الکلام ما قل و دل امیدوارم
مضامین و مطالب آن نزد مردمان نکته دان مقبول و مستحسن افتد
و هر کس از نصایح او پند گیرد و سودمند شود مؤلف را در حیات و ممات
بدعای خیر یاد نماید   بسی می وزد مشکبو بادها   که ما رفته باشیم
ازیادها   ولعمری ان هذا الکتاب یلیق ان یکتب بالتبر علی الاحداق
لا بالحبر علی الاوراق   کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله   لقلت بدا
من حجرتیه ذکاء   **الحاق**   این مختصر رساله که مشتمل بر چهل مقاله
است در ماه مبارک رمضان سنه هزار و سیصد و نه (۱۳۰۹) هجری بقلم شکسته
رقم مؤلف حقیر بافتتاح و اختتام رسیده و در ماه ذیحجه همین سال
بعض ارباب ذوق و کمال بطبع آن شوق و اقبال فرمودند و در ماه محرم
سنه هزار و سیصد و ده هجری نسخه از آن برای مقابله و تصحیح نزد داعی
آوردند در حالتیکه در ناخوشی و با همه قلوب نگران و هر پیر و جوان

زحمت

بیمنی گریزان و آثار قیامت همه جا نمایان بود اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیْءٌ
عَظِیمٌ یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا اَرْضَعَتْ وَتَضَعُ کُلُّ ذاتِ
حَمْلٍ حَمْلَها وَتَرَی النّاسَ سُکاری وَما هُمْ بِسُکاری وَلکِنَّ عَذابَ اللهِ
شَدِیدٌ   این فقیر نیز با عیال و اطفال در قریهٔ اصغرآباد شیخ حسن
از نواحی تبریز مُتَوَکِّلاً عَلَی اللهِ وَمُتَوَسِّلاً بِاَوْلِیائِهِ اقامت داشت
و بمناجات رَبِّ اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ عرض حاجات
میکرد و غالب باسم یا رَؤُفُ وَیا رَحِیمُ متذکر بود که مجلسی علیه
الرحمة بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده هرگاه
بشدتی و سختی گرفتار شوی بسیار بگو یا رَؤُفُ یا رَحِیمُ و هکذا هر
صباح با این دعا مداومت داشتم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ
اَللّهُمَّ یا شَدِیدَ الطَّمْسِ وَیا خالِقَ الْقَمَرِ وَالشَّمْسِ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ
الْاَشْباحِ الْخَمْسِ اَنْ تَکْفِیَنِی شَرَّ الْیَوْمِ کَما کَفَیْتَنِی شَرَّ الْاَمْسِ و
صُبح و شام تلاوت یس مبارکه میکردم و بحمد الله تعالی با کمال
قوت قلب و اطمینان خاطر از برکت اذکار و دعوات و میمنت این
گونه مشاغل با برکات خود و متعلقان و سکنهٔ این سامان و خطه
خوش سرزمین و خوش نویس این نسخهٔ بدیعه که از جوانان تربیت شده
و صلحا ست و استاد کارخانهٔ دار الطباعه که از اخیار و ابرار و در
این صنعت با عرض جد صاحب هنر است بفضل خدا همگی سالم
و بحفظ و حمایت خداوند مصون و محفوظ مانده و از این بلای

ونعم ما قال بعض
اکمل الکمال فی
الاصوات و فی
العبادات الاخلاق
النیات ...
عند ...
...

برابلا

پر ابتلا نجات یافته‌اند سر فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر
هویدا کردید والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد
خدای چون بعضی ملاحظات در اجازه بطبع این نسخه تردید داشتم
استخاره بکلام مجید کردم این آیه شریفه آمد بسم الله
الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الآیة لهذا اجازه بطبع آن دادم و در این
موقع و مقام بخاطر رسید که برای مزید میمنت بذکر حدیث اربعینی
این کتاب مستطاب را بحسن اختتام برساند لهذا این حدیث شریف را
بمبارکی و میمنت خاتمه کتاب قرار داد که جامع خصال حمیده و مکارم
اخلاق است و برای اولاد و اخوان و دوستان خود نیز بعمل و حفظ آن
که در واقع مثل علم اکسیر انسانیت است بتاکید وصیت میکنم والله
الموفق والمعین که شخص بدون این مکارم اخلاق در حقیقت انسان
نمیتواند بود بلکه در صورت آدمی دواب است قال تعالی الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علم قرآن را در آیه شریفه مقدم بخلق انسان فرموده تا
معلوم شود شخص بدون علم انسان نمیشود فانت بالنفس لا بالجسم انسان
فافهم و تبصر فی الخصال عن الصدوق حدثنا علی بن احمد بن موسی
الدقاق والحسین بن ابرهیم بن احمد بن هشام المکتب و محمد بن احمد
السنانی رضی الله عنهم قالوا حدثنا محمد بن ابی عبد الله الاسدی
الکوفی ابو الحسین قال حدثنا موسی بن عمران النخعی عن عمه الحسین

بن يزيد عن اسمعيل بن الفضل الهاشمي واسمعيل بن ابي زياد جميعا
عن جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه
الحسين بن علي عليهم السلام قال ان رسول الله صلى الله عليه
واله اوصى الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام وكان
فيما اوصى به ان قال له يا علي من حفظ من امتي اربعين حديثا يطلب
بذلك وجه الله عز وجل والدار الآخرة حشره الله تعالى يوم القيمة
مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك
رفيقا فقال علي عليه السلام يا رسول الله اخبرني ما هذه
الأحاديث فقال ان تؤمن بالله وحده لا شريك له وتعبده ولا
تعبد غيره وتقيم الصلوة بوضوء سابغ في مواقيتها ولا تؤخرها
فان في تاخيرها من غير علة غضب الله عز وجل وتؤدي الزكوة و
تصوم شهر رمضان وتحج البيت اذا كان لك مال وكنت مستطيعا
وان لا تعق والديك ولا تاكل مال اليتيم ظلما ولا تاكل الربوى
ولا تشرب الخمر ولا شيئا من الاشربة المسكرة ولا تزني ولا تلوط ولا
تمش بالنميمة ولا تحلف بالله كاذبا ولا تسرق ولا تشهد شهادة
الزور لاحد قريبا كان او بعيدا وان تقبل الحق ممن جاء به صغيرا
كان او كبيرا وان لا تركن الى ظالم وان كان قريبا حميما وان لا تعمل
بالهوى ولا تقذف المحصنة ولا ترائي فان ايسر الريا شرك بالله عز وجل
وان لا تقول لقصير يا قصير ولا لطويل يا طويل تريد بذلك عيبه

وَاَنْ لَا تَسْخَرَ مِنْ اَحَدٍ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ وَاَنْ تَصْبِرَ عَلَى الْبَلَاءِ وَالْمُصِيبَةِ وَ
اَنْ تَشْكُرَ نِعَمَ اللّٰهِ الَّتِي اَنْعَمَ بِهَا عَلَيْكَ وَاَنْ لَا تَأْمَنَ مِنْ عِقَابِ اللّٰهِ عَلَى ذَنْبٍ
تُصِيبُهُ وَاَنْ لَا تَقْنَطَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ وَاَنْ تَتُوبَ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ
ذُنُوبِكَ فَاِنَّ التَّائِبَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ وَاَنْ لَا تُصِرَّ عَلَى الذُّنُوبِ
مَعَ الْاِسْتِغْفَارِ فَتَكُونَ كَالْمُسْتَهْزِئِ بِاللّٰهِ وَآيَاتِهِ وَرُسُلِهِ وَاَنْ تَعْلَمَ
اَنَّ مَا اَصَابَكَ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَكَ وَاَنَّ مَا اَخْطَاكَ لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَكَ وَ
اَنْ لَا تَطْلُبَ سَخَطَ الْخَالِقِ بِرِضَا الْمَخْلُوقِ وَاَنْ لَا تُؤْثِرَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ
لِاَنَّ الدُّنْيَا فَانِيَةٌ وَالْآخِرَةُ بَاقِيَةٌ وَاَنْ لَا تَبْخَلَ عَلَى اِخْوَانِكَ بِمَا تَقْدِرُ
عَلَيْهِ وَاَنْ تَكُونَ سَرِيرَتُكَ كَعَلَانِيَتِكَ وَاَنْ لَا تَكُونَ عَلَانِيَتُكَ
حَسَنَةً وَسَرِيرَتُكَ قَبِيحَةً وَاِنْ فَعَلْتَ ذٰلِكَ كُنْتَ مِنَ الْمُنَافِقِينَ وَاَنْ
لَا تَكْذِبَ وَلَا تُخَالِطَ الْكَذَّابِينَ وَاَنْ لَا تَغْضَبَ اِذَا سَمِعْتَ حَقًّا وَاَنْ
تُؤَدِّبَ نَفْسَكَ وَاَهْلَكَ وَوَلَدَكَ وَجِيرَانَكَ عَلَى حَسَبِ الطَّاقَةِ وَاَنْ
تَعْمَلَ بِمَا عَلِمْتَ وَلَا تُعَامِلَنَّ اَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا بِالْحَقِّ وَاَنْ
تَكُونَ سَهْلًا لِلْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَاَنْ لَا تَكُونَ جَبَّارًا عَنِيدًا وَاَنْ تُكْثِرَ مِنَ
التَّسْبِيحِ وَالتَّهْلِيلِ وَالدُّعَاءِ وَذِكْرِ الْمَوْتِ وَمَا بَعْدَهُ مِنَ الْقِيَامَةِ وَ
الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَاَنْ تُكْثِرَ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ وَتَعْمَلَ بِمَا فِيهِ وَاَنْ تَسْتَغْنِمَ
الْبِرَّ وَالْكَرَامَةَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاَنْ تَنْظُرَ اِلَى كُلِّ مَا لَا تَرْضَى فِعْلَهُ
لِنَفْسِكَ فَلَا تَفْعَلْهُ بِاَحَدٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا تَمَلَّ مِنْ فِعْلِ الْخَيْرِ وَلَا تَثْقُلَ
عَلَى اَحَدٍ وَاَنْ لَا تَمُنَّ عَلَى اَحَدٍ اِذَا اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ وَاَنْ تَكُونَ الدُّنْيَا

عِندَكَ سِجنًا حتّى يجعلَ اللهُ لكَ جنّةً فهذهِ اربعونَ حديثًا مَنِ
استقامَ عليها وحفظها عنّي من اُمّتي دخلَ الجنّةَ برحمةِ اللهِ وكانَ
مِن افضلِ النّاسِ وَاحبّهم الى اللهِ عزّوجلّ بعدَ النّبيّينَ وَالوصيّينَ
وَحشرهُ اللهُ يومَ القيمةِ معَ النّبيّينَ وَالصّدّيقينَ وَالشُّهداءِ وَ
الصّالحينَ وحَسُنَ اولئكَ رفيقًا   ترجمهٔ ظاهر حدیث شریف اینست
که جناب رسول صلّی الله علیه واله ضمن وصایای خود بجناب امیر ع
فرمود هر کس از امّت من حفظ کند چهل حدیث که طلب کند با او
رضای خدا و دار آخرت را خداوند تبارک و تعالی محشور میکند او را
روز قیامت با پیغمبران وصدّیقان و شهدا و صلحا و ایشان خوب
رفیق هستند جناب امیر علیه السّلم عرض کرد یا رسول الله بمن
خبر ده که چیست آن احادیث پس جناب رسول خ فرمود اینست که ایمان
بیاوری بخدا که واحد است و او را شریک نیست و باو عبادت کنی و
عبادت ننمائی بغیر او و نماز بگذاری بوضوء کامل در مواقیت
خود و بتاخیر نیندازی نماز را از وقتش پس بدرستیکه در تاخیر آن
بدون علّت غضب خداوند عزّوجلّ میباشد و ادا کنی زکوة را و روزه
بگیری ماه رمضان را و حج بیت را بعمل آری وقتیکه ترا مال باشد و مستطیع
باشی و عاق نشوی به پدر و مادرت و نخوری مال یتیم را بظلم و نخوری
مال ربوی و شراب نخوری و هیچ چیز از مشروبات مست کننده
نخوری و زنا نکنی و لواط نکنی و مشی و رفتار نکنی با نمّامی و سخن چینی

وحشر

وقسم دروغ بخدا نخوری و دزدی نکنی و شهادت دروغ ندهی برای
احدی خواه قریب باشد یا بعید و اینکه قبول کنی حق را از هر کس
که او را بیاورد صغیر باشد یا کبیر میل و تکیه نکنی بظالم اگرچه
نزدیک و قوم و خویش باشد و عمل نکنی بهوای نفس و تهمت نبندی
بزن محصنه و ریا نکنی پس بدرستیکه کمی از ریا شرکست بخداوند
عزّوجلّ و بشخص کوتاه قد نگوئی ای قصیر و به بلند قد نگوئی ای
طویل که با این حرف عیب او را قصد کنی و مسخره ننمائی یکی را از
مخلوق خدا و صبر نمائی ببلا و مصیبت و شکر نمائی بنعمتهای خدا که بتو
انعام و عطا فرموده آنها را و خاطر جمع نباشی از عذاب خدا در مقابل بدی
که بان گناه میرسی و مایوس نباشی از رحمت خدا و اینکه توبه نمائی بسوی
خداوند عزّوجلّ از گناهان خود پس بدرستیکه تائب از ذنوب مانند
کسی است که او را گناه نباشد و اینکه اصرار نکنی بگناهان با استغفار
پس مانند استهزاء کننده باشی بخدا و آیات و رسل خدا و اینکه بدانی
آنچه میرسد بتو نمیشد که از تو رد شود و آنچه از تو گذشته و رد
شده نمیشد که بتو برسد و طلب نکنی غضب خدا را برای رضای
مخلوق و اینکه دنیا را بر آخرت اختیار نکنی زیرا که دنیا فانی است و
آخرت باقی و اینکه بخل نکنی به برادرانت با نچه قدرت داری براو
و اینکه سریره باشد و باطن تو مثل علانیه و ظاهر تو نباشد حسنه و زیبا و سریره
و باطنت زشت و قبیح و اگر چنان کنی از منافقان میباشی و اینکه دروغ

اهدائی مرحوم حاج آقا محمد ایرانی
بکتابخانه آستانقدس رضوی
۱۳۵۰

نکوئی و باد روغ گو با ان مخالطه نکنی و غضب ننمائی و وقتیکه حقی بشوی واینکه بنفس خود و باهل و اولاد و همسایگان خود تادیب نمائی بقدر طاقت و عمل نمائی بانچه دانسته و معامله نکنی با احدی از خلق خدا مگر باحق واینکه نرم و سهل باشی برای نزدیک و دور و نباشی جبار عنید و زیاد کنی از تسبیح و تهلیل و دعا و ذکر مرگ و آنچه بعد از مرگست از قیامت و بهشت و آتش واینکه زیاد نمائی از خواندن قرآن و عمل نمائی بآنچه در قرآنست و غنیمت شماری نیکوکاری و کرامت را بمؤمنین و مؤمنات واینکه ملاحظه کنی هر آنچه که راضی نمیشوی فعل او را برای نفس خود پس او را بفعل نیاری با احدی از مؤمنین و ملول نباشی از عمل خیر و با احدی ثقیل و کل نباشی و منت نگذاری با احدی وقتیکه انعامی باو کرده باشی واینکه دنیا نزد تو زندان باشد تا خداوند عالم برای تو جنت و بهشت مهیا نماید پس اینها چهل حدیث است هر کس از امت من مستقیم باشد در اینها و یاد دارد آنها را از من داخل میشود ببهشت و رحمت خداوند و میشود از افضل ناس و احب مردم بسوی خداوند بعد از انبیاء و اوصیا و محشور میکند او را خداوند عالم روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و صالحان و حسن اولئک رفیقا والسلام خیر ختام ختامه مسک وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون

تم بالخیر و السعادة بعون الله و توفیقه کتبه العبد محمد علی بن محمد اسمعیل التبریزی ۱۳۱۰

صورت بعض تالیفات جناب مؤلف استاد الکل علیة الاستاد ادام الله ظلاله و زاد افضاله

۱ کتاب ترجمة الادب در صرف و نحو که چاپ شده
۲ کافیة العروض در علم عروض
۳ لب الحساب
۴ شرح التقویم
۵ دیوان قصائد مناقب و مراثی عربی و فارسی
۶ حقیقة الامر در بیان مسئله امر بین الامرین
۷ تحقیقات عرشیه
۸ کشکول مشتمل بمطالب متفرقه مسمی بانیس الادباء و سمیر السعداء
۹ تحفة الاشباب
۱۰ رموز الشهاده و کنوز السعاده
۱۱ مفاتیح الکنوز در مرثیه و اسرار شهادت عربی چاپ است